هو الله تعالی

هذا الکتاب المستطاب درّه نادره من التصنیف والتوصیف افصح المتأخرین وابلغ المتقدمین میرزا مهدی خان منشی

شأنه العزیز

کتاب مستطاب دُرّۂ نادره

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباج دیباچۂ کتاب کتاب فصاحت قرین مخطّط و مُدبّج از مدیح و آفرین
جهان آفرینی است که غوّاص اراده اش دُرّۂ عقلیه عقل اوّل را از مغاص عاقول
حکمت و دُرّ دُرّ دو در حیز قدرت شکرف در تتک آن بدو حرف بدید آورد و از پرتو
پر نُور عقل فیّاض آشنا آشنای نفیس نفس به آشنای بهی و بهای سنی آشنای ظهور
و بروز کرد و از لمعۂ آن دو گوهر گران بها و از فروغ آن دو اختر بیکران بها جرائد جواهر
مجرّدات تزیّن ترتیب تکثّر یافت و مفارق نفوس مفارقات با کالیل تعدّد آراسته
گشت اجرام علویّات از غلو شوق از اد جمال جمیل او جمله بچرخ افتادند چنانکه از بیداری مهر انور
روشن است که سرگشتۂ این معنی است و از آبله پای چرخ مجدّر پیدا که بیدا نورد این تمنّی چو

کردابی که بیم غرق شدن است و جای جوشیدن آب

بیابانی که رونده در آن هلاک شود

قبهٔ رواق این مقرنس برافراشت و بشمسهٔ زرین خورشید صور سیمین کواکب بنگاشت اثنا عشر

منقش

حرکات شوقی آن سلسلهٔ بی قسطی را از منطقات اربع با تباین آین و تباعد بین دیگر

مقداری اصل ماده مکان

پیوسته قابلیتشان تولید کیفیت خامس کرده و تراکیب موالید ثلاث بقبول صورت صورت

نبات و معدن و حیوان

حصول یافت ترکیب اول معادن بود کلک قدرتش نقشی برآب زد گوهر ناب شد و خامهٔ

صنعتش رنگی بخاک ریخت لعل خوش آب گشت از اخگر شوقش کانون کان درگرفت الماس آتشی

پدید گردید و پنجهٔ ذوقش دل سنگ بیفشرد و عقیق جگری از حجاب تواری بتراوید یاکند لحمی

یاقوت

چهره بخون عشقش برافکند و لعل رنگین نقش الملک لله الواحد القهار برنگین دل کنده

پرکرد ملک مر خداوند واحد قهار راست

زمرد قرنابی از لون خضر پرند پرکس در پوشید و لؤلؤ طاوسی را بطراز بوقلمون مطرز

نوعی از زمرد است حریر نوعی از مروارید است نقش و نگار

ساخته طرز تحلی و تجلی درآموخت از سودای او خون در رگ یاقوت احمر بجوش آمد و کوه بدخشان

صورت زیور کردن

از خلعت رنگین عنایتش بخارای لعل گون اکتسا جست هر حجری در حجر تربیتش جوهری شد

لباس پوشیدن حفظ

محجور از عروض عوارض و مهجور از اعراض اندراس و در صلب کان هر نوعی از آن تکوین مکون را

پشت ممنوع

دلیلی گردید صلب اساس هر یکی از غرر درّ فیض و ریزش در درهٔ عزیز گرانبهائی ارزانی

سخت پی در پی

داشت و حلیهٔ مرجان را بین عالمی الجماد و النبات بحلیهٔ لعلی آراسته شاخ امتیازش برافراشت

زیور

در دار الضرب اعطی کل شیء خلقه زر ساو را بنقش صفراء فاقع لونها

داد هر چیز را خلقت خود خالص تمام عیار زرد بسیار زرد رنگ است

تسر الناظرین سکهٔ رواج و روائی داد و سیم ابیض را در یوم اسود مورث عیش اخضر

مسرور میکند نگاه کنندگان را خوبی و رواج

تباعد: مخالفت یکدیگر بودن

الماس آتشی نوعی از الماس است

یاکند لحمی نوعی از یاقوت است

پرکس بسیار نازک و نوعی از جامهٔ ابریشم

خضر سرسبزی و خوش دماغی

و واقع موت احمر گردانید صفر صدف را بصرافی صرفان و تصاریف زبان و مصادر

مس خالص شب و روز تغیرات

معاش تال صریف نمود و از قلع کیفیت بسیطی و فیضان صورت نرگسی ارز بر ارزیز

نقرهٔ خالص قدر و مرتبه

بخشود و اشرب را خلع لباس بخاری نموده از شرب عدم سارب ساخت و حدید را از حکمت

طریق حرکت داد

سدید جوهر فیه بأس شدید کرامت کرد و خار صینی چون گل بخار در بوتهٔ تربیت بپرورد

درنهایت قوتی سخت زیاد روئی توتیا

و در ترکیب ثانی نفس نباتی نقش تکون پذیرفته وروی صفات صفات و معادن بضمیمهٔ قوای

شکستان سخت

تنمیه و تغذیه و استکمال اقطار جسم و خواص افعال نوعی و شخصی مجتمع آمد و آثار فَأَنبَتنَا بِهِ

نشو و نما پس سبز کردیم

جَنَّاتٍ وَحَبَّ الْحَصِيدِ وَالنَّخْلَ بَاسِقَاتٍ لَهَا طَلْعٌ نَضِيدٌ بظهور پیوست

باغستانها و دانهها درو کرده شده و خرمایها بلند قدانند مر آنها راست شکوفه بر سر هم پیچیده

و فحوای وَأَنبَتْنَا فِيهَا مِن كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ و مدلول ثُمَّ يُخْرِجُ بِهِ زَرْعًا

و سبز کردیم در آن از هر جفتی بهجت فزا پس بیرون می آید باو زرعهای

مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ ثُمَّ يَهِيجُ جلوهٔ نمود و نمو نمود و از فیض مکرمتش غوادی غوادی بلی

مختلف رنگ پس هیجان میکند دایها باران صبحگاه

عوادی نبات گلگون ثیاب نبات را در مهد بستان پستان زلبان برلبان گذاشت و بامداد

سوابغ و عطوات پر شیر

مرحمت نابود با مدد گلهای آتشی را آب و تاب تمام از خاک برداشت خمایل خمایل سرو را از لطف

جمع جمیل

و شاح و حمایل پر بر کرد و شمشاد شمشا و شاداب را از سرو آراسته تر از دلبر بر برلولوی سمنها

گردن بند شاخهای تازه شهرهٔ مشهور بسیار نکند

غنچه و لاله را بغنج و دلال آرایشگری داد و قصب نرگس را بقصب آبگون و جامهٔ نرگسی نمایشگری

گرشمه نی

از گل بر دمانید و از خاک سنبل صبی و شان غصون امرد از اهتزاز صبا بلطفش مقمص

پیوند شاخهای بی برگ حرکت

و مشنف بقرطهٔ بیضا خرمی کنان خرامان شدند و غنچه لبان شکوفه و از هار ملتبس بلاجی

گوشوار دار گوشوار

موت احمر عبارت از قتل

بوته جهت پرشاخ و خرف زرگری معروف

خمایل درختان پر برگ و بار

وشاح بند زنانه

جامهٔ نرگسی نوعی از جامه

امرد پسر بی ریش و شاخ درخت بی برگ

کلبندی و بوته دار و مشوّت بعقود جمان آبدار چمن چنان کشتند دامن راغ ممرّد و باغ مورّد از

ذیل اختراعش طرفی شد والف سرو آزاد و بای بید و دال دلب و عین عرعر از گلستان بدایع

حرفی چنار از هر ورق دست نیاز بسوی او باز کرد و پنجه انگشت از هر شاخ انگشت شهادت

بوحدانیتش و راز نخل باسق در سرزمین عشقش پای در کل آمد و رطب رطب از حسرتش خسته

دل من مطالع الاغصان طَلَعَ الطّلع وَزَهَرَةُ الزَّهرةُ والنّور زهره نور زهرة الزّهر

من السّماء السّماء ومن القضب الزبرجد تلألأت اللآلی البیضاء والیواقیت

الحمراء تلألؤ الدّرر الدّراری اللّامعة ولآلی النّجوم النّجمیة النّاجمة من الاطباق

الفیروزجیّة الخضراء تأمّل فی نبات الارض فانظر الی آثار ما صنع الملیک

عیون من لجین فاترات واجفان من الذّهب السّبیک و در ترکیب ما

آب حیوان نفس حیوانی از ظلمات نیستی بجداول هستی روان شده خواص ترکیب

در وی مستحصل بمزایای دیگر از نتایج جان و حواس و قوّت حسّاس اختصاص یافت

در اصابل و مرابط از صهیل خیول و صهیط جمال ندای وَلَکُم فیها جمالٌ حین تریحون

و حین تسرحون بنادی شهود رسید و در اصیده و مرابض از یعار تیس و تحیف

عنز و خوار بقر و ثغاء غنم آوازهٔ والانعام خلقها لکم فیها دفءٌ و منافع

و منها تأکلون آویزهٔ گوش معتنمان غنایم انعام وجود گردید و در خبایا و حجال

وکناس وعزف واخیاس زئیر هرماس وعواء عسعاس وصیاح
ارنب ونغوم دعل وصباح ثعلب وبغام ظبی ومواغ هره
وضحک قرده انین وان من شیء الا یسبح بحمده بسلوع ساکنان
صوامع ملکوت درانداخت ودرخفایای عشاش واکنان ومفاحص واوکار
انقاض عقاب ونعیق غراب وعقعقة عقعق ولقلقة لقلق وشقشقة
عصفور وزرزرة زرزور وبطبطة بط وقطقطة قطا نوای والطیر صافات
کل قد علم صلاته وتسبیحه درجهان بوقلمون منتطار ساخت ودراحجار
احجار کشیش افاعی ونقیق ضفادع وصئی عقارب زبان مدح سرای او
گشت ودرحجرات تراب اغنا فراش وصریر جراد وطنین ذباب همه همه
همهمه حمد بیقیاس او آمد ومنهم من یمشی علی بطنه ومنهم من یمشی علی
رجلین ومنهم من یمشی علی اربع یخلق الله ما یشاء چون بقدرت
بیچون ترتیب تربیت وتزئین عالم امکان بدرجه رابع رسید بتاثیر وتاثرات آبای علوی وامهات
عنصری کارخانه مشیت صورت آرای هیولای نوع بشر گشته بفحوای ولقد خلقنا الانسان
من صلصال من حماء مسنون خاک فرسوده را بسلسال عنایت سرشت
وبعد از ان گوهر دردستگاه احسن تقویم مستعد افاضه فیض آدمیت آمد بسلسله جنبانی ثم سوا

تکاپو زند کانا غرا اورنگ عرش پایه پیش از پایه غرا اورنگ و دل و دیده کفر و اسلام از شعشعه

برابری بی عقل و بلند و اعظم تخت شاهی

عو ولی شعشاعش افروز از رنگ قاب قوسین و قاس رخش کاشف اسرار نون و القلم

آتشکده بلند دراز مقدار

و شقه و انشق القمر صحیفه بخش علمش را رحیم سفینه نجات امت را نوح و سپهر وحی یوحی را

پرده علم روح

یوح. احمد لقبی که السنه جمده در حمد و مدح و نیایش ثنایش بس کلیل است و کردکردون نور فخر

آفتاب کنگ

پا بوس برتارک طرف و طرفه اکلیل بعث الله علی الامم و جعله حجة للسبل لئلا یکون

دو ستاره بلند تاج فرستاده است خدا بر امتها و کردانیده است او را حجتی بر کتابها راه حق تا آنکه نباشد

للناس علی الله حجة بعد الرسل یعنی آن مبعوث بر نساء و رجال که خموده تورات انجیل و نجل

خلق را بر خدا بعد ارسال رسل خاموش شدن

تورات و صحف صحف از معجزات فرقان مجیدش آیتی است و علم اسماء و علم آدم الاسماء

ترک کردن تعلیم کرده شد آدم جمیع

کلها از مضامین مضمرات علم لدنش پایتی عترت بندگی عترتش برگردن انس و جان

اسماء را مسید آنها پوشیده گیها فرزندان

لازم است و امت شفاعتش با کشف غموم عموم امت متلازم المبعوث علی الاسود

نعمت بزرگ فرستاده شد بر عرب

والاحمر و حامی بیض الاسلام بالابیض والاخضر و ماحی البیضا عن سوا والملة البیضاء

و عجم و نگاه دارنده بر سفید و سبز

بالنصل الازرق والرمح الاسمر سید الانبیاء و سند الاصفیاء محمد مخمد نوائر الشرک

پیکان کبود و نیزه مشهور گندم خاموش کننده آتشهای

و مکفر الکفر علیه الصلوة اطیب من نوافح المسک و عنبر الشحر ما سحر نور الکوکب

مادام که بدرخشد نور ستاره

و نجم السحر و نجم النور والکوکب عن النجم والشجر و آل محمدیت محمدیه از تحیات نخبات

و گیاه سحر و بیالاید شکوفه و ستاره از گیاه و درخت روزی برخیزان گشادیها تحیات

تحیات نجبات نخبات تحیت سروری سزاوار است که رایت نصرت بضرب تیغ غزا

نجیب ترین پاک

در میادین دین ملت غرا افراختند و ایثار نثار نیاز ببارگاه اوصیاء بر حق محقق که حرمین عم

ابیض و خضر کنایه از شمشیر است

عنبر الشحر ساحل بحر عمان و عدن را گویند

دیباچهٔ کتاب

بود در احیاء رفات اموات کلام از دم سحر بیان باظهار معجزات عیسی مریم پرداخت الحق ایزد وگهر زائی

عمان ابداع مریم فضایل را چنین گوهر عالی غالی یکبار زنیامده واز آغاز ثمر بخشی دوحهٔ انفاس ونفوس

بنچکی کلام منفوسش میوهٔ کام رسی بچاک نیفتاده ساقی شافی طبعش باساقی سخنان پر طیب

تر طیب دماغ خشک مغزان عالم معنی نموده وحریف ظریف کلکش اکواب رحیق از

شیشهٔ کتابی بر بادهٔ کساران می تحقیق پیموده شعر لم ترعینی کاتبا مثله

لکل شیٔ شاء وشی یبدع فی الخط وفی غیره بسحره الالآء انشاءه رایض خیالش

کاهی بمقرعهٔ رجاحت محجلات لغات تازی تاخته وغایص فکرش زمانی ازبحار لهجه

دری ودری زاهر کانها کوکب دری ظاهر ساخته درجنب مقولات عجمی نژادش

متانت گفتار فصحاء عرب بارطانت بیان ترکان ستنبن کوبیک نمط ودر مقابل

مقالات سلاست بنیادش سطار اضابیر شهرت سخن سنجان از دساتیر اساطیر

مستطیر احط خامهٔ سفاکش درسفک بدایع بسان سفاک چالاک تیز دست در دان

فلاطون خم نشین از نشاء مسطار مساطر وراووق اوراق روق کتابش سرمست

سبوکشای خمخانهٔ تلمیذش باابد حلی نبوق بیا وسرجوش فضل دانشوران بحر قلاش

فضایلش مشتی کف فاحتمل السیل زبداً رابیاً قلم بنانش انگشت نما درمعجز نگاری

وقلامهٔ قلمش هلال آسا براعت استهلال از صنع باری لقاطه ولقاطهٔ طبع نقادش

رفات پوسیده وشکسته

منفوس چیزی که در رغبت نمایند

رطانت کلام عجمی گفتن

اضابیر کتابهای برسرهم ریخته

دساتیر نام شهریست که مردم آنجا بفصاحت مشهورند

سفاک تیغ

مسطار شرابی که شارب را ربایند

قلامه آنچه از ناخن بریده افتد

لقاطه بی قیمت وافتاده

لقاطه بیرون انداخته از ذهن

اذا رأیتهم حسبتهم لؤلؤاً منثوراً تمثیل و تشبیهش را بلا تشبیه کامثال اللؤلؤ المکنون خوان

چون ببینی ایشان را حساب کنی ایشان را مروارید پراکنده — مثل لؤلؤهای که نی

وابهام و تلمیحش بی ابهام و جنا الجنتین دان دان ما اعجبه من تالیف لکساء الکسا کاس

و چیدنیهای هر دو بهشت نزدیک اند چه عجب است از تالیفی برای کلم پوشیدن عبا جامی است

و کاس یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس مصحفاته مع اخوات

مملو که بیرون می آید از شکم آن شراب مختلف رنگ که در آن هست شفای مردم تصحیفهای او با همشیرگان

علی کراسی القرطاس اخوانا علی سرر متقابلین و صفحاته صحاف و کاس

بر کرسی اند کاغذی برادرانند بر تختها برابر یکدیگر نشسته و صفحاتش صفحات بزرگ و ظرفی

من معین تجلی عن خمر لذت للشاربین شعر زلال ذاک ام صفو العقار

پر از آب صاف نشان میدهد از شرابی که لذت دهد نوشنده گان را — زلال آن یا در صفای شراب است

و زهر الفظ ام درر الدراری کنشر القطر فاح بکل فاقطر و کالدراری عطر کل

و نور الفاظش یا در دریای درخشنده است همچو پاشیده بوی عود بو داده به هر طرفی و مثل عطای بخشش عطر کرده توپه

واری یا ایها الذین من افنان فنون الافنان تجتنون افسحر هذا ام انتم

خانه ها را ای کسانیکه از شاخهای درخت فنون علوم واخذ کردن آن می چینید آیا این سحر است یا انکه شما

لا تبصرون ولکم فیها ما تشتهی انفسکم ولکم فیها ما تدعون افبهذا الحدیث انتم

نمی بینید و شما راست در آن آنچه خواهش کنند نفسهای شما و شما راست در آن آنچه دعوی میکنید آیا باین حرف شما

مدهنون چون این نسخهٔ العجائب التی من اوصافها حارت العقول و کلت الالسن

نمی کنید — آنکه از — تحیر شده اند عقلها و کلال شده اند زبانها

و فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین بنظر تدقیق و تحدیق مرموق آمد و بدیدهٔ

و در اینست آنچه اشتها کنند نفسها و لذت بیند چشمها — شدت نظر بسیار نگریستن

تجمیح و ترنیق ملحوظ و درین مغانی معانی وافی و اعماق واعماق کافی رفت کلچین

تیز نگریستن — منزل و مقام — متوجه شدن

حدقهٔ ناظره از ریاحین حدیقهٔ ناظره اش چندین پشت بست بر پشت بست و نشاط

تازه

انشا طرازی و کیفیت کیفیت الاثر عبارت پردازیش در هوش ربائی و فرح بخشی

سرعت

باخرد خورده دان عمل راح رحیق بسکت سحیق آغاز نهاد شعر مشام جان معطر

عاقل — شراب کهنه — سائیده

شد از ان اوراق عنبر بو که بر یک نافهٔ از مشک اذفر بود بی آهو طبع مشتاق بی

بی عیب

ترنیق تیز نگریستن و دایم شمردن چیزی

اعماق بسیار نگریستن در شعاع

مشتاق از مساق کلامش بمساغ ساغر ویسقون من رحیق مختوم ختامه مسک دریافت که
فی ذلک فلیتنافس المتنافسون وازان ملاحت تملیح وفصاحت تلویح وبراعت تر
وبراعت ترکیب وسلاست تلفیق ونفاست تلمیق ومتانت ترتیق ورصافت
تنمیق ونزاوت تنمیق ورشاقت تشقیق وسیاقت ترقیق وافاضهٔ رایعه وافاضهٔ
رابعه وتشبیهات رایعه وتمثیلات رافعه منرسلان ما بهر اوراق مهارق تألیفات
خودرا ازعرق شرمساری بآب مالیده اند که لمثل هذا فلیعمل العاملون شعر بنفسی
کتاب ارانی عیانا اجلی واشرف نوع المقول فالفاظه والمعانی جمیعا یرانی العیون
مراعی العقول پس در عهد دولت روزافزون سلطان سلاطین الشرق والغرب
الذی سخر سیفه الارض کالشرق من الغرب عسل آل وضرب ضریبه اش احلی من العسل والضرب وسطوت
جلالش ابهی من مجال الطرب کیومرث شانی که صیت عدل ودادش از آوازهٔ شهرت جمشید وبار
پیش افتاده کیقباد مکانی که رشک قباب کیان جلالش کی بردل کیان نهاده وفرخ زاد
شهریاری که ساسانیان دردربار فلک سانش ساسانی حسب اند ودرسی شوکتی که اشکانیان
ازرسیدن بخدمتش ازاشک فشانی اشکانی لقب اند واردشیر توانی که اردشیر در پیش نهیب
مهیبش از روباه کم آید وبهمن بهمن مقامی که بمطاردهٔ ضیغم تهورش پلنگی کراید بلنگی کراید
اسکندر دارکش داراکش میخانهٔ جمانش وخسروان پرویز را پردهٔ دیدهٔ خاک پرویزدرگاه پروین

ساتهٔ

شانش از لطف سکهٔ درش هر سکندر بختی فراسیاب شان میگردد و در بحر سطوت پالمش کاسه

سر هر سکندر تختی فراسیاب سان میگردد دارای جهان آرایش آرایش افزای دیهیم داورنگ

ونهیش اورنگ و فرهنگش فریدون دون و هوشنگ هشنگ در عرصهٔ یلی از برز و بال

و بالا با تهمتن بهمن و در میدان نبردش اسفندیار از شجاعت روئین تن بعتبهٔ علیه اش جاجم

جم شوکت جاجاجم سای و در نوشتن طریق انقیادش سرکشان جهان بکلم قلم آسا بپای سر قدم

فرسای قصهٔ تخت جمشید در جنب داستان سریرش تختهٔ ابیست و طنطنهٔ عسکر روم و هند

در بهن دشت اقتدارش طقطقهٔ در پیش سنگ مسندش جرم خورشید و ماه ددن و بساط

گردون سماطش را اطلس چرخ اعظم زیر انداز قمقم المایعون آهن تیغش با طالع تیموری

قرین و ضرب دستش را از جهان آفرین آفرین شمشیر هلال مانندش در آبداری ماه آب و [illegible]

شمشیر تابنده اش تابنده دست فلک و پنجهٔ آفتاب تیر مار خدنگ اژدها کشش مار و مارگن

هستی خصم بدنشان و شکل قلاب شمشیر سنبلاژدهش در نظرها ثعبان آتش فشان بهان زاغ

کمانش تیر شکسته پر با نسر طایر ستیزهٔ و از سهم تیر درع شکافش مهدم قمر درعش فلک

بریزد و سایس سیاستش را حدیث حادثهٔ غاشیه از غاشیه کشان و قوس معقوبهٔ عقوبتش

سهم افکن قلوب بدکیشان از جلبلق در کاهش چرخ از پنبه در گوش و از صولت تیغ زهره

گدازش شیر غژان در عرین خموش خاموش بود در زمان دولتش عنکبوت از بیکاری مگس می پراند

و ببال حمایتش هر ذباب ضعیفی شیر مگس میراند گردش گردون گردان بر وفق مراد و مرامش
و ممالک با شکوه کمینه شکوه ممالک ملوک احتشامش بندگان بیض و سودش سیر سوده بر
فلک سوده و در عهد عهد پرسودش بیض و اسود آسوده در زمان بهجت آثارش از نوای
خوشدلی مرغ کباب بر باب زن رباب زن و در ایام بی آزارش بر آزاری از صراحی سپهر جام
بر خد ریحان و عبهر عبهره گلاب زن در عهد عاجز نوازش دل شاهین از چنگل اردک تار از است
و در دور ظلم پردازش اگر سینه باز است سینه باز است اگر گرگر گردون پایه آتش پای بر گردون
نیفراختی سپهر از مهر دعوی صاحب کلاهی نکردی و اگر از چرخ چرخ صلابتش تیغ مریخ
و سهام برجیس برجاس مغطغطاً بر آسمان برنشدی فلک تیر و سپهر مقوس از ترس ترسی
نگشتی محور شقشقش سماء ذره پروری را مهر و شفق و شفق قهرش جهان بلا را شام غسق زهره
زهره وجد فصّ خاتم جلالش و فیروزه فیروزی نگین انگشتر اقبالش در جنب سطوت سیاستش
سام نریمان سام ابرص و با ضوء طلعت انورش چهره ابرص چهره ابرص در میدان رزمش از قهر
دهشت برسام برسام و سرسام طاری و در مجلس بزمش از تاب خجلت بر شمع مرض موم و
رشته سماری از ضرب چکیده اش خون از وزر اکلیلی تاجداران چکیده و در چراگاه عدلش
بره بره از پستان شیر مکیده و بمثابت نعل پاپوش هلال اگر بر آسمان سر ساید شاید وجود
کف کریمش را در گفتن وهم و قیاس اگر بانگیلی جودش سنجد مراتب زیادتر آید و از آب

گرگر بفتح هر دو کاف اسم پادشاه است

مغطغطاً در رفتن و جنبیدن در زیر و بالا کردن

شفق آشنایی زدن

غسق تاریکی اول شب

زهره عقل

وجد کوشش کردن و سخن بحقیقت گفتن

برسام و سرسام ورم دماغی است که عارض میشود

مرض موم علت برسام

بره نام مزاد و مسکین

لطفش بهر که جرعه نوشد نمیرد و سنجاب هیچ تمنائی بی توجه حضرتش صورت حصول نپذیرد
گل مزاج اقدسش آتشین خو و خاک سم شهبش عنبرین بو چین کمندش خطا گیر و همت
چین پیشانیش خطا بخش و توسن قدرش آفتاب رکاب و رایض جلالش آسمان رخش
و شجر خلافش پیکان برگ بید ثمر وافسار صلتان و قیاسره اش قیاصره و سلاطین را افسر
از مناقب مزار بمناقب استقصای مناقبش نتوان رسید و بپا مردی نعت سابق
قلم کرد مفاوز استیعاب نعتش نتواند گردید اسب چوبین کلک را کی آن یاراست که در
دشت بیاض صفحه بحصر مدح و ذکر مدحش پویه نماید و حمامهٔ ورقاء خامهٔ مقصوص الجناح را
کجا آن قدرت که در جو هوای ورق بهوای تفصیل تفضیل او بلند پروازی کند چون چابک
سواران بنان یعبوب قلم را در مرعای قصیره من طویله قصر طناب اطناب و شد طویله کرده
بجانب اختصار و اختصار عنان گرای شد دل بانگ زده هان ای همسا میش را بکاغذ بکاغذ
و ناصیه اش را بعزت در نامه بنامه درآور پس قلم بالراس والعین گفت سخت تاب کوه
معنی و بیان نشست و بجنبش پای جبین راه تحیتش چست جست و سرزمین ورق را ماشیا
علی راسه درنوشت حذیوافق و نادر آفاق نوشت آنکه شعر از نهیب زخم تیر قوس
ذوالقرنین او درچه مغرب رود و هر شب سکندر آفتاب اللهم ابد ایادیه لاغاثة الانام
وابد ایادیه لاغاثة الانام بالهام ملهم تائید و تلقین ملقن توفیق این سیاح غریق غمرا

برگ نوعی از پیکان تیر است

دشت بیاض نام ولایتی است از خراسان و صحرائی در ترکستان که بدشت قپچاق مشهور است
[illegible] ورقاء نوعی از کبوتر است

قصیره من طویله یعنی کوتاهی از بلندی لفظی است که عرب میگوید یعنی خرمائی از خرما بن

ان کلمهٔ تنبیه است

نوشت نوردید و درپیچید

ذوالقرنین کنایه از کمان است

وسیاح عریق غمرات بلبل با نوای بینوا لیی ریاض ضعیف نالی وصلصل بیهوای شکسته

شاکر

بالی نگارنده این اطروفهٔ بی نظیر محمد مهدی ابن محمد نصیر را رزقهما الله فی الدارین الرزق

الدرید والعیش النضیر کلبن این مدعا در خلد خلد وجنان جنان چنان غنچه کشا شد که جواهر

کلیات وقایع زمان این خدیو زمان را در نظم نثر بسمط ضبط کشیده بمرحله پیمای این مطلب

پیک نیک پی اندیشه را از خامهٔ عصای طلب بدست دهد و قوتین فاکره و ناطقه را که فاتح

و مانح قلیب قلب اند برای اجرای ماء معین بمعنی بحکم الق دلوک فی الدلاء از کلک ودوات

وادوات ولو واد ولا در کنار نهد هرچند که دروته جرعهٔ بیان جناب مستغنی الاوصاف وصاف

صاف صهبای مصطبحان مصطبهٔ ترسل است وتوقل بر قلل قواعل عبارات آن خارج

از اندازهٔ اقدام توغل لیکن بمدلول الحق احق ان یتبع رای مسدد ونیت مشدد

که در طریق طرایف طرازی وسنایع صنایع نگاری وسنایع پردازی بتکاپو کرده یراع

یراع را بحذو النعل بالنعل سپرو سلایق ادهم کلک مسلاق وسازد وان لم یدرک

الضالع شاو الضلیع چون دبیر همت قلم اظفار کرده ترقیش وترشیق وتعلیق وتمشیق

اغازید ولعبت خامه از صفر صریرا غارید اغارید ضمیر ژولیده وخاطر پژولیده با غراء خاطر

من استبد برایه فقد خاطر دامن تحمل بر افشاند ولفسوس این فسانه بر خواند که هیچگاه از

نقش بیت ونعش میت سخن سرائی ترقی نرفت وهیچکس از ماه مقنع وفرس مصنع کار

بدر تمام و سپهر جواد خوشخرام توقع نکرد موسیچه را ارهٔ عجاز موسوی دم زدن وام هزل

کشتن نشت ووجه صدانه را باچین نهانه بر یوار زلور بستن اضحوکه شدن یا جئتم بالسحران

الله سیبطله شعر باپیهری چند هنر بفروشی خر مهره بقیمت گهر بفروشی شرم

کن کند آتش رسوائی دود تاکی بکسان همه تر بفروشی هیهات در مقام ترجمه و بیان تیره

و بنان تراکه بنان کف لیس فیها ساعد صفت دارد کی دست آنست که با بازوی بازور

مقاول سحرانگیزش که بی زور بازور ساحراست به پنجه وری دست بازو و قریحهٔ جامده و

فطنهٔ خامدهٔ ترا قدرت آن ترکتازی کجا که با وصف اعجمیت لسان در برابر چنان فارس

میزی جیاد عربیت تازد واعجباً قمقامه حکت یحیب الباذل شبه شبه خزف حرف

مزخرف خود را چگونه با جواهر شاهوار این جوهری رشتهٔ آرستهٔ بلاغت بیک رشته خوا

کشید وخرزات خرعبیلات را باخرزات ثمین این معدن فضل و هنر چه نوع خواهی

لایستوی الخبیث والطیب ولایشبه الضباب بالضب بهو رپیها را در جنب لال

لاله گون و لآلی لالا از جیب درآوردن سبک سنگی است و بیروزه ترهات و هواهی واهی را

با پیروزهٔ قیمتی و بهرمان رمانی مضاهی کردن دلیل بی هنگی مهاجر کلم را با مهاجر حکم چه حد مشابه

و ملح بوادر را با ملح نوادر چه جای مشاکهت ما یستوی البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه

و هذا ملح اجاج بیان رث غث و کلام غث رث با چنان اعجوبه یکتا با متشابها خواند

موسیچه مرغی است شبیه بفاخته

ماضحوکه چیزی که خنده آورد

خرز مهره

خرزات برگزیده

بهرمان نوعی از یاقوت

ملح بوادر شور بدمزه وتند وتلخ

دل خستن است واز جاجه و زجاجه کار گوهر جستن کاه کهربا را با سنگ بیجاده سنجیدن

بیجاده است و سفینهٔ ارادهٔ خاطر ازاده است درین بحر بحی بی خاده ما یستوی الاعمی و

البصیر و لا الظلمات و لا النور و لا الظل و لا الحرور شعر این راه که سر کردهٔ از

مغروری ترسم که بمنزل نرسی از دوری من صنف فقد استهدف والصمت احسن من عی المنطق

والسکوت ستر ممدود و فدام علی الفداد شعر بی زبان باش نه بینی که قلم تا زبان یافت

سرش در خطر است پس بوسیلهٔ مالا یدرک کله توسل دلواصلهٔ فقد یسجع الورقاء و هی

حمامة و قد ینطق العیدان و هی جماد توسل جسته بپای ادب برخواستم و باکف توکف

تکفف کفیه راهی خواستم ذکاء اذکی من ایاس که پیوسته مانند شعر ذکا بر بلاط و لطاط

و سهول و حزن جهان معانی لامع بودی بتراکم غیون حزن و یاس محجوب شد و دها

ادهی من قیس که بلاغت قیس را دهی واهی من النقس شمردی و از تجلی از پرتوش باه را

لعلی اتیکم منها بقبس گفتی دهان نطق بربست و شاهد رویت رویت در تیغ وا

در حجال خجال خد بخدر تخدر و تخذر بنهفت و بهیچ وجه بهیچ مطلوب را کشف القنا

باقناع از قنوع صورت نبست و طبع کلیل نیز طبع کلال از آئینه باطن ظاهر کرده

بتعریض گفت که بپای‌بوسی کیان و گنج روان بگنجور روان رنجه سپرده و گاوان جمشید و شایگان

خسرو در نهانخانهٔ قلب مخزون نساخته شایگان طمع چندین سپکه سیم و زر چرا ست

خاده چوبیست که کشتی‌بان بیراند

تکفف کف از طعام خواستن

حزن کوهها سخت

دها نیکو رایی شدن

ادهی ضرب المثل است در بلاغت

قس امام ترسایان [illegible]

کاوان نام گنجی است از گنجهای جمشید که در زمان بهرام گور بهم رسید

رسا و لغولهای عنبر بسارا که عنبر شمیم مشک سارا بوده بر عارض خراید جراید آویخته و از نافه

نافه ملیق کالیلیق مشک تر بکافور خشک آمیخته ام و از نافچه مدار از زبان قطرات قطر

بر قطر ورق ریخته جمال وسیم سیم تنان بیان تنان تبان آذری را بلا التعلل تعلل نموده ام

و بر بیاض کافور گون مشک سود سوده مانند زبان آوران ذوی شقشقه شق شقه لوای

والای شقوق سخن و کشف برچم والای صنوف بیان کرده ام و به بال گشائی تذروان

پر خط و خال حسن تلفیق چه تلقیف طاوسی کز فرقة الزفزاف فی الزفزف بر سر حیل معانی

گسترده از نوشتن راه رضایت سر باز نزده سر زده بهر جا شتافته ام و بخاطر جوئیت

روز و شب با سفید و سیاه از در آمیزش در آمده رو بر نتافته جز سرزنش و سیاه روئی

حاصلم چه بوده اگر من بعد حرف ترا بر زبان رانم و بهمدستی تو پا بر جاده مسطر گذارم

تیغ بر فرقم آهیخته باد و بند از بندم گسیخته شواد فلن اکلم الیوم انسیا چون خامه نالان اینک

چو نال ضعیف نال آنحکایت با نکایت و این قصه پر شکایت برخواند با دوات گفتم

ای آنکه از لیقه لیاقت و لیاق لیاقت بر گیسوان شواهد شهد کلام سخن و نواهد ناهید

نهاد عبارت عبیر و عنبر آمیخته و در مشکوی مشکبوی اوراق خطائی طرف رخسار فرنگی

نژاد و بیا نراز زلف زنگی آویخته اگر خامه خام دست دست رو بر سینه زد باری تو یاری کم

و آرزوی مرا از روی یکرنگی بپذیر دوات چون این مقال شنفت پوزه به پوزش گشوده

خراید دختران دست نزده

نافچه ابر بسیار بارنده

ذوی شقشقه خطیب زبان آور

لیاق مرکب در دوات کردن و لیقه را تر نمودن

زلف زنگی زلف مصنوع

پوز کرد و اگر دو بان

شہرتی داده که از کوری هنر پیرایهٔ خورشید اگر پوشد نمی بیند هر ادیب اریبی که در باب افادت
ادب سیوطی را بسیاط تقریع تأدیب نماید و اخفش را از خفت اخفش شمارد و ابن الصایغ را
که ابوالفضل نحاة است مجنس سمش انگارد و شجری را در مشاجره از پا در اندازد و حریری با متاع
سخن کاسد سازد و فراء ابکر کلک موشکافی پوستین بر درد و ابن انباری را بجوی شمرد و تاج را
از ورز اکلیلی پوست بر کند و زجاج را زجاج آسا در هم شکند و چون در کشاف اداب
ادبار ابیاد ثه تحقیق خواند ابن السکیت را سکتهٔ سکوت گیرد و نمری بروبهی گراید و ثعلبی
سوراخ بسوراخ گریزد و سیبویه از شاخی بشاخی بر شود و قالی رو بفلوات حیرت گذارد
و عنبسة الفیل بفیلولہ منسوب شود و اعلم را علم علم انتکاس بالا دهد و دودهٔ سیاه روئی بر جبین کشد
ابن خالویه نسبت عمواً صمواً گیرد ابوالاسود سفید نتواند شد لحیانی عرض لحیه نتواند
کرد جاحظ انجاحظ دهد ابن هتری هر از بر نشناسد و چون مدرس سحر بیدار اید از بامداد
افادات سروش مبرد ترهات خنک گوید و کسائی بر کسای شرف اکتسا جوید هر حرفی
از کلامش را که مأخذ اشتقاق شقوق علوم است از روی شقاق چون فرجه خود جامد شمرد
و از فهم ناقص کفنا صحیح و مثالات سالم او را لفیف مهموز و از معنی اجوف داند
تغییر او را مضاعف کردانند و اوقات خود را صرف اعلال و جحد و نفی اقوال او که
مستثنی و مفرد از جمیع نحاة زمان ماضی و حال و استقبال است نموده افعال مدح او را

ادیب زیرک و عاقل
اخفش یکی از استادان نحو است
ابن الصایغ از استادان
حریری عالمی است حریری مصنف مقامات
ابن انباری
ابن السکیت عالمی مشهور است
هزار بر نشناختن کنایت از کم ... است فرق نکردن است
سروش نام فرشته است و اینجا
سخن گفتن نیکو و مسلسل گفتن

بدم نسبت دهند و همچنین هر صاحب رای سخن آرای که حولیات زهیر و اعتذارات نابغه

و هاشمیات کمیت و نقایض جریر و خمریات ابی نواس و زهدیات ابی العتاهیه و مدایح

بحتری و تشبیهات ابن المعتز و روضیات صنوبری و لطایف کشاجم و بدریات

متنبی و بدیعیات بدیع الزمان و رسایل صابی و مقولات صبی را مانند کلام

صبی بر طاق نسیان جهت عطلت سازد و در معرض معارضت رباعیات درستش

رباعیات درست رهشت توبیخ ازبیخ برشکرد و مخمسات مثلثش پنجهٔ بوسعید سمی را القوت

سعی برتابد و در شیوهٔ تناسب بدایع کلام امرء القیس را مخالف قیاس داند باید جزالت

صخر جزالت سخن نشمرد و جریر جز بر اعتراف هو افصح منی لسانا تکلم نکند منطوقات

حسان ابن ثابت را از باب حسان بیند و عذوبت سخنان سحبان را سحبه لبت اللسان

خوار انگارد و مخضرم را در انساب بلاغت مخضرم النسب داند ابو تمام را ابنا تمامی

نسبت دهد طرفه را در طرفة العین طرایف نظم و نظم طرایف از هم پاشد سمره را

بهره دو الی سمر کند اسم الحیص را حیص و بیص اندازد و کثیر عزه را ابی عزه سازد و حطل را

سخطا و خطل در گیرد و ذوالدجاج را دجاجهٔ ناظم شمارد و دیک الجن را پر و بال بلند

پروازی در سم سکند و رباعیات معزی را معزی از سلاست یابد و اشعار معزی را

معزی بر معرفت گرداند و چون در عرصهٔ بلاغت به تبلیغ مضامین تیغ زبان مبالغت کند

رباعیات و بدان شیرین را گویند که از زبان ابن ابا ... درست شاعری ست ... قطعی گویند

جریر طبری ... فصیح کلامی مشهور است

بلت لسان جریان زبان ...

مخضرم شاعری بوده که اسلام ... دریافته ...

کثیر عزه اسم عبدالرحمن بوده و اورا معشوقه بوده عزه نام و حکایات او مشهور است

و دجاجهٔ ناظم خروس را گویند

معزی شاعری ست ... که مادح سنجر شاه بوده ...

چون رگ ابر بهار تر آید بانشائه مقال روح بخشش جامی از فیض باده کساری غنی و در برآ

اقوال دلکشش نظم آشنا و بیگانه بمعنی عذوبت منظوماتش زلالی را از جوی خجلت و فتر

سخن باب انداز و هلالی را هلال آسا برنگ نقص شده شهره و گشت نامی آفاق سنائی

و در طور طور سخنوریش کلیم کلیم بر سر کلام خود کشد و در بزم بلاغت گستریش طبع سلیم

آسا بطبطاب اضطراب افتد و مکتبی را طفل دبستانی خواند و اهلی را از اهل سیرا داند

قوسی کمان کمالش را نتواند کشید و نظیری نظیر او نتواند گردید اختری ستاره سوخته

او باشد و آذری آتش بجان افروخته او بالاخره از نکبات دهر بزاری لقب وخزنی

خطاب و بلاکی تخلص شده بذکر احوال خود تذکرا این اشعار شعار سازد رباعی

بختی دارم چو چشم خسرو همه خواب   چشمی دارم چو حسن شیرین همه آب

جسمی دارم چو جان مجنون همه درد   جانی دارم چو زلف لیلی همه تاب

الحق دانشور مغلق و سخن سنج متفیقهی که براعه براعة پرورش در طلاقت بیان و ذلاقت

لسان لقاعه بزیغ باشد و حلاوة تحریر و طلاوة تقریرش در بیان معانی و معانی بیان

احلا من البدیع و ارکان بیت ذوقافیتین وجود با جود وجودتش در فن بدیع ابداع

بحسن تناسب ترکیب یافته و نساج قدر برد مفوف دانش و ثوب معکب ذهنش را

بی شوائب التباس بصنعت تسهیم و تدبیج و عمل توشیع و توسیح بتار و پود محسنات ذاتیه

سلیم بارکننده

بطبطاب

مغلق شاعر فصیح

مفوف رقیق و نازک

تسهیم جامه را نقش کردن

تدبیج از دو سر فرود آوردن

ولطایف عرضیه بافته بر قامت موزون مهفهفات نظم جمیل مهلهلات لطیف پوشانند
و تشنه لبان سخن را از معانی آبدار ماء معین نوشانند کلک دو زبان اگر بهزار دستان گردد
بصد دستان داستان بلاغتش را یکی از هزار نتوان گفت واگر از شعرهای ترش رقم شود از ابد
معانی آن صدای اشیا را از صریر خامهٔ خشک توان شنفت چون مشاطه طبع بدیهه سنجش بشانهٔ
موشکافی جعد سلسله مویان اشعار نازک را برسم مثنی و مرسل از مفرق نظم مسلسل در اندازد
شعرای شعری کوکبه ما تقدم بقدم شعرش و هو من الشعر ادق ومن السیف ارق طرهٔ سها
در آویزند و فصحای قرون آتیه و خالیه حالی روان بپای کلکش فرو ریزند عاقبت غزلهای
احوالش از مطلع تا مقطع از اختلال و تعلیم تواتر طمحات و تضییق و تشدید توارد خطرات
مدخول و بقوافی عموم متکاوس و متراکب و اسجاع هموم متدارک و مترادف مقفی و
مردوف گشته بمریدان و خیل نا پرهٔ محن و مقید بقید نوایب زمن شود و منظومات اسباب
معیشتش از استدراک تنافر و تناقض و استتباع تغییر و تناقص منثور و از سبب قید مقطوع
و مهجور آمده تسهیل و تکمیل امور خویش را در تحت طبقات چرخ ملمع و سپهر مرصع نمودار سهل
ممتنع بیند و قصاید مقاصدش مراجع بخت ترجیع و باعثات کروب مستزاد بوده بیوری
واز کنارهٔ بیت عزلت گزیند و ترکیب نظم بی انتظامی حالش از صدر تا عروض بهم موصل
و بضم منزل واز ابتدای حیات تا ضرب اجل از جمیع شرور و تفریق حبور جمع مع التفریق برایش

مهفهفه زن باریک میان

مثنی و مرسل و مفرق و مسلسل از اصطلاحات علم عروض اند

تعلیم رخنه و شکستگی در چیزی پیدا شدن

متکاوس برهم نشسته

صدر اول بیت و تا دوی نصف

عروض جزو اخیر مصراع

محصل گشته غم جهان و جهان غم طرد و عکسی از مجموعهٔ احوالش و ظهور هلال در مستهل شهور
براعت استهلال از رنج جانکاه و ضعف اقبالش مسموط مسمطات کاویش پیچیده تر از شعر منعقد
و بجرم موزونی چون بیت مشجر سر و پا پابست قید مؤبد باشد و متشاعر مسبوت المشاعر
سبک وزن و ذو الوجهین متزلزل بیابی که در سلک همجنس شعر التجنیس مشوش و مذبذب بوده
شعر مشجر از شعر مشجر و شعرا از شعرا و غزل از مغزل باز نشناسد ابیات ملوم نا ملایمش
از مقرعات لطایف هر جائی بیت اللطف توان گفت بل گفتهای او را نتوان گفت و
معرفت بحور اوزان ثقیل از خفیف و ارکان سالم از ازاحیف در نیابد و از فرط تعمق و
تمعق اگر الحاق حاقنه بر ذاقنه و الصاق صدر بر عجز نماید از فهم رد العجز علی الصدر
بعجز گراید همیشه از خاطر خرم با ضواحک هزل بر شاعران خندیده خندیده و با غزاله حسان
غزاله طلعت در خلوت معانلت مغازلت ورزیده و دایرهٔ زندگانیش در بسیط غبرا منقارب
بهیج و با نشاط وافر و سرور کامل تضمین مزدوج بوده التفات زمانه در تلفیق مراد و تاسیس
مرامش کوشد و بجایز نادانی از ساقی تحسین اقاصی و ادانی ساغر تصدیق بل هو شاعر نوشد
یوسف عروضی اگر ردیف این دور شدی در معرض تعسف و مورد تاسف خبر یا اسفی علی
یوسف نشنودی و اگر خلیل بن احمد با این قرن مقارن آمدی از عروض عوارض تجنیس
اسم خود خلیل و لسان حالش گویای یا دهر اف لک من خلیل بودی و هر طلب

سه متشاعر کسی که در شان خود بیند که او شاعر است

سه ذو الوجهین و تجنیس مشوش و مذبذب

سه حاقنه بر ذاقنه یعنی فرود داشته را برداشته رساند

سه خندید خطیب بلیغ د عالم با شعار عرب

سه مغازلت با محبوب گفتگو کردن

سه ساقی ظرفهای [illegible]

حاذق باذق که جالینوس نسخه نویس مطلب افادتش باشد و حذاقه حذاقه زیر چین حذاقه

حذاقتش و در علم معالجات ایلاقی را ملاقی جهل بیند و در فن مواصفات ارسطالیس را

ببطالت موصوف سازد و دانای دونی یعنی فلاطون را نادان و دونی داند و دیو جانس را

مجانس دیو و دد گیرد و شفائی را در شفا جرف خبط و هوان یابد ابوالبرکات را برکت را

انصاف دهد چون ابن سینا منقبه طور سینای منقبتش پوید هو اعلم بمنیت القصیص گوید

و ابوبصیر از توتیای قلمش بصیرت جوید نفس قدسیش با انفاس مسیحائی بهمدم و خلق با

طینتش طیب طینت بنی آدم از خاصیت شناسی اشیا صیت مهارتش بس بلند

و از معرفت ادوا و ادویه بقراط بقیراطی از ادوات تحقیق و دانگی از تراکیب تدبیر نقشش

نیاز مند آوازه علم ضمیر نطاسیش نه طاس فلک مطنن و از افادات مفننش قانون شفا

مقنن موجزی از کلیات حذق کافیش حاوی اسباب و علامات نجات و فصلی از

تذکره فصل مغنی و شافیش ذخیره دانش و منهاج فنون معالجات اگر با ورزشی شرخاب در روز

لامی تحف تشریح آغازد تنتهی الحروف قبل ان یصل الی المقصد و اگر با دسجه بر سفال

دهر از کمال تبحر بعظم زورقی شرح نویسد لنفد البحر قبل ان تنفد ذهن موشکافش

بر عروق شعریه نکات نازک بطرازد و از واردات ضمیر برآورده در باطات معانی باید

برا و تار ارتباط کشد با کلک ماشی بر عظام سامیه و علل جاوریه با چندین عدس شرح

حاذق و باذق مترادفند

حذاقت مهارت و دانش را

مواصفات وصف دادن یعنی بطبیب مرض خود را وپرداختن

منقبة الطور راه تنگ سر کوه

تدقیق برشمردن دوا و نظر در چیزی کردن

ورزشی در دو زلامی از ورز تخوفا که در سر واقع میشود

عظم زورقی استخوان پشت پا

بنگارد و برای عضلات و مفاصل نسخ معضل و مفصل الطف من ماء المفاصل واعذب

لطیف تر از آب   رهنما   و شیرین تر رود

من نهر السلاسل بدوین دهد بغریزهٔ غزیرهٔ حصبا از جسم حصبا و یرقان از چهرهٔ زعفرانی

از نهر آب سرد و شیرین روان   طبیعت بسیار   سنگریزه   ناخوشی معروف   ماه چهارده

و بحسن تحدیق و تحدیق حمای دوار طبیعت خورشید و دوار از سر سپهر و دوار زایل سازد و سقم

بدقت نظر کردن   دائی تپ مطلق   گردش

صفراوی نهار را بسقمونیای تدابیر محموده دفع نماید و صداع شمسی شفق را بقرص تباشیر صبح نفس

نام دوائیست   پسندیده

رفع کند بتردستی حذاقت در بلیلهٔ آمله پرورد و از سناعت صناعت شدت خفقان بارد کبد را

دوائی معروف   جمال   مرضی است

بابهمن سر شکرد و بطبع حصیف از بذر بقلة الحمقا در حکمت دانا آید و برهمن رصیف از

شکفته   عقل محکم دوست   خرفه است

تخم شب انگیز رقیب الشمس بر آید بانکهت جان بخش ان ارض موت بجای نبات

بیخ درخت بنگ

حی العالم خیزد و با نفاس ممسک الارواح از تراب الهالک حافظ الاجساد برانگیزد و جسم

گل همیشه بهار   اسطوخودوس   سم الفار   قطران

بیروح بیروح الصنم مهر فزائی از و فرا گیرد و بلادر بلادر بلادر را از زیور حسن تدبیرش پذیرد

دوائی بی زیور ممالک را   مهر گیاه

و لبلاب را از لباب دانش لبیب کند و لحیة التیس را جلوهٔ زلایف الملوک بخشد شبیه الجوز را

دوائیست   عشقه   خالص   عاقل   زلف عروسان

بفرط زلف عروسان تجمل افزاید و عروس در پرده و لعبهٔ بربریه را بموی مفلفل فلفلمویه را

کیاه دوای معروف   دوائی   دوائیست شبیه سورنجان   شده ریح بیخ درخت فلفل

پرسیاوشان را بزور حذاقت شجرهٔ رستم سازد و کف آدم را از دم عیسوی پنجهٔ مریم برای

کیاهی خوشبو   دوائیست   دوائی

ناشخواه از زبان کلاغ دکان خبازی کشاید و لسان العصافیر را بهشت دهان مدح ادهیرا

زبیانا   خبازی است   دوائی   خبازی

از تأثیر تدبیرش تریاقیت بیش بیش از جدوار و مهار مهارتش اشترغار با اروانه بری

بیخ درخت انجدان است   دوائی

همعنان سیحان الجمال رخ بستان افروزش ثنا بخش ماه و پروین و از نطق شیرین بیانش

دوای جدوار   روشنی   سلیخه است

سه معضل پی که گوشت غلیظ داشته باشد

سه حصبه مرضی است معروف

سه محموده سقمونیا را گویند

سه آمله دوائیست معروف

بلیله هم دوائیست

ماده اول طلوع آفتاب را نیز گویند

سه رقیب الشمس نام دوائی است

سه دوا را درختی است که با آفتاب میگردد بهر جانب

بلادر دوائی است

سه لسان العصافیر دوائی معروف و خبازی را نیز نامند

سه بیش دوائیست مهلک

سه اروانه گل خیری صحرائی باشد

سه بستان افروز گل تاج خروس

شک و شرک بی شک شریک انگبین مشام حکمای یونان وافربخ مشک اندود

فربخ مشک کمالش وگل سرسبد معارف دانشوری خرفه بوستان افضالش رای حکیم قارون

کمتش مرضای زمین گیر را جز بقارون معالجت نکند وخلق کریم خطابخشش ناتوان مفلس را

جز فلوس ودینار ومعجون عطا ندهد از تلقات حکیمانه اش ظفر النسر از کف الاسد پنجه برتافته

واز تنوقات حاذقانه اش ظفر العجوز با اصابع فرعون مبطا قرب وبست وبازو بازد

دردمند یکه استشمام شمیم مشموم خلقش کند بوی عود نشنود وخسته جانی که مداوا از انفاس

خوشش جوید هنگام عود عود وصندل با عود وصندل بستر آرد برای علیلان چون دوا

مرو کند شفا در طلبش لامرد لحکمه گفته بویه زن آید وچون به تیمار بیماری قدم رنجه فرماید

پنج سر خویش گیرد وبدل بصحت بدل شود گرفتار اقل نقرس را طمع نقرش از نقرس

بفرس صحت برنشاند واز ذیل قلوب اساة از حسن مواسات گرد اساءت برافشاند

بحکمت عملی لبن از لبنه دوشد وبلسان چرب ونرمی روغن بلسان از [illegible]

کشد شعر کانه من لطف الفکاره یجول بین الدم واللحم ان عضبت روح علی

جسمها اصلح بین الروح والجسم عاقبت بقراطیس سیه روزی وافتیام هفام هوا را

گرفتار آمده بهر طرف که درمان نماید درم ودرمان نیابد ومتطببی که مانند غضروف لااسم

کمنام وعرق عرقوبش عرقوب الهامه ایام وخشایش خسایس اخلاق واصل

اصابع فرعون چیزیست شبیه بانسان بدرازی انگشت ودیگر مجاز است

صندل شتر که سراو ضخیم وصلب باشد عظیم باشد

نقرس طبیب حاذق ودقیق

بلسان درختی خوشبو جهت دوا

غضروف لااسم استخوان نرمی که در آخر سینه است

خسایس خسایس کیاها وخشک وفرومایه

السوس تمام نمام بوده علیه بر علیب ضمیرش دعای انیسون وقرفه وبسباسه و
شیرین کاری اعمالش تشریب شربت ریواس بجافه ناس باشد وبعض از منقبض و
دارچینی از خارچینی وزنجبیل وکلاب از زنجبیل الکلاب باز نشناسد وترخونی که از جبه القلب
وجلجلان خاطرش جز تره تره نروید وحقاق ضمیر حقاق تخمیرش طبله خداع
الرجال وقاتل اسب باشد ودرون وبیرونش منبت ریتلا
ودرونج عقربی زردی دلاشوبش درخت زقوم را بشکوفه آرد وجلاب خلاب آمیزش
در گلوی مرضا بجای شفا کارد وشفای سکّین نماید درباغ وراغ مانند خرّم همیشه خرّم
وبجاتیش هر سر غم سیرغم بوده جناح النسر فارغبالی سایه بر فرقش افکند وماورد
سیه پستان از پستان سپستان شیر کامرانی درکامش دوشد وهر منجمی که منجم الفضل و
ومنبع الرشاد واوج سماء تفرد را کوکب فرد الانفراد ودر موسیقی صناع ثله ودراج
شناسی جرمش ثله بوده علم حکمای فلاسفه را سفسطه شمارد وبطلیموس را رقم بطلان بر صفحه
تقویم شهرت زند وگوش یار را چون گوش یار گوشوار درگوش کشد وفاخر بشاگردیش
شاکر وشاهی بچاکریش فاخر باشد ورای مجسطی آرایش تماثیل ممثلات افلاک را
مبرهن سازد وذهن هندسه گشایش مشتبهات متشابهات را از تداویر وحوامل
وجوزهر ومایل الاوتاد وزوایل زایل کند بجودت طبع ثاقب قلّه فلک را در هم شکند

سوس طبیعت واصل السوس نام درختی است

انیسون ... نام دوائی

ترخون ... بیابک وسبزی معروف را ترخونی گویند

درونج دوائیست شبیه بعقرب

شفا کارد تیزی است

خرم درختی است که همیشه سبز وخوش است

پستان زنی که فرزند او نزید

مجسطی استادان اقلیدس

ثاقب سوراخ کننده

و عذرا را المطوق تطوق گردن آراید و برفرق فرقدان پای تفوق ساید فلا اقسم
بمواقع النجوم وانه لقسم لو تعلمون عظیم که کوکب طالعش انکد من تالی النجم و اختر
اقبالش نوار ادبار النجوم بوده همیشه از کاسهٔ درویشان دریوزه نماید و ساکب الماء ابر
عزتش ریزد و دبران در ادبارش کوشد سماک اعزل بطعن اورامح شود و ممسک
الاعنه با یذاء او مطلق العنان گردد و حیه و تنین بسم ستم تجریعش کنند و راقص بر
پای بر فرقش کوبد صلیب در عداوتش تصلب ورزد و منطقه الجوزا نطاق خصومتش
بر کمر بندد و قرن الثور سر مناطحت پیش آرد سهم تیر جفایش زند سفینه بگرداب
بلایش افکند عقاب بعقابش عقاب افرازد زبانا بر خرمن بختش زبانا افروزد ابد الآبدین
وعوض العایضین و دهر الداهرین اختر دولتش در محاق محاق و ستارهٔ اقبالش
در عین احتراق این بیت ورد زبان خواهد کرد شعر کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت
یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم و هر منجمی که خرقاء ذات النقبه و خطوط جبینش
عقرب نحوست را طریقه بوده جوزا از جوزا و شعیرا از شعرا باز نشناسد و چون از آسمان
پرسد از ریسمان سخن گوید و چون از فلک گوید از فلکت جواب دهد دایما گردون
دون دون نواز از سپند نجوم مجمره گردان بزم عشرتش نبوده از ورم کلیسهٔ او را جلوه
دلفین دهد سعدین بمساعدتش ساعد بر زند نحسین بتحسین حالش پردازند ذات الکرسی

نجم ثریاست که تالی آن بسیار بکوچک و کم نور است
ساکب آب ریزنده و نام ستاره
حیه و تنین هر دو نام ستاره
عقاب در چوبی است سیخ مثل چوگان
زبانا ستاره بهیت و منزل قمر
دلفین دو ستاره اند و نام دو سوراخ بینی هم میباشد

بکرسی رفعتش نشاند کلب الجبار بپاسبانی آستانش کلبهم باسط ذراعیه بالوصید

گوید راس سربلندیش بخشد ذنب عقده از کارش کشاید قلب بدلداریش آید

جبهه جبین ساهی نیازش کرده همیشه چرخ نیلوفری تیغ خصومت بر سر دانشوران

نیکو فر آخته و خرگاه برای بیهنران افراخته کاخ خاکساری جز بر کاخ عزت اهل

کمال نریزد ودرین بحر چون خوار طوفان حوادث جز بطوفان سرای ارباب دانش

نخیزد سایه نشینان قباب گردون اگر عالی وگردون پیوسته درراسته بازار جهان بازار

راستان زبون نهند ومطاع زبون را طالب وزبون تمام عالی همم هموم همومند

وعموم هنرمندان مستظل غمام غمای غموم چهرهٔ بخت نقاب نقاب درتحت نقاب

خفاست وطایر احوال گروه ثقات درموبقات دهر مرحول احوال جفا مدام خفض

وعیش باغم وفراغت وراح وعشرت مهیا بهر کبار است مدام خفض عیش باغم وفراغت

وراح وعشرت مهنا بهرهٔ کبار دست قضا دایما گره از کار زمانه کشاد وزمانه کشاد ودوران همیشه

بکام فرزانه وجاهل گشت ودمی ازما نگشت وقسمت ابنای هنر زفلک زیاد شد وقسمت ما فلک را زیاد شد ونه

از نخلستان روزگار دامن دامن برچید روزگار از ما دامن برچید درین ظرف زمان

هر کاسه لیس تمام اثم من الزجاج از دور کاسه حقه باز چرخ مینائی ودور کاسه گردون

جز می حرمی ننوشد وهر ذو تلبیس اخس من القماش ارذل القماش از نفایس ملابس

دنیا چه خز و دیبا و برد منیم نپوشند هر جا احمقی است از حمق هوش ربای دولت مست آمده
چهرهٔ حال را از نور عیش مخلی محلّی و مجلّی یابد و هر کجا ابلهی است با عیش ابله قرین گشته
قدریش مُغلی و قدرش معلّی باشد کدام جاهل نذیل شنیع الفعل است که در صباح و رواح
با خاطر مُراح تواقیر راح راحت براحه نمی آرد و کدام فاضل نزیل شنیع العقل است که
در ایام راح زندگی از عین حسرت اشک از عین مُراح نمی بارد ارباب زمانه دوت
پلید را بر توت بلد تفضیل دهند و نبات تمّام را با خزرات طمطام در پلّهٔ تساوی نهند
و قمقام باذل را از قمقام باذل اول اذل شمارند و بلیح را از بلیح و مسخ را از مسیح فرقی نگذارند اقبال را
خاصّه اقبال قلوب عامه میسّر است و در پیش این فرقهٔ غافل عاقل کوهستان با عاقل شهرستان
برابر دلاور دستان دستانی که در آوردگاه سخن ببر بیان ببر بیان پوشد بلباس ابلاس
اختصاص یابد و پهلوان پهلوی زبانی که بچوگان قلم از احرار عرب و عجم احراز گوی
سخنگوی کند بعجمهٔ نادانی انتساب گیرد هنگی که کلامش کِلام قلوب و حدیثش مسلوب
از اسلوب باشد اورا مالک ملک کمال انگارند و قیل منطیقی که حسن منطقش منطق
لا منطق بر میان اهل نطق بندد انشاد انشاء اورا در دایرهٔ انشا درآرند آری قبط پرا
از بط شراب چه بهره و خرس با دیده را از خرس باده چه نشوه آخرس نانشوا شیوهٔ شیوا
مقالی چه داند و بدوی بدوی را ملل و نحل شهرستانی چه فایده رساند لحن داود در

ببر بیان جامه ایست که رستم در رزم می پوشید و دیبای منقش نیز گویند

منطق سخن گوی

ملل و نحل نام کتاب محمد شهرستانی

استماع زبور چون حرف حق نشنوند و کارنامهٔ تنگ وارتنگ و نگارخانهٔ ارژنگ را
از رنگ هنر عاری بینند فکیف سخن خود صورتی ست خارج آهنگ و گفتگوییست بی ترانه
و ترنگ و سواد خط نقشی است سیاه که قلم کلک تیزرنگ نیرنگ ساز بیرنگ بیرنگ اسما
بر بیاض ورق برانگیخته و گرد بیست تیره که برافشاندن دست دبیر از دامن چرکتاب خامه بر
کتاب فرو ریخته انهم عن السمع لمعزولون و عن البصر لمحجوبون رباعی امروز
بهای هیزم و عود یکی است در چشم جهان خلیل و نمرود یکی است در گوش کسانی که درین
بازارند آواز خر و نغمهٔ داود یکی است شخص فاکره و فاکرهٔ شخص هر گاه بقدر استعداد
ماده و مادهٔ استعداد او هنر کمال و کمال هنر گوهر سرشت و سرشت گوهر خرج کند و از بلاغت
طبع و طبع بلاغت با طلاقت لسان و لسان با طلاقت کلامی که آبداری آن آتش آب روان
و روان آب را غرق عرق شرم سازد بوساطت خامهٔ تقریر و تقریر خامه در نامهٔ ورق
و ورق نامه درج دهد هرچند که حسن صنعت این نوع سخن که سخن در صنعت حسنش نیست
معلوم ضمیر آگاه دل و دل آگاه ضمیر است و کیفیت جودت و جودت کیفیتش در
پیش هوش تیز خرد و خرد تیز هوش مستغنی از تحریر دبیر و دبیر تحریر اما نزد کناره گیران کوی
انصاف بر رکاکت اتصاف یابد چون اینگونه عبارات قارع سمع گوش و آویزه گوش سمع
گردد و از رمح طعن و طعن رمح تعریضشان اسباب جمعیت خاطر پریشان و مایهٔ پریشا

خاطر جمع شود درین صورت لطف سخن باین فرقه بنوشانیدن اناب ناب آب بحرین سخن

و نبات در محلات شور نبات خوار رنجش است و از زبان قلمی وصف حال قلم را

بهمزبانی خامه برخواند که نصیبنا نصیب النصب والنصب ولن یصیبنا الا ما کتب

کیت وکیت چون شوریده حال چون از بوستان دوستی دوستان باستانی که

باشنائی ایشان شگفته بود بوی بیوفائی شنفته ورایحهٔ یاس بحس دریافت دریافت

خواست یا یک قلم از مقلمه و قلم که مرغ دست آموز ایشان بود پیوند تعلق ببرد و دیگر نام

نامه وآمه نبرد بواعث العادة کالطبیعة الثانیه سر اقتناع پیش آورد پس بمفاد

من قرع بابا ولج ولج از باب ابرام حلقه کوب و مطلب گشت والتجا بآستان رسان

نواز حضرت سرای عقل شتافت ونخست طوطی زبان را شکرشکر شنگرف ساخت و

بعرض حجاب حجاب جلال وبواب ابواب اقبال رسانید که فکرت پیشه کسالت پیش

گرفته و بر کاهل کاهلی و توانی از ناتوانی سوار آمده وخامهٔ بقباق سلطة اللسان شوکت

آسا زبان شکایت تیز و پیراهن کاغذی در بر کرده بسان ماتم زدگان از دست تزین

وزمان گریبان دریده و بر سینهٔ الف کشیده وخوالستان دست از دهن گرفته خود را

بسیاهی زده بجای مداد از دیده اشک شنگرف گون میریزد تصویب وایعاظ وتهذیب

والفاظ آنها محول برای رزین شماست باشد که این سیاه دلان حالت منافست و

شنگرف رنگ و باشکوه

بقباق پر و بسیار گوی

سلطة اللسان تیزه و سرزبان

خوالستان دوات سیاهی

تهذیب پاکیزه خلق کردن

منافشت ترک دهند و بر طریقهٔ طریفهٔ طریقه یاری قدم نهند ؛ الا من یاری آتش

بکالای صبر و سکون زده سر بشیدائی خواهم آورد و هر آینه آینه دار جلای وطن خواهم

کرد فلما جاءه وقص علیه القصص نفس لوامه بسان فتیلهٔ شمع بر خود پیچیده وار غایت

دلسوزی اشک گرم از دیده فرو ریخت و لب لمّابهٔ تسلیه گشوده گفتا دلآزاری مکن

ترک دلآزاری بکن دل زاری همچنان بر وفق عادت لعادت لابه و زاری و درلابه

حیرت لابه و بیقراری میکرد عقل چون شیوهٔ دلجوئی از نفس و دلدله و دلدال دل را بواسطه

انقطاع یاری یاران پدید بدید او را نیز از غایت رافت رقت رفت حالی نفس شفیق را

که شقیق روح و اعز از ابن نوح میاینست بطلب آمد و احضار خاطر و خامه فرستاد و ایشانرا

بتوادع و تحالف ترغیب و ترعیب تخالف و تناکر ترهیب و تعبیر و تانیب کرده

بالیّت صافیه و اتحوضه محوضه تغییر تحاشنت و مشاحنت داده بفحوای ونزعنا ما

صدورهم من غل نازع فنازع نزاع و وادع فوادع یراع اصحاب کردید و جامهٔ مهربا

از مهربانی در پوشانید و طاب و طاب و طاب در دل حاصل و لوع روع روع

زایل شده خاطر رسم وفا و وفاق و راه رفاهی رفاق گرفت و حدایق الفت و

حدایق زلفت بتازگی تازگی پذیرفت و موایست و موهبت هیات موانست یافت

و مصاحبت بمصاحبت و مفارقت بمعارفت و اختلاط با خطلاط و نفرت بقربت

منافشت: باکسی دراز گفتن درحساب

طریفه: فریاد برداشتن

هر آینه: ناچار ولا علاج و بیشک

دلآزاری: عتاب کننده و ناخوش شود

نوح نفس وهل و ابن نوح فرزند را گویند

قانع مویهائی که بر کرکر ... باشد

حدایق و حدایق ...

-۱۰-

بل الانسان علی نفسه بصیرة ولو القی معاذیره وطبع لبق خلق وذهن ذهق

ذلق باکلک زعق طلق ازمداو عمق رنق بر بیاض لهق یقق مطلب نگار گشت

وخاطر بیهوده لای به تمنای یوجد فی الاسقاط مالا یوجد فی الاسقاط وسوق اسو

بعزم سوق سوق سخن پردازی حمل مطیه همت نموده درای هرزه درائی برکردن

زامله امل بست قد وضع الجرس علی بکر غلط وبپای توکل کالحادی ولیس له بعیر

بارکسه طرقا ودیدهٔ زرقا قدم فرسای این ثلعه برقا وطلعه خرقا گشته حصبات وحصبا

کازدشت بیاض بسوی التقاط نموده بود باعدم ربط درخیط خبط وحیط ارتباط داده آن را

دره نادره

موسوم ساخت امید که از فیض انظار اهل نظر هم سلک گوهر شاداب ومس زروی اندود

این مسکین از مس اکسیر کیمیای اصلاحشان زرناب گردد شعر

آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند

فی زخرف القول تزیین لباطله والحق قد یعتریه سوء تعبیر

تقول هذا مجاج النحل تمدحه وان ذممت تقل قیئ الزنابیر

تمة الدیباچه

والسلام

در بیان اختلال ممالک ایران بتقدیر مالک الملک

نقص علیک من انباء ما قد سبق هل اتیک حدیث الجنود فرعون وثمود مصدق

این سخن حال امیرویس غلیجائی واسدالله ابدالی است که ریاس الامر بادعای ریاست

در حاشیهٔ ملک بفتنه انگیزی برخاسته آتش بیداد افروختند ورایت بیداد افراختند

نخستین امیرویس بود از زعاع رعایای قندهار که در عهد خاقان سعید شهید شاه سلطان

حسین از سوء سلوک ولاة آن ولایت وشوکت شوکت شکایت شاکی السلاح

ایشان شاکی وبا قلب شایک وچشم باکی برای تظلم وعرض دردناکی بسوی اردوی

پادشاهی شتافت وچون در دربار فلک مماس معینی ومغیثی نیافت بجانب قندهار

عطفه کرده در معاطف ملک اول الامر ثانی عطفه گشته در سال هزار وصد وبیست

ویک هجری مطابق اودئیل گرگین خان والی را بمکر وکین کشته رایت طغیان برافراشت

قدلقی وبیابانی پس بحوالی وحواشی دشت یازیده با ظفر ظفر چهرهٔ حسنای ممالک را

تخدیش مصاقبات آن ضلع را تا حد ولکک ودلارام از مضافات مملکت خویش نمود

وبا دلارام مرام هم آغوش شد واز منهل کامرانی جرعه نوش انما خدش الخدوش

انوش وبعد از آنکه غلیجای از غل جهار بفساد آمیخت اسدالله ابدالی که در اصقاع وارباب

بداد برای جنگ کسی بیرون آمدن

شوکت خارداری ودرشتی

ثانی عطفه یعنی برگردانیده سرخود واین کنایه از تکبر است

ضلع کوهها کوچک ودشتهای فراخ

اصقاع کوهها وبیابانهای دور ودراز

هرات نشیمن داشت در سال هزار و صد و بیست و شش هجری بر مکنون ضمیر فتنه پرور تجاسر

و بر مکیدت باطن باطل تظاهر کرده عهد تبندگی را منحصم و حبل اطاعت را منحسم ساخت

و بر قلعهٔ هرات مستولی گشته آغاز معادات و حقود بی اندیشه روز مهما دا شاعهٔ بیدا

قوم عاد و ثمود نمود فاولئک هم العادون و بمرور ایام و احوال انام تغییر یافته و قصور

دولت قصور و در خلل کشور خلل و کسور پدید آمد گردنان و مناکب سر از گریبان سرکشی

و خلاف و دست از خلاف دراز دستی برآوردند و ادانی و اقاصی و اذناب و نواصی

در قلاع و صیاصی و نواحی و قواصی بدولت والا عاصی گشتند گروه اشرار هرات

اسرار سرایر و خباثت داب و خیانت ذات بر اعیان عیان و ظاهر ساختند و

بدگوهران بی قیمت بفتنه انگیزی قد و قامت فراختند قد قامت القیمة من افسادهم

تحقیق برخواست قیمه از افساد ایشان

فی الساهره و صارت اعین الفتن النائمه من ایقاظهم ساهره و غلبت سنة السنة

در روی زمین و برگردید چشمهای فتنه خوابیده از بیداری آنها در بیداری و غالب شد خواب

علی عیون الاعیان و انقلب السنة و البنیة فی کل مکان و معان و اصلت الدهر

بر چشمها و نفسها و گردید سیرت و طبیعت به طریق در تمام مکان و بیرون کشید روزگار

شکیمة علی السکان سنونا و مرج حماء البلاد بالحماء مسنونا و فواقر الفواقر قد زهرت

تیغ خود را بر ساکنان تیز کرده شد و آمیخته شد سبزه زار شهرها بر گل ولای متغیر شده و دهن بازکردگان

و عناقید الفتن قد ظهرت و خلاف الفتن قد تفنن و شجر الخلاف قد بعض

و خوشهای ... بتحقیق ظاهر شدند و درخت بید فتنه ها نوع نوع شد و درخت مخالفت شاخ و برگ آورد

ذلک بان الله لم یک مغیرا نعمة انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم بیا

برای آنکه خدا نیست که تغییر دهد نعمتی را که انعام کرده بر طایفه تا آنکه تغییر دهند آنها آنچه در نفسهای ایشان

استیلای افاغنه باصفهان نزهت بنیاد ارم ذات العماد التی لم یخلق

تجاسر: جسارت افغان

مکیدت: کید و مکر تظاهر: اظهار داری کردن

اشاعه: شایع کردن

احوال: سالها و ماهها را گویند

مناکب: مهتران و دایان قوم و دوشهای آدمی

ادناب: ... نواصی: ...

مثلها فی البلاد محمود ولد امیر ویس که محتال فاجر و مختال فاخر و مغتال غادر بوده

از کار پدر تجربه آموز و عزم تخریب اموس سلطنت در ضمیر او مرکوز شده بخیال پادشاهی

یا دو شیهی غرور در راه بدماغش یافت و هوای صاحب کلاهی بر سرش افتاده دواعی

خوی فتنه جوی او رنگ اورنگ و تخت برای او ریخت در شهور سنه اربع و ثلاثین و مأة

بعد الالف از سفیر قضا نوید ذلک یوم الخروج شنیده از ملک قندهار بر کب خروج

مملکت گیری مرتکب و با فساد و افغان مرتکب شد تخت قلعه کرمان را محط وفود

استیلا و محاط جنود استعلا و منزل نزول نوازل و محل حلول نوائب ساخته از کرمان

با فوجی اقوی من النمله و اغوی من غوغا و اجرد من جراد جرد عزیمت را بجانب

اصفهان عنان گرای ساخت اعیان دولت پادشاهی که بعادت قدیم و من

یکذب بهذا الحدیث کمان گمان آمدن خصم را بگوشه نسیان و خدنگ دور اندیشی

بکیش غفلت کیشی و عصیان و سپر خرم حزم را به پشت سر و از سر هوای مغفر انداخته

از اشاره قبل الرماء تملاء الکنائن غافل بوده و از قدر اندازی قضا و سهام قسی

چرخ که الرامی الکنانة بالنبل صفت و شهرت ذاهل اندم از سکر باده غرور هوشیار و

با خاطر مدهوش یار ندم و اضطرار گشته بتهیه اسباب دفاع پرداختند و جمعی غفیر و جمعی

کثیر از بیازره را با رماح و شمشیر و سلاح و جفیر بجلد تجلد در آورده هریک را الکنجدات فی جلد

محتال حیله کننده

مختال متکبر

مغتال خدعه گر

نوازل و نوائب مصیبتها

اغوی من غوغا ملخی را گویند که هنوز بال نگرفته باشد

عنان گرای جلو اندازی

حزم استوار و محکمی

به پشت سر کنایه از فراموشی است

ذاهل غافل و بیهوش

جفیر و جعبه ترکش تیر را گویند

سمنات کرک وش وکرک فش ساختند   لبسوا جلد النمر یا باری القوس بریا

لست تحسنها لا تفسدنها واعط القوس باریها   وزبانه بلسان حال ورب حال افصح

من لسان مقال شبیه این اقوال کرد شعر   فقد یطعن شجاعاً من به ضرف

فقد یطعن جباناً من به زمع   ان السلاح جمیع الناس تحمله   ولیس کل ذوات

المخلب السبع   ودر چهار فرسخی شهر در موضعی مشهور بگلون اباد التفات لفوف

واستواء صفوف وانتضاء سیوف وازبوارق توپ وتفنگ صاعقه بار بر اصحاب

رعد وبرق ارعاج برق دلوف نمودند خورشید طالع قزلباشیه منکسف وسر

اذا الشمس کورت منکسف گشته ماهچه رایت اقبال‌شان که بدرآسا آسمان سا بود در

فرسا گردید وجمعی از سران دولت در دست افاغنه از پا درآمده بقیه پشت بدادند

واین واقعه روز دوشنبه بیستم جمادی الاول سنه هزار وصد وسی وچهار مطابق اودئیل

اتفاق افتاد بدیهی است که هر که را سیف مغمود وتیغ در جفون است فرق مغمود وخا[illegible]

در جفون است   پس محمود از زنده رود گذشته در فرح آباد توقف وجمیع ارباف ورستاق

ودساکر وزرادیق را تصرف کرده ونصارای جلفا که نخست از بیم صولت افغانی ترسا

گشته با مخالفت ادیان ادیانشان موافقت وانتصار با او جولان دادند واو بتسخیر اصفهان

عزم قاصر مقصور وهشت ماه آن مملکت را با سپاه غیر محصور محصور ساخت شهر ماه آفت

وحش وفش مانند والفاظ مترادف [illegible]

التفات بر هم پیچیدن [illegible]

لفوف جماعتی از خلق

استواء راست شدن

انتضاء سیوف برهنه کردن شمشیر

رعد کنایه از [illegible] برق کنایه از [illegible]

ماهچه رایت پرچم علم

مغمود غلاف شده

جفون غلافها [illegible]

شهر ماه بالفارسی مملکت را گویند

این بانوک سرائیدن گرفت غرابت درعزای شکم سیاه پوشیده بقول زاغ نوحه آغاز کرد

وزاغ نان کلاغ را غراب البین گفته بلحن بانگ عنقا شیون درکشید یظل غرابه ضرم

شداه یشج بخصومة الذئب الشیئون واهل محلات از محله خود کوچ کرده کوچ درجای

مستوکر وطیور فارغبال منتظر آمد خربان ارض صفرها الملت وعموم ماکولات اعوز من

العنقاء المغرب گشته کار بجائی رسیدکه سی روز ایام هر ماه را سیمرغ قله قاف قحط نوا

گفت وشده عنقا بجدی انجامید که درباره اهل شهر بمثل طارت بهم العنقا بتوان

جست کم ترکوا من جنات وعیون وزروع ومقام کریم ونعمة کانوا فیها فاکهین

بیوت عالیه حاویه آثار خاویه علی عروشها وآئینه خانهای دلنشین ازین واقعه صورت

مای معنی واقعه علی عرسها وعروسها گشته آن عرصه پرخروش حکم وادی خاموشان یافت

ضرب الله مثلا قریة کانت آمنة مطمئنة یاتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت

بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما کانوا یصنعون خوانین خوانین

چوانین خوانین واخستند بشیوه زال فلک بیوفائی آغاز کرده شاه گردون بساط را که

ازدغا بازی چرخ شطرنجی وکجروی فرزین دهر در فیل بند حیرت مات بود سوار ودیه

ازاسب دولت پیاده ساخته وبخانه محمود که درعرصه تهب فرزین نهاده بود درخ آورند

وبراندن بیدق بی پروائی منصوبه خصم جفاکیش را دراول ندب درست نشین کرده دست

منصوبه نشستن نقش بازی شطرنج

فلج را چون دست سلطنت از دست دادند و خود هم داو نیا فتند و زبان جهانداری بدعوی
ظفر
و عویل بنیاد کرد و این بیت انشا نمود شعر لئن کسفونی بلا علّة وفارت قد احجم
اگر ما را ناپیدا کردانند بدون علّت بهره مند شد و پر شد قدحهای او
بالظفر فقد یکسف المرء من دونه کما یکسف الشمس جرم القمر پس محمود بتاریخ پر
بظفر بتحقیق منکسف میشود مرد از کمتر خود چنانکه ناپاب میکند آفتاب را جرم ماه
بتاریخ چهاردهم شهر محرّم سنه خمس و ثلثین و مائه بعد الف مطابق پارس ئیل داخل شهر
اصفهان گشته و با گردنان افغان پا بر دست سروری گذاشت و درین دیر دیر پای دست
عدوان برافراشت کان معزا فاستتیس وکان کراعا فصار ذراعا قالوا
بود بز نبینه پس تیس شد واو بود ضعیف پس گردید اسلحه گفتند
تضاحکت الحمیر فقلت اذ عدم السوابق خلت الدسوب من الزجاج ففرزنت
شیهه زدند خران پس گفتم چون ناپاب شد اسبان پیش افتاد وخالی شوند بیابانهای خلوت از شتران پس فرزین میشود
تلک البیادق وازرف زفرف ستم وجفجف جفا ریاض جنت آثار ایرانرا برابر ارض
آن پیادها
وقاع صفصف ساخت وساحت صفاها را از صفا و نزهت پرداخت لهدمت صوامع
هرآینه درهم رفته میشود معبدها
وبیع و مساجد یذکر فیها اسم الله از رداءت ذلت و درین درون داد دار دارای دارای و
کلیس ها وجای نماز ذکر میشود در آن اسم الله تعالی
داور داداور دوران ارارا دودازدوده براورد و باسرشت بد و طویّت فاسد مالک
خانواده
سریر جم و غاصب حق خدیو عالم شد و در نظم جند و جیش و نضد خصب و عیش و
سلک ملک و ملک و سمط بحر و فلک خلل جسبت و کمنت و تحلّل ملکت معظم تحمل
رشته
و تکیت و تهیّؤ لشکر مظفر مهمل و معطّل گشته بتجبر و تنجّز متقلد سلسله سلطنت و متکفل
تنسیق و تنظیم مملکت گردید از کلاجم اروشیر است اوحش الاشیاء رأس صار ذنبا
متوحش ترین اشیاست سری که دم شود

وذنب صار رأسا و شب الصغیر علی الکبیر وقد یطفی التراب حرارة الجمر لا التعجبن

و دمی که سر بشود دلکدزدن کوچک بر بزرگ تحقیق که خاموش میکند خاک گرمی آتش را نه تعجب کنید

قربت ساقیه قد کدرت طرفا من البحر بذا الحسام یفلق الحجر و به قوام النهی والامر

و بسیار آب ویند که کدر میکنند بحور را این شمشیر الکه میکنند سنگ و باینست پایندگی نهی و امر

الحق آسمان آس مانند رحی مدار در خود کردن عظام اصلاب و صدور و صدور و اصلاب

استخوان

عظام دقیقه آرد نکرد چوکیان در جای کیان نشستند وفخامان وفخاریان بر فخام

بزرگان زغال فروشان کوزه گران

فخار برتری جستند افاغنه بی ریش قوی سبلت که از لحیه کثه بوتجم شهلائی را دام خند ریش

تقصیر لباس خوش

بیساختند باساده رخان بزم خند ریس آراستند و فوج مدموم مذموم الخلقت که

نو گوشت

سرین بوسعد نوشهر را پس انداز قالب شخصی خود میدانستند با خوبان نازک میان مجالست

برخواستند گروه مکروه زشت پیکر کانما اغشیت وجوههم قطعا من اللیل مظلما متاع

گویا درگرفته است روهای آنها را قطعه از شب تاریک

سه فخام بزرگ و رئیس
سه فخار بسیار نازنده
سه لحیه کثه ریش سه بوتجم شهلائی
نام شخصی است که بکثرت ریش و دراز ریش اشتهار داشت سه بزم خند ریس
زم شراب سه بوسعد نوشهری
نام شخصی که به بزرگی سرین مشهور بود

سربسته غمزه کارا که از غمزه دکان خود فروشی میکشودند بسوء معامله از ته انداختند

وعفاریت نفاریت عفرناة وادارأیتهم تعجبک اجسامهم با نجه وجه از ردی خواری

و چون به بینی آنها را تعجب می آید ترا از جسمهای آنها

جواری حواری را که از عین لطافت ولطافت عین تحلت ده عین جاریه بل حور عین

نهر جاری

و جاریه بودند بر فراش فجیعه ضجیعه ساختند پسته لبانی که شکوفه با دام از حسرت پسته خندان

آفتاب سنخواب

با دام شکوفه فشان میشد با دام و دو در فنادق فندق شکن گردیدند و نازنینانی که کرم

کار و نهسا اها بیل

شمه از کرشمه چشم خشم آلودشان رقم میکشت قرطاس پرده با دام کاغذی بنظر

می آمد با دام بلا مؤالفت ورزیدند آهو چشمانی که چشم شیرگیرشان بر آهوی خطا خطا

سه عفاریت مارشه نفاریت
خور از آنهاست و این دو لفظ مترادف
تابع سه عفرناة غول بیابان
سه جواری سفید پوست سه
در عین فراخ چشمان سه فجیعه
بد و مصاحب سه شکوفه فشاندن
کنایه از گریستن است سه دام
جانوران غیر درنده سه دو جانوران
درنده سه فندق شکستن کنایه
از بوسه دادن و گرفتن است

وآهو میگرفت صید کرده کالبهایم بل کلبهایم گشتند وخوش نظرانی که از تاثیر نگاهشان
عیب
سبزهٔ دشت بقلة الغزال گشتی با فاغنه چون خار و گل بیک نهالی آرمیدند مسلسل مویانی
که از سر زلف اگر گیسو بر زمین کشیدندی تا ابد کاکل رستی در کوچه و برزن گیسو کشان آمدند
بستر
خوبان به گزین که پیش سیب زنخدانشان نارنج مهر ترنجیده و با نار پستانشان نار بستان
محلّه
شکنجیده نمودی روی بهی ترک دادند وخورشید عذاران سایه پرورد که از آفتاب حسن مه رویشان
بهبودی
فروغ ماالکم من زوال پرتو افکن بودی چون پرتو آفتاب در بدر و کوی بکوی افتادند
کبک خرامان طاوس وش که طیره ده طیران قدسی بودند باقتضای دهر بوقلمون
و دور قمری قمری آسا از جناح عشرت با جناح عسرت طیار رفاء حمام و حمام برج فنا شدند
ملک صورتان حورلقا که در دلبری جان از انس و جن از پری می ربودند در جن اللیل با غولان
تاریکی شب
دل
دیو سیرت جن طبیعت انس گرفتند پاکیزه گوهرانی که از عرق پاکی چهرهٔ شرمگینشان لولؤ ابدار
در صدف مروارید بستی با خرمهرهای شبه گون در یک عقد عقد ارتباط بستند و زمرد خطان
بلورین بدن که پیش دندانشان الماس آتشی نارتفنیده بودی و با لعل لبشان یاقوت رمانی
نارکفیده سنگ جفای سنگدلان خستند و ماهوشان ماهوشان که ماه را مثال سایه
مثال از نور نگاه خورشید کناره میکردند در بزم گناه و بوس با نایهٔ درد و بوس درد نوش
ومصیبت
پیالهٔ صهبا گشتند و قمر طلعتان زرین شمس که شعشعهٔ جمالشان عین شمس را موجب
افتاب

کالبهایم مانند درندی
خوش نظر مستی باشد که آنرا
لاله ریحان گویند و برگ آن چیند
زنگ میشود بقلة الغزال نام
گیاهی است [illegible]
[illegible]
ترنجیده چین و شکن پیدا شده
[illegible]

طیره ده خجالت ده
جناح آرامگاه
جناح بال پرواز
فناء گرداگرد خانه
حمام مرگ

[illegible]

شبه مهره ایست که رنگ
آن بسیار سیاه است
الماس آتشی نوعی از الماس است
کفیده شگافته و کوفته شده
ماهوشان زیب و زینت
داران

[illegible]

قمر کشتی با سبکباران شموس میگساری اقداح شموس پرداختند تذروان بدام دام و دوان

و خوبان بدست بدان افتادند هر بانوئی با نیوی قرین شد و هر پری روئی با دیوی همنشین

بنین و بنات زهره جبین را که مهر رویشان بر بدور بدور جستی از تاثیر نجوم و ستاره

ستاره هتک یافتند و عارض چون خور هور وشان نوش لب از لب شفاه اغیار

زشت خصلت لت خور جور گردید و ابکار لاله عذاران در هر گل زمین از جنبش نسیم هداز

دستی هواپرستان لاله دختری شکفت و زمانه اسرار حرمان بگوش دلهای ریش گفت

گلگشت ایران از شوکت شوکتا عدا مانند خارزار خوار و دار گشت و اورایک و سیت

سلطنت با ارایک دشت تساوی گرفت و پایه بکاه متین پایه کاه متین پذیرفت و زلزله

انگیزی دهر زلزال خیز ارکاخ کاخ جلال سلطانی که قبلهٔ اقبال جهانیان بود حکم کعبهٔ

بحران یافت و رواهص ارکان شوکت مرصوف و دولت مرصوص خدیو فیروز بخت

فیروزه تخت فرو ریخت **بیت** آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو بر درگه او شهان نهادندی رو

دیدیم که بر کنگره اش فاخته‌ای بنشسته همی گفت که کوکو کوکو کو یا در این دیر آسمان بساط

اسم انبساط از خاطرها فراموش شد و شیر صولتان از روباه بازی چرخ سنجاب بی

فراموش گشتند روزگاری شد که کبوده گفتی افراسیاب که بوده و زمانی آمد که هر

بی فری دون گفتی که فریدون کی و کی کی بوده تاثیر دور ستارگان ثوابت و سیارگان

قمر خیره شدن چشم سبکباران شموس میناکان ... جامهای شراب ...

لب شفاه سیلی و کردن زدن

لالهٔ دختری لاله ایست که ... آن بغایت سرخ میباشد ... شقایق النعمان گویند ... شوکت خوارداری ...

قطعه از زمین ... پایه چوب ... پایه مرتبه ... زلزال ... کاخ ... کعبه بحران ... هر ساله مردم آنجا بحج آمدندی ... خراب شد و بطالت در مردم ... شد ضرب المثل است در ... بی در رفتن دولت

کبوده نام چوپان افراسیاب

... نشان و شوکت و ... بی فری بیدولتی

نواهب شغار بر کنجخت واز احداث احداث خاک خذلان بر سر اهل ایران بیخت

ان الدواهی فی الآفاق تهترس طهور این امور اعمدهٔ علل ونظام ممالک را

بدرستیکه حادثات در آفاق میکوبند ومی شکنند

خلل آنکه سپهبدان از اعلای مجاهدین که فرازندگان اعلام جاه و دین بودند از عین

عبادت چشم پوشیدند و فرماندهان برآز مبارزان را براز مبارز شمرده در ابطال

ابطال کوشیدند رزم کوشان از مقابض سیف دست کشیده بدل شمشیر دست بکردن

خوبان کمان ابرو حمایل ساختند وجوشن پوشان مغافر را که خود حجلهٔ رزم بود ترک گفته

بجای خود و ترک هوای شاهدان خود آرا بر سر گرفتند خراطیم واقیال که بر خراطیم

مهتران قوم بزرگان

اقیال جنگ زن بودند بر آهنگ چنگ خرطوم زن آمدند دلیرانی که سنبه آسا

بدهان توپ وتفنگ میرفتند سنبهٔ توپ دیباج شدند زهاد و عباد از زهد اهل

واز عبادت عابد گشته اذاعهٔ آثار اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات کردند و مارعوها

ضایع کردند نماز را ومتابعت کردند شهوات را

حق رعایتها وعالمان جاهل لیأکلون اموال الناس بالباطل در ترک صوم وصلوة

هرآینه میخورند مالهای مردم را بنا حق وباطل

ومصلی مصلی راهبان شده بصوم وصلوة روی آوردند وما قدروا الله حق قدره

نشناختند خدا را چنانکه

صومعه داران راهب آسا صاحب نفس سبعی گردیدند واصحاب سجاده از پاس جادهٔ

شرع پا کشیدند وقانتین کل من الاخیار قانتین کنج فنا دواجبار پیش گرفتند واهل یقین

واطاعت کنندگان همگی از اخیار عباد بودند

وقلیل ما هم بوادی شک وشبهه بشک رفتند نماز گذاران خمره پرست نماز گذار

شغا بدی وشر وشورش

تهاز در عربی جنگ وجدل و فارسی برازندگی

دلیران شجاعان

خود حجله محبوب پرده

سنبه یعنی فریفته

زاهد بی رغبت

عابد انکار

اذاعه آشکار کردن

وخمره پرست از خمره عصیان مست گردیده از طریق حقانیت گذشتند وارباب معارف

ومزابر بمعازف ومزاهر مالوف وباضمر وزمر ودرزمرهٔ یامرون بالمنکر وینهون

عن المعروف معدود ومعروف گشتند شارب مفتی مشرب ریش قاضی گرفت

وریش قاضی دام رشا گشت محاسنش بامساوی همساوی آمد خشن پوشان صاحب

عمامه عموماً بردایهٔ ارق من رداء الشجاع تردی نمودند واخش واحسن بامفاتیح هوا

واجس ابواب مفاتح مقابح گشودند آفتاب رویان سایه پرستی گزیدند ومجاهدان غازی

بالولیان غازی معاشقت ورزیدند وارستگان رستم لقب از شوق زال زر مبتلای

سام وازغم سام زال زرشدند وآزادگان تجرد کیش بندهٔ خز متاع گشته تجرد

کیش تن آراستند پشمینه قبایانی که دربیرنگی ثانی بانی مسجد قبا میبودند درلباس تلبیس

جلوه آغاز دیدند وزهد پیشگانی که خویش را تالی مالک دینار میدانستند بسبب دینار

وادی نار اختیار کرده درعشق ذهب بجرام واهب گردیدند والناس

مذاهب ازگردش زمان زمانی گردید که پیشوایان سجاده پرست دوربها

عریض الوساده گشته ورحسرت سر در پیش بردند وفضلای بلد ازبلادت بیضهٔ اسلام را

اول من بیضة البلد می شمردند عارفان باانکار نابکاران که شرب شراب تا

کارستان بود تیر و اختند وعموم اناسی ازیاد خدا ناسی گشته مطیهٔ خلد را بمضمار آن

باشد اید مدّ اید و بحاری مجاری توام شدند و اصحاب جیل و میل که در وکر گلمر نشیمن داشتند بی
عواید سواید از عواید و موائد وجرد و سرد کام کامل گرفتند و در تلال دو با و مهاد
حزن و حَزَن غم منبسط و آثار صحو محو گردید و فرح و مرح بکلال و ملال استبدال حبّ
کشت زارمن زرع الاحن حصد المحن متسنبل خاک آشوب از ماشوب چرخ مغربل
مغربل گشت ظهر الفساد فی البرّ والبحر بما کسبت ایدی الناس در بیان جلوس
شاه طهماسب انّ الارض لله یورثها من یشاء ما بعد از حجر و استیلای افغان
باصفهان شهزاده والاجاه طهماسب میرزا در آخر ماه محرّم که آخر ماه محرّم تاریخ جلوس
اوست در قزوین بر اورنگ سلطنت نشسته افاغنه بدفع او برخواستند و او بجانب تبریز
باکمال شتاب تگاور انگیز گشته بمقتضای شباب لازم الشباب وانّ سکر الشباب اشدّ
من سکر الشراب ابواب تدبّر را اقفال اغفال برزده نخست با خمارتیمخوران سیه‌کردن
و باتقربان قرابه نوش پیاله زن بفتح قلعه مینا استفتاح نهاده بادهٔ تلخ را از خطهٔ بلخ
تا خطهٔ بغداد در جام زرنگار نموده بلاد تبریز را ملک ساغر و شهر خمار و آثار رویّ الناب
سکارئی در خمار جهان آشکار ساخت و زبانهٔ تقریع از هر طرف طنین ماتم
خمارکش بکاخ صماخش درانداخت مدام در سرا های مینوشان می نوشان و باصو
منوشان جرعه پیمای کاسات مینوسیان شده و باین نظم نظامی نظام کار نمود

شعر
بکر چون برافروزد آتش زجام شود کار ما پخته زان خون خام واز کف طوبی

مانند سقاة لعل شفاه تبریزی تبریز ساغر یاقوت فام تبریز معنی خون آشامی نموده

این شعر دلاویز را می سرودند شعر چو در پیلپائی قدح می کشیم بیک پیل با پیل را

پی کشیم گاهی جام هلالی را از فروغ بادهٔ آفتاب تاب بدر لبریز کرده کاسهٔ خورشید را

بر سر گردون می شکستند وهم یحسبون انهم یحسنون صنعاً و بهنگامی با هم

آغوشی هم آغوشی و در سرخاب سرخاب نوشی نموده بسرخاب رخساره خود را

سرخاب قلب شکن میشمردند ویزعمون انهم ملکوا التنجد والصنعا زمانی با شوخ

خوش ادا درکنج طرب چنگ و بربط زده در هر باب باب عشرت میکشادند و

اوانی استلذاذ صید را شاهین تیز چنگ بربط افکنده و در حقیقت شهباز دولت را

از دست میدادند بکرتاً وعشیاً از باکره و باکوره لذت اندیش و با عیش راقع

رافع غیش بوده فقاع میکشودند وفقاع میکشیدند و غدوا واصالا در جامهٔ زر

جامه زر بیهوده بهدمی جام می آوازهٔ جامه و نای نی در صبوح و غبوق باوج

عیوق میرسانیدند حب حب حبایب خلف من نار الحباحب بنوعی بر زمین دل قشانده

که دست از همه افشانده یکسو کشیدند وهم فی غفلة معرضون وعشقه عشق غلام

غلام بسته پسته لب ولبلاب مجاورت و محاورت قنیهٔ فتنه گستر محبت الغوانی

کسیر السوانی چنان برچنان و متن تنبیه نمند که ترک برگ مملکت آرائی کرده بالتصنایه از صیانت
ملک تنحی ورزیدند ولهم اعمال من دون ذلک هم لها عاملون شعر اذا کان رب البیت
بالطبل ضاربا فلم تلم الصبیان فیه علی الرقص فالحق والحق اقول از رکوب
کمیت ورکاب کمیت و مداومت لعل مذاب ومنادمت یاقوت لبان لال ذو اشهب
داد کامیابی داده جهان را بالای زیر زیر و بالا کردند و با کار آب کار بر بردند ثمن
عقار به ثمن عقار مصروف گشت و بنید تایع مایع مانع رسم مملکت آرائی شد عاقبت
ایران از آتش تر و آب خشک بباد رفت و از این کشور پر شور و شر جز آیات خرابات
اثری نماند و آبادی از جهان ویرانه عزلت گزید شعر خراب ار شود کاخ کون و فساد
شود کوی خرابات آباد باد وما کان ربک مهلک القری بظلم واهلها مصلحون در
تتمیم ذکر ما سبق هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق چون این امور ذمیمه
ضمیمهٔ علل سالفه گشت و علی علاته مواد ردیه در شریان ممالک سریان و امراض
بیدوا علل و دوا علل بر نفوس طریان یافته فسادانها در مزاج موسر و معسر و متقتر مسرف
دهو ثر آمد و اخفار عهود و اجفار عقود شیوع و وقایع موقع غیر متوقع بموقع وقوع
پذیرفت ویقولون هو من عند الله وما هو من عند الله از باده پیمائی
ساقی دوران وتنگ ظرفی ذو النهار و بهر بهر مستکین مست کین شدند و هر یک از ستم

دستان رستم دستان گشته در هر گل زمینی سرکشی قوی شاخ مانند شجر بمشاجرت بر خاسته

یاغی گردید و ساز و برگ خودسری کرده قد استنوق الجمل و من الجمل ملک محمود

سیستانی که از اولاد ملوک نیمروز بود و اوج نیّر اقبالش از حین طلوع تا حدّ زوال نیمروز

آباً عن جد از روی تملق در سایهٔ قصر ابید دولت وارفة الظلال کالزمولة فی الحلق الممنع

متمتع میبود و گشایش سرپنجهٔ جوادب حوادث از گریبان حالش ممتنع در خواتیم عهد

خاقان شهید و انه علی ذلک لشهید خواتیم امارت و ایالت تون در انگشت کرد

بعد از غلبهٔ افغان از ترتیب بعضی مقدمات نامنتج و قضایای غیر محکمه فلک القضایا

قیاساتها معها خیال استنتاج تاج و تخت پخت و از برگشتگی بخت بجبت ریاست شیو

تونیا مراسپهنا دنها و ساخته از قلعهٔ تون از راه حق ناشناسی و ناسپاسی بمشهد طوس

شتافت و بر خلاف رقبه رقته رقته رقبهٔ رقته از رقبه تا فته زقیهٔ معاصات و مناصات

مسلوک داشت و بی سبب سلب اطاعت را گسیخت چون در نسب سکزی از دو بجست

نیز خود را سکزی ساخت تا تاریه هم غبار فتنه را برو شاهیجان هیجان داده بدولت

شاهی جانی شدند و ترکمانیهٔ دشت نیز دست تطاول از جیب در آورده از جیب دولت

ولایت دَرون را از تصرف بیرون کرده عروس نسا را بعقد ضبط در آورده

طریان این طواری و تطرّق این طوارق از جانب سلطان سکندرشان روم جیوش

مشاجرت باکسی دعوا کردن
نیمروز شهر سیستان است
تملق چاپلوسی کردن
وارفة الظلال سایه گشاده
جوادب قحط سالها
خواتیم عاقبت کارها
خواتیم عمارت انگشتری حکومت
نامنتج بی ثمره و بی فایده
قضایا آشفته روزگاری و سرنوشت کاری
درون نام ولایتی است از خراسان
نسا نام ولایتی است از خراسان
طریان از نو پیدا شدن چیزی
طواری حوادث

عقود و عقود حبول انقضاب و انفصام و سدود موثیق اتساق و انفصام یافته پاشیان

باشان با عساکر شایان بجانب ایران انگیزد تبریز سطوت قاهره تب ریز و لرزه

افکن قلوب اهالی تبریز گشته بسلطات حبول سلاطین دشت آذربایجان را صحرا نمود

و ناله قرا باغیان از استیلای باغیان باغیان باعنان آسمان پیوست اعیان ایران

قلعهٔ تن را روان خالی از روان ساختند اهل اردبیل و طارم که از اردبیل روی

تافتند دودهٔ آه بطارم چارم رسانیدند خلخال که خلخال ساق حسنای ممالک

بود از دست جفا از پا درآمده رقد و راقود عیش از خمر و خل خالی ماند زنجان که ریحان

باغ بلدان بلد آن بود و بهارستان شوکت سلطانیه را بی نمو نما و قصبهٔ سراب را

کسراب بقیعه یحسبه الظمآن ماء یافت ابهر آب ابهر ز قفه تاراج و لقمهٔ یغما شد

افشار را روی دست افشار محن گشت مقدم از مراغه شد اید درخاک پاس مراغه

کرد روسیهٔ روسیه نیز از راه شرکت نصب شرکت اغتیال و اختتال و احتبال حبایل

احتیال و اختبال نموده بادیه نیه و همت نیه دنیه باد پای هراب بدار المرز آب رانده

از روی دریا باتو بهای آتشین دم آمده خاک زشت و دشت لاهیجان را بباد دادند

هرچند بر عراق اطاله ید نکردند اما عراق را بخبث اعراق تصرف و اسیاف بحر را

با اسیاف قهر لنگر گاه کرده توقف کردند از لوث روث روس روس سرشت

ملک محروس رشت زشت گشت و اهالی گیلان از غایت خاکساری رشتی شدند و در نواحی
و جوانب لاهیجان مادهٔ بلا هیجان یافت و از عیون اعیان جیل چون عیون جبل خون عیان
شد و اهل دیلم بدیلم گرفتار آمده در بحیرات تحیرات افتادند و دار المرز دار الم و رزیت گردید
مخلص و ملخص آنکه طایفهٔ روس تا رستاقات مازندران بملک تملک انضمام دادند شاه طهماسب را
روش روس روس روشن و واضح و بی اعتدالی و اعتداء ایشان لائح و لایح گشته بر سر رشتهٔ
خیال و حبال حیال حبال امیران گروه خیال ختال وقوف یافت در دایرهٔ دائرة السوء
حیرانها و مانند پرکار بر کار خویشتن سرگردان گشته از آذربایجان بمازندران شتافت که
لعل الله یحدث بعد ذلک امرا

در بیان خاتمه کار محمود و جلوس اشرف و قتل خاقان شهید

ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی
السمع و هو شهید و هم در ان اوان محمود غلجائی آثار فهی کالحجاره او اشد قسوة از
قلب قاس فاش کرده سی و یک تن از شاهزادگان گرامی گوهر را بالماس زمرد سیما
اعناق بلورین لعلی ساخته بمقتضای کما تکیل تکال نکال و نکایت این امر ظلم
روز بروز بر وزر و بر وزکار او عاید گشته دبل و وابل این وبال و بیل هیصر در قصر نعش
افکند و انیاب نوایب نوبت زن حالش و دولت معانق دولت بیمالش گردید
تیر آه سحر خیزان کارگر افتاد جنون قوی براه طاری شد و آن مجنون بدعای لیلی از پا در آمد

اعتداء بی اعتنائی

نوبت زن نقاره که روز افزون بچه بزرگان نوازند

معانق دست بگردن

فاخذه الله نكال الآخرة والاولى وابن عمش اشرف زماه الله بليلى لا اخت له

پس گرفت خدا او را العقوبة آخرة و دنیوی ... آیا شبی که خواهر نداشته باشد

در حال خال استیلا بر افراخته خالة مختالة سلطنت را اسرع من نكاح أم خارجة كابين

زودتر از نکاح

بست الحباری خالة الكروان و در دوازدهم شهر شعبان سنة سبع وثمانين

مرغ حباری خاله مرغ ماهی خوراست

و ماند بعد الف بر پا و شاهی بر جای او نشست کذلک داورثنا ها قوما آخرين شعر

چنین بمیراث دادیم آنرا بطایفهٔ دیگر

اقول الدهر قد توالت صروفه اليس لهذا يا زمان زوال فقال اصطبر کم دولة قد

من میگویم روزگاری که پی در پی شده تغییر آن آیا نیست برای این ای زمانه زوالی او گفت صبر کن بسیار دولتها بتحقیق که

تغيرت لكل زمان دولة ورجال چون نقد شهروای شاهی او شهر روا شد با

تغییر یافتند برای هر زمانی دولتی است و مردمانی

نقصان قسون سیف تبالط و تشارس تیز وا غاز حرب و ستیز کرد هم در قضا عسف

این حال و تجانیف این احوال روزگار تبه کارش بابنات الدهر امتزاج و ابو جهل

وقایع روزگار

با ام الدماغش ازدواج یافته با حیاء شیم وستم آیین ابن عم پرداخت یعنی از غلبه سودا

شاهره عبرا خاقان سعید را باصفحهٔ خضرا صفحهٔ بیضا حمرا ساخت شعر بر همای

شمشیر جوهری روی

یابد فره هما نیابد قصاب اگر بهندی بسمل کند هما را وچون خدیو مغفور از دست

ساقی قضا قضای شهادت درکشید و شادروان تحمکاه را بتخته گاهو بدل

پردهٔ بزرگ

ساخته ماه تمام عمرش بمنزل غفر غفران انتقال نمود زمانهٔ عابس و رین تاتم عمیم الکسا

الکسا بکساء عباسیان و پرده گیان موی کنان روی خراش مویه کنان در خروش آمدند

لباس و کسوت زاری کنان

ومخدرات مریم سیرت بتمنای یالیتنی مت قبل هذا وکنت نسیا منسیا نوحه سرا گشتند

کاشکی من مردمی پیش از این و بودمی فراموش و گم نام

شبی که خواهر ندارد شب مرگ است

خالة مختالة فریبنده و خرامنده

ام خارجه زنی بوده ...

... حباری مرغی است ... کروان مرغی است ...

لذا آنرا ماهی خوره گویند

... زنی بوده قلب که سلطان ...

در مملکت خود رواج داده

شاهره عبرا زمین

خدیو پادشاه عادل

قضا ...

کساء عباسیان کنایه از لباس سیاه است

صبح تعیّن درون سینه چاک کرده قطرات انجم از چشم فرو ریخت وابیضّت عیناه من
و سفید شد هر دو چشم او از

الحزن ودیدهٔ نیّرین از شفق وکوکب بهنگام طلوع آثار غروب ظاهر کرد وتری
حزن و می‌بینی

اعینهم تفیض من الدمع بانشاء میرزا قوام الدین محمد قزوینی این ابیات اثبات
چشمهای ایشان میریزد از خون

رفت بالهام ملهم غیبی گویا گویا شده شعر ظلمت الارض لقتل امرء احسانه
تاریک شد زمین از کشتن مردی احسان او

قد ملاء الخافقین الشاه سلطان حسین الذی قد جاوزت اعلامه الفرقدین
بتحقیق پر کرده مشرق و مغرب را شاه سلطان حسین که او بتحقیق گذشته علمهای او از فرقدین

انشاء فی تاریخه هاتف فقال تجدید لقتل الحسین ازی هنگامیکه اختر طالع زبونی
انشا کرد در تاریخ فوت او هاتفی غیبی پس گفت تازه شدن است بروی قتل حسین

کند بدر طالع لاغر و طالع لاغر و نحیف بنظر آید وزمانیکه فلک سپهر کجروی آغاز

براستی کوکب فروغ کوکبه فروغی ندهد وچون چرخ مقوّس کمان کین زه سازد درع
جوزا روشنی

در بر سیاوش زره گردد وچون سپهر مقرّس سپرداری پروازد تیر پرّهٔ شکاف زره گردد

اذا وقعت سهم القضا ثارت حلق النثرة القضاء دربیان تدرّج حال وترقی احوال
چون واقع شود تیر قضا ازهم میپاشد حلقه‌های زره

نادرشاه بتقدیر ایزد بیچون فلا کفران لسعیه وانا له لکاتبون دخلل این

حالات شاه دوران پرخلل خلل جلل رالکسی شد وروزگار غم انگیز عیش دلاویز
رخنه و فساد بزرگ عظیم کسوت پوشید

مونسی ایرانیانرا هنگام انفجار فجر فرج گشت ووقت زوال ایام بؤس وحرج کما قیل
شکافته شدن صبح شادی تنگی چنانکه گفته‌اند

عند انسداد الفرج تبدو مطالع الفرج نوایب با اینکه نهایت نداشت بنهایت گشته
در هنگام گرفته شدن راهها نجات ظاهر شادی وفرج مصیبتها

بنوای بهجت بدل شد فلاح الفلاح وتیسّر بیسر النجاة وتبشّر بشر النجاح اذا طلع
ظاهر شد رستگاری و میسر شد میسر نجاة و بشارت باد بشارت خلاصی چون دمید

نیّرین شمس وقمر

غروب آهنگ فرو رفتن

طالع لاغر طلوع هلال کشیده

خلل میانهٔ چیزی

بؤس بدحالی و سختی

الحوادث ملتهاها فرج لعبد بالفرج لمطلا فکم کرب تولّی اذا تولّی وکم خطب تجلّی

حادثات بنهایی کار پس امید دار باش بعد از ان کشاده روشن پس بسیار مصیبت است پشت میکند باز که روگردد و بسیار تاریکی است که روشن

حین جلا شاهنشاه قدر قدر الذی کاسمه نذر و فی سماء السلطنة بدر خدیو ایران

میشود چون بزرگ شد

صولت ایران آرا که در میدان نبردش با آوزه کم از نساء بود در سال هزار و یکصد و سی و شش ۱۱۳۶

که کلک واسطی بیان بنان بنان نثره نثار بنا بخش دولت ایل جلیل افشار رقم زد از دره

فصیح بخشنده جواهرات

جرمن محال باورد که مسقط الراس آن سرور زمن و ذات بیهالش همیشه در ان نزهت

شهر شهریست کنایه از مکان تولد است

صدر انجمن وسمت انجمن میبود برای احیای جهان افسرده بر مراقی جهانگیری عروج و اعلاء

بلندی

امارات فاحیینا به بلدة میتا کذلک الخروج بنای دلیری سر بسروری و دست بخصم

نشانها پس زنده گردانیم با و شهری مرده و چنین است خروج کرده بقوت و توانائی

افکنی بر آورد حتی یمیز الخبیث من الطیب و از روی نجدت و بجدت بجذب تایید و تجدد

تا آنکه جدا شود مردار از پاکیزه دلیری و مردانگی اصل کشش بنیری

سیف حدید کار بند کشور کشائی گشت و جوا و مجادت از طبع جواد بر جواد اجادت اند

بخشنده شاهراه بزرگ شجاعت

باکناف ادماغ اطراف وتکنیف اکناف و اطراف وتکتیف اکتاف و اطراف بدن

بخاک مالیدن دماغ اطراف جوانب شانهای آدمیان

اهل خلاف دست یازید بلشکر کشی و دشمن کشی شمشیر بست و بازو گشاد و کمند کشود و دست

فتنه بر پشت بربست پرده داران حجاب ملکوت نوید ارى النصر معقودا برایتک الصفرا

می بینیم نصرت بسته شده بعلم تو طلائی زرد

فسر وافتح الدنیا فانت به احری یمینک فیه الیمن والیسر فی الیسری فبشری لمن یرجو

پس برو فتح کن دنیا را تو بان لایقی دست راست تورا ایمن است و شادی در دست چپ تو بشارت باد کسی را که امید دارد

الندی بها بشری بگوش او رسانیدند و ملهم عالم غیبی مفهوم فسد الزمان فلا تری

جود وارد با بخشش بشارت باد فساد یافت زمانه پس نبینی در

الا ذئابا او ذیابا فابسط حسامک فی الذئاب ولا تدع ظفرا و نابا واصلب علی

مگر گرگها یا مگسها پس دراز کن شمشیر خود را در گرگها و مگذار چنگال و دندان و سخت کن بر

ملاقی پله های بلند

جواد اسب تیز رفتار مجادت بزرگی و جوانمردی

سیف احاطه کردن تکتیف قطعه قطعه کوچک

اطراف بدن دستها و پاها سرها

الذبان من عذبات منفر عکت العدا با سجاطر خطیر القا کروند وا وصیر شیر صولت

وا جهر مجهر الصوت بوده وصید گاه دشمن شکاری را شهباز شدید الخوت سلوکش موافق

مسلک هر فرقه و طبقه وافق شن طبقة ومحبتش سرشته قلب ضعاف و غلب

کان قلوب الناس فی جبه قلب وجا هی وجیه و فهمی نبیه و وجهی موثق و باسی

موبق و ذات پیش چین جبینش فغفور چین دست از پا خطا نتوانست نمود و باکره

ابروییش بمفاد لا یتکلمون الا من اذن له فرماندهان دهان بلا و نعم نتوانستند کشود الحق

از صدف دره خرورة نادیده چون گوهر شاهوارش بر بساط امکان متلالی نگشت کوکب

کوکبه اش را جناب حیات بخش محسن تابنده و پاینده ساخت و ماهیچه اختر فیروزش را

چون اختر ماه افروز در عرصه آفاق برافراخت از تتمه طبع با کمال ضرغمت ذات غضنفر

فرش فرش و فراش در پلنگ نگسترده از کام پلنگ طعمه و از غریف اسد عریف

میجست و بمساعدت ساعد ساعده چنگ ادراک حظ جزیل بین شدقی ضیغم نمود

مدلول ارتفاع الاخطار باقتحام الاخطار را کارمی بست لحظه بیکار بیکار نبودی و تیغ تیز

دمی از خونخواری در منام نیام نیاسودی از فلق تا غسق چون مهر جهانتاب اندروی محور

ذره پروری بجال دور و نزدیک میپرداخت و بنفس کریم النقیر بنقیر و قطمیر مهام فقیر نقیر

فردا فردا رسیده امر امروز را بفردا نمی انداخت و لم یتخذ دارا سوی حومة الوغی

ولا خذما الا القنا والقنا بلا ولا حاجبا الا حسام حسنا ولا عاملا الا سنانا عاملا

از روزی که در قصر مشید دولت مسند افکند کارش در دست نشسته بتدریج و استدراج بر مدارج

عزت استعلا و بر دشمنان استیلا می یافت تا آنکه بمواطات قضا و مواتات قدر قدر

بس رفیع و تالی رقیع شده بخت مفتاح ولایت خراسان قبضهٔ اختیار و قبضهٔ اختیارش

گشته بعون و یاری باری تاری و شهریار شهر یاری شهره شد و اعادی از سطوت قهرمان

قهرش قهرهٔ گردنان آن ملک دست خوش پایدارش گشتند و سرکشان آن ناحیه بحکمهٔ حکم

و طوع جنابش مانند افراس طوع الجناب گردن نهادند بعد از چندی بر ورکین میمون

حفه الله بالیسار بساط تبسط و تسلط در بسیط غبرا گسترد و بقوت سر پنجه جلادت بسط

کف ایادی رحمت بر عباد و کف ایادی زحمت و عنا و از بلاد نموده حجت بل ید اه مبسوطتان

بدست آورد و با کلک نیزهٔ خطی قلم نسخ بر نسخ اعمار خطا کاران خطیط کشیده ارض

فسا و را از ارض مسطح بر چید و جرچید وجود بد گوهران بضرب شمشیر سجاده کون قلائد العلی

بست و با صیقل خنجر خورشید رنگ زنگ از آئینهٔ حال گیتی زدود و ربع مسکون را

از ظلام ظلم به برق انگیزی سم سمند سمندر وش روشن نموده و دوست و دشمن را

بیکدیگر مرتبط کرد حتی تولف بین الضب والنون و فرق متضاده را چون اضداد

عناصر بهم مختلط ساخت حتی تجمع بین الثلج والنار عصاة و طغاة جهان بضرب چوب

عبد العصا شدند قالتا اتینا طائعین وعتاة و عداة عالم بتعلیم تعلیمی تنبیهش حدّ و
گفتند ما آمدیم اطاعت کنندگان
اندازهٔ خود شناختند قد علم کل اناس مشربهم باعانت خدای مغیث و معیث الغیث
بتحقیق دانستند هر جماعتی مشرب خود را فریادرس
لامعهٔ شوره زارانگیز ممالک را که نمونهٔ سرابستان بود بسحّ آب سماحت و رشحات سحاب
جوانمردی
ترشیح بر شیخ و شاب سرابستان نموده رحبهٔ بلدان را رحبهٔ جبور و خبور و طلول و ویران و
تربیت کردن پیر و جوان ؛ غنچه ها و گلستان خیر و برکت
سری سور و سرور گردانید و عراص اقطاع را باعراص و اقطاع با قطاع تملیک بخت داور
عرصها گوشهای زمین را
بجدّی علوت لا یجد ودی یجد و و ممالک رسانیده و کاد یحکیه صوت الغیث اذ سکبا
کوشش خود بزرگ شدم نه باسم پدر و پدر بزرگ ولایقست حکایت کند او را صدای باران
لو کان طلق المحیّا یمطر الذهبا والدهر لو لم یخن والشمس لو نطقت واللیث لو لم یصد والبحر لو عذبا
اگر می بود عادت ابر که می بارید باران زر واگر روزگار خیانت نمیکرد و آفتاب اگر سخن می گفت و شیر اگر صید نمیکرد

دربیان تسخیر مشهد مقدّس نحن نقص علیک احسن القصص چون

خداوند بیچون جلّ شأنه ماشطهٔ سایهٔ آنجناب را صانه الله تعالی شانه شانه کش طرهٔ پریشانی
نگاه دارد او را از آنچه بدی باشد
ایام ساخت نخست بحکم شعر سافر فانّ اللیث لمّا غاب عن غابٍ حوا
سفر کن که شیر چون غایب شد از بیشه
شبع اشبالا برای اخماد شرار شرار که از مرخ و عفار شرارت شرار و مرو و مقرعه لقا صبا
سیر کرد بچه های خود را خاموش کردن آتش پاره سنگ آتش زنه
بل و نهار در خاک مرو بکرهٔ نار پیوسته بود باندیشهٔ انّ الفرص تمرّ مرّ السحاب با فوج
بدرستیکه فرصتها میگذرد مثل گذشتن ابرها
افواج روان تر از آب بآن سمت روان شد . ملک محمود بنا بر شدّت اختلال امور مرو
تمثال انصراف موکب والا را در آئینهٔ تمثال حتّی یجیئ نشیط من مرو ممثّل و مصوّر می یافت
مثالها تا آنکه بیاید نشاط کننده از طرف مرو
عرصهٔ خودنمائی درآمده تا قصبهٔ جوین توسن دلیری ارماض داده بآن ناحیه حکّام

سور و سرور هر دو بمعنی شادی
اقطاع تملیک از خود چیزی بدیگری دادن
رحبه میان سرای
خبور خوشه ها طلول دیوارها
کهن و آثار عمارتها و خانها

شرار جمع شره
مرخ چوب بالائی است
عفار چوب پائین است
مقرعه آتش زنه
مرو ولایتی است در خراسان
مواج موج زدن

برگماشت و مثل خرج جوین من سویق غیره را بکار آورد و مفاد عاطل بغیر الواط را عاطل شد

اما حضرت نادری با درکی سیف امور مرو را بقدر مقدور انقدار و برادع تخم مرو حکمت عملی

و کلاوات تدابیر حاذقانه مادّه دماسل فساد و شور شور را از ابدان ملک ارتداع و انجدار

داده اشهب شهاب سیر را رجوماً للشیاطین بجانب ارض سپهر قرین عنان تاب ساخت

ملک محمود را هنوز در سمت جوین نهال مقصود از جوی نمایش و منهل حصول از توانیا قبه

که خبر انصراف موکب والا از مرو مروی و مسموع گشته دانست که زمانه با مجاری حوادث

نامجاری و دولت با مخازی اعمالش مباری است از جوین مسارعت جویان دشت

الحقیقه ایلغار کرده تا مشهد طوس عنان تا کشید فمثله کمثل صفوان علیه تراب فاصابه

وابل فترکه صلدا حضرت شاه طهماسب که دران اوان شاهرود و بسطام را

مرکز دایره شاهی ساخته بود بعد از استماع این خبر بقصد تسخیر خراسان شاه رود نشان

نشاط گشته جیش بس طامی افرس من بسطام از عالی و سطام با استعداد استعداد

داد و نوایر رزم را بسطام عزم مضطرم و بهیون هامون نورد همایون پی را بستام بستام

آمود ملجم کرده با فولاد بیکران بیکران جهان پیما مهار امکن مهار عزیمت زود و در حدود

جاجرم نیز احتشاد و طوایف عز شاهی و خراسانی نموده از راه اسپرائین مانند خورشاه خراسانی

که بر مدارات چرخ اسپرائین دایر است بسمط مقصد روان و دوار ملک خویش بنا لعینی

خبوشان گردید بعد از آنکه خبر شاه طهماسب بجانب ارض اقدس بعرض مقدس رسید آنحضرت

بطریق عاجل با راکب و راجل از مرو وارد خبوشان و در موکب شاهی با جنگ جویان رزم

کوشان چون سیل جوشان و پلنگ خروشان بعزم انتزاع ملکت از ملک محمود ماهیچهٔ طوس

آسای لوای مطلوس را طال طوسه بسمت مشهد طوس فلک فرسا ساخت و آن باغی ناغی

باغی ناغی تباغی گشته باب نفاق گشود و در شهر ببست و بمخالفت برخواسته در ارک

بیت عصی السلطان فابتدرت الیه رجال یقطعون ابا قبیس و صیّر طوس

معقله فصارت علیه طوس اشأم من طویس برادکیا راست روشن روشن است

که نوربخشی ماه نخشبی در حد ماه چهارده شبی در چه درجه باشد و از خشب خشیب چه آید و

حشیش جلیل در پیش سرو جلیل چه جلوه نماید و عقل سطحی را با رای سطیح چه سازد الحق ابلج

والباطل لجلج ایام محاصره چندان بود که شاهد روزگار بر فراز این قبهٔ ازرقی سه بار گوشهٔ

ابروی هلال بنمود و ساقی فلک سه نوبت جام سیگون ماه را از زر چون ضیا کرده بر مخموران

نشاهٔ عالم امکان پیمود در شب هجدهم ماه ربیع الاول سنه تسع و ثلثین و مائة بعد الف مشهد

طوس بحوزهٔ تسخیر درآمد ملک محمود به ارک گریخت که اگر بخت ناسازی ترک کند و درخت

طالع انهای بار و برگ نماید شاید راه نجاتی بروی خود برگشاید و غرض سهام نوائب گشته صیانت

عرض و عرض نماید خاقان بی نظیر بعد از ظهور این فتح دلپذیر بخدای یگانه دوگانهٔ شکر ادا کرده

مطلوس مزین و نیکو

جلیل بزرگ

سطحی مرد بی هوش

سطیح کاهن مشهور

غرض بمعنی مقصود

بالشکر ستیزه گر چهار طرف قلعه را بسر پنجهٔ ضبط در آورده غلغلهٔ نشاط بشش جهه گیتی در افگندند

و همان شب فیض یاب قبلهٔ باب قبلهٔ هفتم و کعبهٔ هشتم که جاندروب پیش طلیع چرخ نهم و چاکر

خاکروب در کاهش عقل و هم است گشتند روز دیگر بر سر ارک شور یورش انداخته چون ارک بلا

بلارک جند منصور متصور بود و بمفاد اذا مس الانسان ضر دعا ربه منیبا الیه باستان ملک پاسبان

مولای انس و جان شتافت و بعطف عطاف عاطفت خاقانی توسل جسته افتاب عفو بر کریوه

جانش تافت اگرچه درین عرصه پرواز و نشیب بسبب نسبت تشبث بسیب عطای خدیو

نشیب چند روزی مکنت بقا نصیب یافت اما بنا بر بعضی بواعث آخر بتیغ قهر مکتب

و مکسب و صحیفهٔ عمرش بکلک فنا مکتب شد و بکنه نکتهٔ شعر تکیه بر جای بزرگان

نتوان زد بگزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی بر وجه بلیغ بالغ گردید و خانهٔ بلاغت

سنج و ابلاغ طعن بلاغ بسر آید بیت یا ذالذی رکب الفسا و عنده انی اسود

اذ کسبت فسادا ضللت رایک عامدا او ساهیا من ذالذی رکب الفسا و فسادا

بیت نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آئینه سازد سکندری داند نه هر که

طرف کله کج نهاد و تند نشست کلاه داری و آئین سروری داند حبط ما صنعوا فیها و

و باطل ما کانوا یعملون سحابة صیف عن قلیل تقشع پس جناب نادری بر وجه رایق

و فایق رایق و فایق جمیع مهمات و ملمات ملکی و ملکی گشته و را مهمات امور ممالک عقیم

ملکت محمود صحح

عطف عطاف ... دامن
... کنار چیزی را هم گویند
عطاف ... را هم می نامند
... کوه پست و پشتهٔ بلند
... دست بردامن زدن
... بلند کو ... عالی نسب
... اختیار ... اگر ...
... نوشته شده ... کتاب
... بالغ گردید ...
... هزل و ظرافت و باز ...

... بسته شده

فحولانه بکوشید و در اصلاح مزاج ملک سقیم حکیمانه اصابت بکار برد و جهان شوریده را

ضمیر آفتاب آسایش بجدی آسایش داد که در عهد و زمانش ساحت ارض را زمین نمیتوان

گفت و عالم آشفته را رای جهان آرایش بنوعی آرایش بخشید که در دور زمانش خبر زمانه از

زمانه نمیتوانست شنفت شعر یا من عاد رمیم الملک منشورا وضمّ بالرای امراً کان

ای آنکه اعاده کردی پوسیدهٔ ملک را که تفرقه شده بود وجمع کردی بتدبیر امری را که

منشورا انت الامیر وان لم تؤت منشورا والملک بعدک ان لم تؤتمن شورا دران اوان

پراکنده میشود تو حاکمی اگرچه ندادند ترا رقم و فرمانی و ملک بعد از تو اگر امین نکنی از آن شورش میشود

که از طرق خراسان خور آسمان میگذشتی بر طبق اهنیت اهنیت چنان شد که هر روز آسمان

مثل آفتاب

طبق طلا بر سر گرفتی از خاور بباختر رفتی و کاروان فلک هر شب آهنگ سیر کرده در

مشرق مغرب

دره آسمان از شباهنگ کاروانکش باج گرفتی از تیغ انتقامش بدالی ابدال و ار الف بدل کشید

کهکشان را گویند

و غلجائی غل جهل از صدر و هوای تغلج از سر بدر کرده غل اطاعت بگردن گرفت بغاة

طایفهٔ از افغان کینه / یاغیان

را از گرد بدکرداری دست شستند و طغاة کر و ترک لکّر کرده در کنج حرمان نشستند و دزدان

طوق

آب گیر / قلعه حصین / طایفان

از دزدان خلج امین گردیدند و راه زنان خلج دریا بار هستی بخلیج خلج کشیدند ضبت

رسیده بود بزرگی گردن / تباه شدن

العلا عطلا فحلیت جیدها فحلیها العلا جیدا وحلیاک عقده وما لمه بشری بما سیلقاه

و زیور نبود / زیوردار کردی گردن اورا / ما زیور ناک کردیم بزرگی عقد گردن / و دادیم بتو آن عقد حمایل / و آنچه باو رسید بشارت است آنکه بیابد

اذا الصبح و افی کالشمس بعده بعد از چندی حسّاد و اهل فساد و ام یحسدون الناس علی

چون صبح برون می‌جست آفتاب بعد از او / آیا حسد میبرند مردمان / بر آنچه

ما آتیهم الله من فضله از اعتلای اختر بخت فیروز نادزی که روز بروز ماننده کمی فرو

داده آنها را خدا از فضل خود

نشر ضوء جهانگیری میکرد و بیضاء لا یدجی سناها العظیم بهبوط کوکب طالع خویش استدلال

آفتابست تاریک نمیگذارد نور او شب سیاه تاریک را / فرو رفتن / دلیل گرفتن

---

۱ فحولانه جمیع فحل‌های هر جنس

۲ زمین علامات و بلیات

۳ خاور و باختر دو ملک معروفند

۴ کاروان فلک عطارد و سیاره‌های دیگر را نیز گویند ۵ شباهنگ ستارهٔ مشتری است که آن را کاروانکش نیز گویند ۶ غلجائی طایفهٔ از صحرانشینان

۷ تغلج بغی و ظلم

۸ لکّر کرده کام و توان و مطلب

۹ خلج نام طایفه از ترکان

۱۰ خلیج جزوی از بحر و سفینهٔ کوچک را نیز گویند

۱۱ حسّاد جمیع حسود

۱۲ اعتلا روشنی و بلندی

کرده در استذلال واستقلال اعوان نادری واستدلال واستقلال اعیان شاهی میکوشیدند
ذلیل کردن بلندی و خودسری
و در پیشرفت امور دولت از سوء خلال اخلال میکردند و جادلوا بالباطل لیدحضوا به الحق
باکسی دوستی کردن و دعوی میکردند بباطل تا زایل کنند بآن حق را
من رام طمس الشمس جهلا اخطا الشمس بالتطین لا الغطی اگرچه از جانب انجاب
کسی که آرزو کند پوشیدن آفتاب از نادانی جهل خطا میکند آفتاب بگل اندودن پوشیده نمیشود
انچه ناب بادهٔ اخلاص و مصافات بود بشاه طهماسب پیموده میشد اما از حضرت شاه
التفات خاطر از پیشتر کمتر و بسوی نفاق کمتره بیشتر واقع میشد و مرآیای الفت
از زنگ کلفت عارضی بالذات تصفیه نمی جست و جمال شاهد التیام از تجمل و تحمل
تجمل نمی پذیرفت چون بسعایت سعاة و نمیمت وشاة ایراث تجانب از جانبین
بدگویان بیراث گذاشتن بیگانگی
شده بود شاه طهماسب بجانب نیشابور عنان نهضت جنبانیده چارقب یکتائی را
پوشیده چاک زد ولبوس دوروئی را در لباس استتار پوشید آنحضرت بمثل اتق دواء
پنهان زره بپرهیزید دواء
الشق ان تخوطه برشته دقت رای و سوزن حسن خلیقه بر کافوری جامهٔ خلیقه الفت
پاره شدن باز دوختن است طبیعت
پرداخته نگذاشتند که بخیه بروی کار افتد و مشابهت را بمباینت و مخالفت را
باهم یکدیگر دشمنی کردن باهم آمیزش کردن
بمخالفت و نفاق را بوفاق منجر ساختند در سیاق این حالات جمعی از افاغنهٔ هرات
باهم سوگند خوردن
بقصد غارتگری شدند تا سیر سروج جلادت و اسراج افراس خودسری
زینها اسپها
کرده بحواشی مملکت درآمدند آن حضرت بتعاقب ایشان ایلغا یلیشی کرده
چون آن گروه گریز جز گریزی ندیده بودند بکسیب و او لجا
چاره الیغار

کمتره کاری گویند که بسته باشد
... عدم تقصیر ... مرایا آئینها
... ریا و ... کردن ... التیام
پیوستن دردوستی ... تحمل
... نمودن ... تجمل آرایش
سعایت بدی کردن ...
... بدی کنندگان ... نمیمت
... چغلی کردن ... چارقب
... است که پهلوانان پوشیده اند
خلیقه اندرون و کهنه که ...
بیرون باشد ... بخیه بروی کار
افتادن کنایه از کشف امورات
دروسیت
... تا سیر سروج بالا تنگ
... را گویند
... گریز جنبیت ... گشت تا خیت
... او لجا ترکی غنیمت را گویند

پرداخته السلامة احدی الغنیمتین را غنیمت شمرده خیرها بشرها و شرها بخیرها
گویان خود را بمامن نجات رسانیدند موکب مظفر عازم قلعهٔ سنگان گشته با افاغنهٔ
آنجا جنگ سنگین و اعلام نصرت را بخون اعدا رنگین کرده غنایم بسیار متصرف و بسمت
مشهد مقدس منصرف گشتند

در بیان نهضت رایات همایون بجانب هرات خلد بنیاد بعزم تأدیب افاغنهٔ الذین طغوا فی البلاد فاکثروا فیها الفساد

چون افاغنهٔ ابدالی عهدی بود بعید که عهد مطاوعت را شکسته منافقت
و مسایفت با دولت بهیهٔ صفویه بنیاد و در اطراف ارض اقدس افسد من الارضه رخنه و
فساد میکردند لهذا عزیمت تأدیب آن گروه در خاطر خطیر تصمیم یافته در چهارم شوال
سنهٔ اربعین و مائة بعد الالف ساز مشاولت و مصاولت کرده موکب والا با عدتی شگرف
و لشکری چالشگر چالش کرده فزون از تناهی اعدا و بقصد تباهی اعداء در نهضت آمد و اولنگ
یاقوتی که از سبزهٔ زمردی طعنه بر چرخ فیروزه گون میزد مضرب قباب گوهرآگین و از آنجا
رایات ظفر قرین کوچ بر کوچ مرحله پیمای وادی قهر و کین گردید الله یار خان افغان حاکم
هرات نیز برای کینه جوئی برای ناقص ناقص لوای عزیمت شده اسباب تقابل و تقاتل را
مرتب و در موضع موسوم بکافر قلعه با جیشی چون کافر در جوش بتجادل و تخاتل مهیا
گشت بعد از آنکه سپاه سیاه چردهٔ ظلام از قلعهٔ کافر عزم رحیل کرد باس و مهابت او

سله مسایفت شمشیر بر یکدیگر کشیدن

عه مشاولت فرو کوفتن اعدا را بنیزه

سله [illegible] در حرب شگرده شخص بسیار تجربه و با جد و جهد و صاحب قوت

سله اولنگ یاقوتی در سمت [illegible] مشهد مقدس واقع است

سه ناقص حرکت دهنده

سه کافر قلعه نام قلعه ایست مابین جام و هرات

بپاس و مهابت تبدیل یافته چون پای ثبات در دست ندید روی برتافته پشت بداد
و در سر پنجه پای شکیبائی افشرده شجاعان شجاع صولت لشکر نادری مانند اژدهای دمان
تند تر از سیلی که بسوی ثعبان رود بسمت نهری رود روان گشتند چون گاو فلک لعاب
گون از دهن فرو ریخت و قاقم قند رشب را از خرکه سنجابی بر انگیخت نسبو دند لشکر فبر الاجود
سمور سیه را و روباه زرد دم در گاو دم دمیده گاوان پلنگ خو که غوغای و غا را
تصور و غاء دناب و باد باب سیف صید ببور و دباب میکردند ان الاسود اسود
الغاب همتها یوم الکریهة فی المسلوب و لا السلب جمله اصول من جمل مهیای نصا
و نسایف گشته مانند یوز قوی تو رسخت یوز چون ببر بر و هر بر زرم یوز با صولت شیر و
عدت مور هر یک نهنگ آهو تک کوسرین در زیر ران و اژدهای فولاد زبان در جنگ
بسان گرگ در هم بعرصه جنگ کراز گشتند ثور فلک و گاو زمین از صعود و نزول گرز های
گاو چهر ناف و پشت بر خویش در دیدند و از ثوران غبار دار الحرب حوت آسمان با ماهی
زمین مشتبه گردید فتشابه الخلق علیهم افاغنه آهو فعال شتر دل از کارهای شتر گربه
ایران باشتغال شغال مستی و گاو تازی معتاد گشته در گوش فیل خواب خرگوش و ضرب
دست یلان شیر افکن را فراموش کرده بودند با اینکه بر شیر زین میبهاوند زین بر گاو نهاده
کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة از موقف جدال منزعج و باز ریش گاو گشته در خاک

نومیدی سستی توانائی و قوت مار وادی کنایه از آفتاب کنایه از اسب جنگ را دلیران شجاعان آواز مگس دم شمشیر ببرها گرگها بدرستیکه شیران شیر بیشه اند و همت آنها روز بدی که برهنه کرده شده است و در رخوت باهم صف با هم شمشیر زنان جانوری جستن خیز خشناک خرامان بالا رفتن پائین آمدن مشابه شد خلقت بر آنها عیب ترسناک کنایه از خواب غفلت است گویا آنها خران رمیده اند از شیران جنگی

لعاب گون سفیدی صبح را گویند
روباه زرد دم کنایه از آفتاب است
گاو دم نفیر کرنا است
برشیر زین نهادن کنایه از
سوار شدن است و زین
و نهادن کنایه از رفتن است
منزعج بیرون شده

باد صبا تیغ آتشبار کین را آب داده رایت قرار افراختند با مردالاعسکر قیامت اثر در ساعت

در محاذات ایشان خیام اقامت مطنب کرده بشقه کشائی ماهچه لوای آسمان فرسا آثار

اقتربت الساعة وانشق القمر ظاهر ساختند و با علان معاضبت و مغالطت عجب

ان زلزلة الساعة شیء عظیم بر قلوب مخالفان انداختند بمحض تهیج هیج هیجا ریح عاصف

و هبوه قاصف در اهتزاز آمد که از شدت ارض کروی هیئت گرد باد و پست و بلند جهان

سواء العاکف فیه والباد پذیرفت و آسمان از عارضه غبار عینین نیرین را بفوطه مشکی

ظلمت فروبست و هری رود رود صرصر گشت از هبوب هبوب هبوب نزدیک شد که

کره خاک بباد رود و عالم امکان را سه عنصر از یاد رفت و شبانه روز طرفین از کثرت گرد

و شدت باد چشم از محاربه پوشیده هیچیک بادی جنگ نتوانستند شد تا باد نخوت از

دماغ فلک بیرون رفت افاغنه چون معارضه خود را با عسکر منصور مانند مقابله ظلمت

با نور یافتند از راه تبصبص و غدر سالک منهج عذر و پوزش و بعد از لمحه باز مهیای یورش گشته

ترک تواضع و رکض توسن تقارع و تقادع نموده بتزاول و تنازل و تناجل و تناخل پرداختند

از آنجا که دست و بازوی بخت با نیروی بازوی همت خسروی بود بمحض توجه یکران اسماق حرام

سد و قرارشان انصرام و صفوف ثباتشان انخرام یافته همان مقدمات نخستین را مشاهده

کردند ناچار طالب گوهر امان گشته رایگان رایگان یکان یکان مرحمت خاقانی

هیجا حرکت دادن

هبوه قاصف باد تند هم شکننده

صرصر باد سخت و نام رود خانه ایست

هری رود نام رود خانه هرات است

تواضع با یکدیگر آشتی کردن

آوردند پس ایالت هرات را بدستور سابق باللهیار خان مفوض و خیام موتده اقامت و

اخبیه موطده عزیمت از آن نواحی مقوض شد و لوای ظفر التوا بجانب ارض اقدس نهضت

یافت شعر هذا مخایل برق خلفه مطر جود و وری زناد خلفه لهب و ازرق الفجر

این نشانهای برق است در پس او بارانست بارانست و شعله چوب آتش زنه است بعد از آن شعله آتش کبودی صبح

یبدو و قبل بیضه و اول الغیث قطر ثم ینسکب و تتمه حال هرات من بعد تمیمه بازو

ظاهر میشود پیش از سفیدی آن اول باران قطره است بعد ریزان میشود

و تلیمه قلاده مقال خواهد گشت سأتلو علیکم منه ذکرا در بیان تسخیر اصفهان بعون

خداوند سبحان و قدیر ذلک هو الفضل الکبیر در مدارج این کار و معارج این

رفتار اشرف غلجائی که خاندان سلطنت را خصم الد بود و قراب عداوت را صداء حد

تیغ تیز

یحسب ان لن یقدر علیه احد خدیو هرات صولت را در هرات با طایفه ابدالی مشغول

میشمرد که قادر نیست باو احدی

جنگ و عراص ممالک عریص بی ضیغم و بحر بی نهنگ یافته بمضمون شعر مهر درخشنده

شیر

میدانها بیشه و خانه شیر

چو پنهان شود شب پره بازیگر میدان شود اشرف آسا در غیبت خورشید ذات همایون

خفاش سان

بال بلند پروازی گشوده باحتشاد حشود و استنجاد جنود استجماع بیض و سود و ابعاث خفاف

جمع آوری کوهها عرب و عجم فرستادن سبکها

و ثقال و استعداد فوارس و رجال و استرکاب طلاب و ابطال و استحصال عراب و اعیار

و سنگینها سوارها پیادها سوارکردن طلبکاران ننگ دلیران اسبان عربی و غیر عربی بهایم

و استحضار سراحین و سراحیب و تهیه مصاعیب و مصالیب فرمان داد و زمجره بمنجره و از

گرگها مادیانها الآت منجنیق

اصفهان بصولت جری بازو جاهم هری و جری یک جری که چو ریک بیابان بتعداد دش

شیر کثرت دهر داد صاحب جرئت

نکنوانست رسید کمشی الصید فی عرینه الاسد تصمیم سفر خراسان کرد اذا عزمت

چون نشاط نمودی همچو رفتن صید در بیشه شیر

خیام موتده چادرهای میخ محکم و استوار اخبیه موطده

سراپردهای سنگین و ثابت

زناد چوب آتش زنه است عرب آنرا زند گویند زناد جمع آنست

تمیمه جواهر نفیس عوذ و مروارید خصوصا

خصم الد شدید الخصومة

استنجاد قوی کردن و استعانت

زمجره بمنجره یعنی باد و دلیری کردن

لضلت فضلت تشبیه الدلایلا متی تر با خلت السماء سرادقا علیها وا علام النجوم شمایلا

ولو اصبحت دار الک الارض کلها لضاقت بمن یتتاب بابک سائلا و در منزل مهماندوست

دامغان تلاقی با افغان اتفاق افتاد اشرف بازکه وزکه رایت جلاوت برافراخت و

آتش جدال برافروخت جاء بالطم والرم باوصف اینکه مدد و عدد و عدد عدد و عدد نداشت

خدیو کامکار نیز با جیوش جاشیه وجنود طاشیه وجحافل حافل و افواج مقاتل و مقاتل

ایشان میدان رصع و مصع و عرصه دعک و معک آراسته قدسیان بدعای الله معک

زبان و دلیران دست بطراد وطعان گشادند بداوة الامر توپچیان برق انگیز رعد آهنگ

بازنبورکچیان که سوار جزایر بودند باداختن توپ و جزایری و تفنگ در جزایر رزم و بیشه

جنگ کار آتش کرده با توپ اژدر دم در دم علمدار را با چندتن از دلاوران پیش تاز افغان

از پای در آورده رایت نگونسار اشرف را انکسار دادند ضرب الجابة بالجاهض فلم تقتلوهم

ولکن الله قتلهم و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی دلهای خصوم خصومت کیش

تبا لهم از تاب توپ بیتاب و بیات و تیب و تیاب شد و بنیاد ثبات ثبات ایشان

از آب سیف تباب یباب و یباب ان ینصرکم الله فلا غالب لکم افاغنه چون دیدند

که مبارات و ممارات ایشان با جنود صاحب قران عصفور با بازی و اجدل و جدال

جادل و جدل با غضنفر است بمثابه سرطان آغاز قهقری و خنگ جوزا پالهنگ

زکه غیظ و خشم

طاشیه صاحب طیش

جابة اول صیدی که پیش رو آید

جاهض تیر اول که بصید اندازند

و قدرت مجالات و ملاحات از محالات یافت از فراز جبال منکوسة الجبال ترک جبل

مبارزت کردن نزاع کردن کوههای بزرگ علم واژگون

و خول و خیلا نموده خطل و خامل و خاسر و خاتل و خایب و خایف به اصفهان شتافت

خدمتکار تکبر مضطرب افتاده زیانکار فریب خورده

ذهبوا اخول اخول و جمعی از رکبان و رجال رجال و ارجال در حال زحال آسا سر برید

رفتند پراکنده پراکنده سواران پیادگان مردان جمعی از قشون

و با خنجر و خنجر خنجره شکاف مناخر و مناجر ارباب متاجر و اصحاب مفاخر را در محاجر

گلو حلقومها بازرگانان گرداگرد

مملکت و محاجر حمول در ید نداید دفعه بدستوریکه درمهماندوست جنگ توپخانه را

ولایت

از خدیو خداوست مشاهده کرده بود خواست که بمضارعت مصارعت آغاز و بمجارست

عرصه جنگ بمشابهت گرفتن

و معارضت و مناهضت و معارزت پردازد و بسیر انجام اسباب اقتبال اقتال

برابری کردن حرکت کردن دشمنی و نزاع کردن

مبیا قدکین اشتغال نموده بآرزوی ظفر با زدوی با ور وا ورد تا مورچه خورت با جیوش

جنگها

جوشن پوش فزون از مور و ملخ که جوشن جرادرا در د با چیر لیل با نوک سهام ولدوزمی دوختند

شبهای تاریک

و لیسباک راحج و اشعه بیضا و آب نیزه گذاری و تیغ زنی می آموختند بعزم استقبال استقبال

نموده دریای آتش یعنی توپ و ضرب زن را که از مقابله اش چرخ نیلگون آبی بود

کالحلقة المفرغة محیط آن بحر خونخوار ساخته مهیای مناوات و معادات شد غافل

مثل حلقه های مفرغه در بهم ریخته جنگ و عداوت در بحر تماشا کردن

از اینکه مهابت توپ و تفنگ صاعقه بار او با سیف و سنان آبدار دلیران حکم مضابات

آتش با آب خواهد داشت و زجاج سهام جلادتش با صلابت افواج عدو شکن

سر نیزه

فعل و تاثیر زجاج با صخور صلاب کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله پس خدیو

سنگهای سخت هر مرتبه که برانگیزانند آتش برای حرب خاموش کند خدا او را

دریا دل با دل حزم و حزم جزم تستّن بسنن و سنن اهل یقین و تقیّن بفنن اصحاب

توکّل وازروی استبصار و استنصار از خالق جزو و کل نموده اصحاب کر و فر در کمال شکوه

و فرّ با شکوه و ترتیب و تعبیت ضرغام وار در جمله حمله کر گردیدند صلصلهٔ سیوف و

هلهلهٔ صفوف و لوله بر سپهر برین و زلزله بر تن تنّین افکندند وازحملات کاوان شیر

شکار تزلزل در کاو زمین آشکار گشت واز تهاجم قتام وسطوع رهج و اقتام قیام

ساعت و ساعت قیام پدیدار که القیام قائم فی قائم سیفهم خدیو فرخ رخ

مؤیّد چون فریدون فر و هوشنگ هوش بود و لشکرش تهمتن شکوه و بیژن اوژن

بدفع خصم سیاوش وش زمین را نیز بارج رج سنان ارّه کردانید و یلان کیوان نبرد

کیوتوان و کوان اکوان مهابت نیو و نوان که هر یک جبن جهان و سر آمد اکوان بود

بنوک نیزهٔ زوبین خرق درجوشن رویین و افکند ند از ماب توپ تهای محرقه در

اجسام جسّام جسام فلکی طریان واز مسامات عرصهٔ مسامات خون جریان یافت

وازکثرت طعن و ضرب انابیب رواعف باخیاشیم راعفه و دم از همه می زده و

زمین از هیجان مواد و موی بعلّت حمره مبتلا شد و کردن سران و سرهای کردنان

بسیوف مسلول و عمود کران مضروب و مدقوق کردید ونبض مورچه خورت که از

صدمات قوایم افراس ذوسنتی نمله و غوغای یلان مور تمدّت نملا شده بود از سند

مسامات جاهای سوراخهای خورد مثل جاهای مویها و غیره که در بدن باشد

انابیب

حمره سرخ شدن و علّت معروف

کلی نوعی از حرکات نبض است

دودی نوعی از حرکات نبض است

دود دود خان دودی گشت عاقبت باچند بند شرچند تند سیر بالکلیه روح مادهٔ فساد

گشته باقبال خدیو خاقان خفقان لوای خصم فالج تسکین پذیرفت و رایت منکوس

از علت لوی برخود پیچید اشرف چون بجواجر جواجر سهم اقبال را مرتدع و راه نجات

از باس اسود ممتنع مسدود و ممتنع دید دردم خون قانی زبیوفائی دولت فانی بر جبال

پر خسار فرو ریخت و در کمال ادبار باز بار بر بختی برگشته بختی بسته هنگام شام بار و زسیاه

وارد اصفهان و همان شب در قحمة العشا که بخت اختر اخگر نما گشت خطب من

خاطب اللیل بحبه و نخبه طارف و تلید را باکرامی زادکان کان بد گوهر پلید در

کنوز مکنوز و در اکناف کنون داشت برگرفته با اعوان شر پرسر برسر پرخسیار و انجم

هیجان بیجان و پیچان دست حسرت بر سر زنان دل از درد آغشته و چهره بخوناب آغشته

شغر کمثل الحمار کان للقرن طالبا فآب بلا اذن و لیس له قرن بجانب فارس

گریخت و خاک خذلان بر سر نام و ننگ ریخت خنازیر نامواعن المکربات فنبههم

زمن لم یتم فیا قبحهم فی الذی خولوا و یا حسنهم فی زوال النعم پس خدیو سپهر قدر ماند بدر

بمیان شهر آمده بشکرانهٔ این نصرت نضار با نضرت با نصار اکرام و بهمهٔ بهمه بهمت

و نهمهٔ منعام النعم و انعام ناعمهٔ انعام کرده هر یک از پهلوانان طوس نسبم در طوس

نوذر و از زر و اسب زراسب یل شدند هر سالیسی فرسیاب و هر فارسی صاحب قوة دولت

سیاب و افراسیاب و افراسیاب کشته سیوف نامحسوب اندوخت الحاصل دران سفر

اموال و غنایمی که قسمت شد بالشکریان قسمت شد و اقادیم ظفر فرجام غضنفر جام

کامرانی نوشیدند و عالی و سافل کامل نصاب و بالغ نصیب مقتنیات مغتنمات اعنی

از التفات خدیو مالک رقاب اغنی من التفات عن الرقاب آمده کامیاب بال

عزیز و عیش عزیر گردیدند پس مناشیر منشره و فرامین مبشره درباب فتوحات میسره

برای اخبار اخیار و احبار احبار و اخیار اصدار یافته ازاین مژده مرده دلان را عمر مخضر و عیش

محضل محصل شد عروس صفاهان از صفا با نازپرور شد وزل و دهر که در ططانی چنین

روزی گیسو ساجی کرده بود شباب از سر گرفت سرکشان قوی دست پا بدامن پیچیدند

و طاغیان طاغان زبان پرزبان کام در کام ناکامی کشیدند افواه از فوایح اقواه ذکر محامدش

نکهت گرفت و ارواح از روایح ارواح مدایحش روح اندوخت در بیان استیصال

اشرف افغان بقهر قادر بیچون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب

ینقلبون بعد از چهل روز که صفاهان مقر کوکبه فیروز بود خبر رسید که اشرف

چراغ بصیرت را خاموش و نتایج ابزاء بار را بمصداق استحوذ علیهم الشیطان فانسیهم

ذکر الله فراموش نموده باز بعزم تلافی و تلاقی در شیراز مشعله جلادت افروخته باسور

و مشعله مشغول جمع چریک خریک و جنود مشعله است خدیو کشور کشا از نوید این

سه و افراسیاب بسیار مال
سه افراسیاب پادشاه
سه کامل نصاب شش رنگ
سه بالغ النصیب رسد رسیده
سه عمر مخضر عیش سرسبز که مشهور است
سه ساجی گیسو
سه طاغان ترکی یعنی کوهها
سه ارواح باد ها را نیز گویند
سه ابزاء پیش آمدن و معارض شدن
سه چریک بترکی یعنی لشکر

فتح و نافحه نصر نافح گردید وازوماء حمراء سیم تنان عرصهٔ زرقان زرقانی آمد واز

سهم صفرا زرقاء یلان چهرهٔ خضرا وکهرباگون یرقانی بصنع صانعی که اشارهٔ کاف و

نونش از عین قدرت مبدع قاف تا قاف عالم است وبتائید آل طه ویس که

وجودشان علت انشاء نون والقلم در هیجاء آن روز هر الف دال پرکه از خم نون قوس

کشاده می یافت لام خصم را دال میساخت و هر همزهٔ خنجری که کلک بنان مبارزان

می کشیدند بدرزهای لامی رؤس سرکش کاف بلکه در قاف مانند کاف نسخ سرا

شکاف می انداخت پیکان سهم لام با متصاص خون مخالفان ضاد صاد میبود و

وسعت جروح دلهای خصما زا تنگ تر از حلقهٔ میم میمود الفهای قامت طغاة

بواسطهٔ طعن نیزها مانند الفهای کوفیان گردیدی وقاف الرقاب بغاة در وقاف

صرامت با تیغ ملامت قفاء الد هر قفا خاریدی ناوک ولدوز راست نشان بسان

لسان الف با عین اعدا گرفت ورایت منکوس دشمن سست رای در عرصهٔ قیامت از

کمن باء بسخط من الله از حملات یلان آهن خا هیأت پای معکوس یافت عین

عین عدو از امتزاج دم بها بهای سیاکب بل عین عدم دمع گردید و پشت نون

در زیر اقلام مقالم رماح و قوایم مراکب بشکل دائرهٔ نون خمید تا اول مهر منیر حرف

ومن الناس من یعبد الله علی حرف حرف جنگ وستیز با حرف شمشیر تیز درمیان

حروف هجاء الناس فیه ثلثة جواد و رمح ذابل و حسام و براهین قاطعه و حجج ساطعه در

ابطال هستی اعدا بمحاجه از لب تیغ و دهان تفنگ و زبان سنان ملسن میکذشت و رشق

مشق رشق و مشق ولاوران در صفحهٔ مشقی میدان از صریر خامهٔ تیر و کششهای مد

شمشیر کوش رد جان بدخواهان میکشت و باکزلک سیف باضکت دست و بازوی

سروران قلم میشد و لوح سرنوشت هرکس بسوی عدم رقم باز افاغنه چون دیدند

که با خاشاک راه بر سیلاب و بشاخص کذر بر آفتاب نمیتوان بست از حملات

رماة بهرام رمی آرش وش کسعی کیش و قادراندازان شغا بند شغاد فن آهور مهارت

چهره بسان عزازیل از زخم و رجم شهب ثاقبهٔ بافقهٔ باقیه نافته دل و سوخته جان

هزیمت یافته اثنا بثناء کریز کرده بشیراز آمدند پس اشرف بر شرف تدبیر در آمده

ازان ورطهٔ هایله طریق ورطه پیش کرفت یریدون ان یتخذوا بین ذلک سبیلا

و میا صدیق و ملا زعفران را باستطلاب مأمن نجات و استعفاء از زلات

بادیهٔ بدبار نا وری روان ساخته چست بحصن امان تحصن جست در طرب مساء

مساء در بیشکاهی که سواد لیل غدافی بزاغ یا بر غراب حالک مسیقت طایر میثاق را

میساق ساخته و همای دولت را غراب البین کفته رکب جناحی الطایر بادلاج

ناحی التجاء کریز شد و در همان ظلمت لیل اجن من نهار بحمل احمال مپرداخته

کمر را که همان قش بر دار بر ساخته باشد و در اصل زبان

مشق تیر دستی در تیر انداختن و شمشیر زدن است

شاخص چوبی است که از آفتاب وقت زوال نمایند

آرش پهلوانیست ایرانی که در تیراندازی نظیر نداشته است

کسعی تیراندازیست مشهور در عرب

آهور تیراندازی مشهور در زمان نوشیروان

ثاقبه درخشنده و سوزنده

میساق قابل بسهم زدن طایر وقت پریدن

غراب البین کلاغی است که چون در جایی نمایان شود جدائی در آنجا واقع حاصل آید

بلا تحمل اسباب تجمل را ریخته باسپاه ملومه ملومه و پیروان بیروان و هوش هوس و آرزو
سروری را ازروی درد و داغ وداع کرده هملاج بادحمله را و هبوا شام من حمیمٍ
فرار متقادف ساخت و ازراه فساد تقصی جست رفع علی حافرته توقاولان قلان
و قراولان البصر زرقاء الیمامه وعقاب بلاغ انهزام افغانرا دریافته کیفیت حال را
بمسامع والا رسانیدند بعد ازانکه میاصدیق صبح صادق بآئین هندوان از شفق زعفران
برجبین صندلی رنگ سود موکب همایون دراغاز بسره و عین بسره مانند سیل امواج
و بحر عجاج و ابر عجعاع و ریح مهلاج بجنبش درآمده بتعاقب روان شد چون شمیم شمائم
مشامه و مشامیم مشامه بمشام شوم ایشان رسید ملا محمد میاجو با فوجی از افاغنه
پل درسرپل فسا پای ثبات افشرده بمفا داشند خبطی قوسک دست بر ترکش جلادت
زده چون تیر مفوق باساق مشمزا صرو من السهم مشغول دفاع و مانند کمان پشت بر
بخصم درکشاکش نزاع گشت مبارزان قراع باسیف اقرع و سنان اصلع بقرع و
قراع پرداخته فزع یوم اکبر ساختند جمعی بهیر ازاعدا مقهور ازفرط هراس اسب برا
نهر بهیر رانده بمدلول فخسفنا به و بداره الارض چون حمار درخر ماندند و برخی باب سیف
فلوع مستغرق شده قلیل کلیل که دراجال ایشان تاجیلی بود بعد لای ازکل و لای
داب شمشیر نجات یافته بپای گریز سراز معرکه ستیز بدر بردند و جمیع فتیات و فتیان

ملومه بی سروپا مستحق هلاکت
کردن هملاج اسب تیز تازی
توقاولان بزبان ترکی مستحفظ گویند
زرقاء الیمامه زنی بوده که سه روزه راه چشم او میدید چیزها را
بسره آفتاب را گویند در وقتی که از مشرق سر برآورده باشد
عجاج باکت و فریاد کننده
ریح مهلاج بادی که باکت و صدا ازو بیاید
مشامیم جمع مشمها
اصلع جلادار
فزع یوم اکبر قیامت
ترسیدن و شگفتن
بعدلای یعنی بعد از شدت

قنبات واز اطفال رضیع تا پیران ضیع دران ورطهٔ هولناک آغشتهٔ آب و خاک

وسقطهٔ ساقطهٔ هلاک شدند دلیران سرو بالای چکل بالای و چکل بمجوابه و زالان

مضاجع رود آب گشتند وابکار چاشنی ضرب البکر یافتند هر موشی بنذکری که مذکر

تهدید فهل من مدکر بود مصادف کردید و هر روغزنی در غمرات رود که از مضمون

بئس الورد المورود اخبار میکرد ان الله یبتلیکم بنهر آمد بر فهای خار اخوار تر از خار در

عرصهٔ رزم ریخته شد فاهلکوا بالطاغیه واثواب حریر از پیکر حرایر مانند حرایر بخاک

هامون آمیخته فهل تری لهم من باقیه و در حسرت خروش و فغان خروش و فغان

افغان بچرخ گردان پیوست و قدسیان فلک الحمد گویان و پای کوبان

ببساط نشاط و مهاد انبساط دادند و در آن روز آتش عمر میاجو که بر باد پای آتشین سم

در ساحت برزین آذر برزین بودی با آذر تیر برزین در خاک هلاک باب شمشیر انطفا

پذیرفت واشرف آهو سرشت از راه کویر ارزی در سمت سیستان سبقتین کرده از آنجا

بارجا و بسیم بارجاء وارجاء خاران درخشان من محال بلوچستان ارجاء عنان

جابت کرد و به آنجانب جایب و خائب خایب شد در اواخر ماه جمادی الثانی

سنه ۱۱۴۲ در حدود کرمسیر او با حالت سوء سوی بئس المصیر گشته از لج ملوج لج بلوج

البلوج مرگ چشید و نوای العجب کل العجب بین الجمادی و رجب از ثری به ثریا رسید

عجب از هر عجب ما بین جمادی و رجب

ومصدوقه تلک امّتٌ قد خلت در بارهٔ او واعوان صورت ظهور یافت ولولا

دفع الله الناس بعضهم ببعضٍ لفسدت الارض درانناء این خدمت صبح اقبال

بلوجیه تبلّج یافت واختر طالع اهل خاران ورخشان از پرتو خورشید عنایات خدیو ذرّه

پرور خار رخشان گشت میرزا قوام الدّین محمّد قزوینی دران تاریخ تاریخ قتل او منظوم

ساخته بود درین سلک منثور انسلاک می یابد الاشرف سلّ سیف بغی وسرف

واشتدّ به المحنة فی کلّ طرف لمّا انقضت المدّة لم یتاخّر ارّخت هلاکه

بقتل الاشرف شعر ساقی دوران انّهنا پرکند پرکند خالی وخالی پرکند

سنه ۱۱۴۲

بعد ها که نسخهٔ نثر اوضاع شیرازهٔ نظم یافت اعلای لوای کشورگیری بدولت کبری بسمت

سوی شتر کردند بنابرانکه ازعرب ترکتازی بحال عجم واقع میشد صنادید آنطایفه را از حیز حوزه

درحوزهٔ خراسان متحیّز ساختند دربیان فتح ارومیه وتبریز لینصرنّ الله من ینصره

انّ الله لقویٌّ عزیز چون قصبهٔ نهاوند مخیّم شد وجمی از قروم واهل شقاق روم تهیّو

بعد از ورود بهد ود بروجرد جرد وجرد خوروه بین را درجردهٔ عزیمت جنیبت موکب همّت

ساخته هنگامیکه مرغ زرّین خورشید ازفضای جهان بوقلمون روبعشعش عشا گذشت و

غراب غرب بیضهٔ بیضا درزیر پرآورده افراخ انجم برآورد درجنح اللیل بجناح الجنوح وهوای

العقاب بعزم عقاب اعدا بسط جناح عقاب هما سایهٔ همایون فال وباکواب شهبا

ـــه تبلّج درخشیدن وروشن شدن

ـــه قروم مهتران ورؤسای قوم

ـــه جرد اسبان کم موی این تاریخ است

ـــه جرده زمین بی گیاه

که کوکبه اش رخشنده تر از کواکب در شبها بود رکض ادهم برق تمن صرصر شمال کردند شعر

روشنی او دوانیدن اسب اطراف شبها بادسخت طرف چپ

تسرع حتی قال من شهد الوغی لقاء اعاد ام لقاء حبائب چون رایحه مسک

سرعت کرد تا آنکه گفت هرکه حاضر شد بروغا رسیدن دشمنست یا رسیدن دوست

واللیل اذا عسعس بانسیم کافوری والصبح اذا تنفس در آمیخت شعر سل سیف

وشب چون تاریک شود وصبح چون نفس زند برهنه شد شمشیر

الفجر عن غمد الدجی وتعری الصبح من ثوب الغلس وانجلی فی حلل فضیة

صبح از غلاف تاریکی وبرهنه شد صبح از رخت تاریکی وجلا یافت در حله های نقره

بالها من ظلمة اللیل دنس وسپاه شامی ظلمت وجیش حبش بجانب اختفا گریخت

نبود برای آنها از تاریکی شب چرکینی

کأن سواد اللیل زنج بدا لهم من الصبح ترک فاستکانوا الی الهرب بجد و دنها وند

گویا سیاهی شب زنگی است که ظاهر شد برای آنها از صبح ترکان پناه جستند بر گریختن

رسیده دوم در دو قانته و دمیده از نی نیزه از نی بنواختن پاشی رومی پرداختند ودست انتقام

نفس

افراخته تیغ یمانی با صولت وفر آختند رومیه بمحض جنبش پایان دلاوران کرما اشتدت

برهنه کردند مثل خاکستر که باد سخت وزد

به الریح فی یوم عاصف انتشار یافته وداع صبر وقرار وبیک حمله جله ترک فرار اختیار کرده

بر او باد در روز بادسخت

رو بوادی تواری و بوادی گریز نهاوند نهاوند با همان ضمیمه قلم واقتدار کرده دیده وازهمان

پوشیدگی صحرا

فوجی از دلیران که آب جوی شمشیر را در گلوی کینه جوئی ماء معین میشمردند بتسخیر گرفتاشان

آب صاف

معین گشته اگرچه بحسب تقدیر اقبال معین نیا لکن آخر الامر یمن دولت علیه غلبه یافتند

وبعد از چند روز مسموع مسامع اقبال شد که چند رومیان همان دو آب دا که مسکن افشاریه است

لشکر بام شهری

مربع دواب ساخته و با خیل ورجل رحل اقامت انداخته اند چون غراب شب بطلوع ماه

جای چرندگان سوار پیاده بار

منهدم شد بفحوای انهم والقمر کان مثل عتم من السیل مثل واسرع من فرق الحیل

شب رومی که من ماه ترک است وتند روتر از اسب پیش افتاده

دمامه نفیر دمامی کوچک
از نی نوعی از نیزه است
نای حلقوم است
رومی از نای است گردن
و دمیده آواز برآید

یعنی غنیمت دادن طلوع
ماه دوای کوه در دو
ماه بر سبیل از سیل
ماه اولا درست بماند

بفعل

بقطع من اللیل لیقطع وادی مقصود پرداخته با قطیع همت ادهم عزم را پویه برق و رفتار
به پارهٔ از شب تازیانهٔ همت اسپ
صبا بخشیده و زبانه میگفت أبدر أم تراءى في دجى الليل طالع ام الشمس ام نور لوجه ساطع
آیا ماه تمام است که دیده میشود در تاریکی شب طلوع کرد یا آفتاب است یا نور است در روی درخشنده
زمانی که خروش خروس سحری از دجاجهٔ لیل دجاجی بر آمد رایت عقاب پیکر ظل وصول
کرکس مرغ شب تاریک
بر حوالی میان دوآب افکنده آن ناحیه جولانگاه دیده‌بان خیل منصور گشت دیده‌بان خود عمانی
دیده‌بان گرد آشنا گروه تفرّس ورود فوج بیگانه نموده رومیه را اخبار و با تیغهای کشیده تیغ
طلایه لشکر دریافت روبرو شدند
آغاز کارزار کردند فلما فجر الفجر انهار النهار ونفر النفير غراب الغبار وظهر في الصباح
چون شکافته شد صبح آشکار شد روز و گریزانید نفیر کلاغ غبار را و ظاهر شد در صبح
الصبح وانكشفت قناع النقع ووفدت فود الطليعة على الفود والطلع
شکاف و ظاهر شد پرده‌های غبار و جمع آمد فوج دیده‌بان بر ناحیه و اطراف
فيومئذ وقعت الواقعة والوقيعة في الوقع وتقيظت عيون الحجاب من الغيظ
پس آن روز واقع شد واقعهٔ سخت و بیدار شد چشمهای خفته‌ها از خشم و کین
الاوتاد ورنت المرنان وغنت الاوتار ورقصت مران المراد بجلاء عرائس الجلاد
خواستن و ترنم کردند کمانها و نوا خواندند چله‌های کمان و رقص کردند نیزه‌های ساده بشکل عروسان چابکی
وبرزت صدد البيض كالخدود البيض من ملائها في الملاء عارية وسارت السمر في
و ظاهر شد برندهٔ شمشیرها چون شکسته کلاه خود را از چادرهای خود آشکارا برهنه بود و گردیدند نیزه‌ها در
كلاء راغبة وراعبة فلما سل غرار السيوف سلب قرار الصفوف وكلما خرجوا جرحوا
پشت کردن راغب و ترسنده و چون برهنه شدند جوهر شمشیرها سلب شد قرار صفها و هر مرتبه که بیرون رفتند زخم خوردند
برح بهم حر الحرب فبرحوا واعجزوا واعجوا وكلما ساروا شدوا اسارا وشدوا
سخت شد بر آنها جنگ و بجای گذاشتند و عاجز شدند و بیرون رفتند هر آنها و اسیر و بسته شدند و ذلیل شدند و سست شدند
وذلوا وخاروا وضلوا وحاروا وناشبهم النشاب فعادت اسودهم قنافذ ضيقتهم السهام
و ذلیل شدند و سست شدند و گم شدند و متحیر شدند و صاف کشیدند در آنها پس گردیدند شیرهای ایشان مثل خارپشت و تنگ گردانید ایشان را تیرها
فوسعت فيهم الخرق النافذ فخسفت بدورهم وحصرت صدورهم واحيط بهم
و گشاده شد بر آنها دریده شدن کرانها پس فرو رفت خانه‌های ایشان و تنگ شد سینه‌های ایشان و محیط شد بر آنها
من حواليهم ودارت دائرة الدوائر عليهم بحيث ما دبت منهم نملة ولا ذبت نحلة
کسانیکه در حوالی ایشان بود و دور داد گردش فتنها بر آنها بصورتیکه نجنبیدند از آنها مورچه و نه منع شد از آنها ملخ

جمله حمله سلاح رومیه از بیم هندیهٔ عجم خود را بر عرب زده برخی را سیل آب از گردن گذشته بسر
رسید و بعضی را قطرهٔ آب آتش رنگ از سر گذشته بگرون آمد از جریان سیف که نوایر شرر
جریان آن اطفا نپذیرد رود خون جریان یافت و مضنع دم از دم صنع مصنع شد بقیة السیف
بجانب شهر تبریز عنان آهنگ گریز کردند با و پایان صرصر تک از رومیه چندان بدست
آمد که کمیت قلم بپایان بیابان کمیت آن توان رسید و فرخ خان گری مکری اندیشیده بود
که بغتةً بغیهٔ خود را از بغی باطن ظاهر سازد هر چند که بهوا والقلوب تظهر فی فلتات
الالسن و صفحات الوجوه کما قال الظهیر متی تک صدیقک او عدو یخبرک
الوجوه عن القلوب از ناصیهٔ حالش پیدا بود و فی المثل غیبهٔ فراره لیکن در مدارج
آن حال مدارج طبی بر نفاق و طبی از شقاق نیز از و بروز نکرده در حضرت خسروی بدست
او واو نذکر اقرأ کتابک چون انکار را انکار نتوانست کرد مصداق ولو تری اذ المجرمون ناکسوا
رؤسهم انکشاف یافته سر بزیر افکنده شرمساری گردید اگرچه ترجمان عجز از عهدهٔ ترجمان
خیانت و جنایت که خونش از آفت اراقت مصون ماند بر نمی آمد اما چون جریمهٔ قلع چشم او
واجب علیه بنمود عین بدره بر عین بدره رایج آمده و مردم باصرهٔ آتش را در وجه اراقة دم
کردند و در قاب اللحظه میل منافقت دیدهٔ منظورش را میل گشت و تمنای نیل مرام چهرهٔ
مرادش را نیل رسید روز دیگر بقصد تتار زر سوی تبریز گشتند رومیه که در دهخارقان بوده اند

مضنع کشیدن خون دم دهن / جمانی زبان کسی را بر زبان دیگر ادا کردن

بفحوای ان الذیع لذا وز متوحش بخشی ویرنهب کل جبل ابلق بمحض رکضت خیل
ابلق سواران کمندافکن که هریک اشهر من فارس الابلق بودند خودرا بکوه مرجان کشیدند الماس
پارهای زمرد پیکر دامن دامن مرجان بدامن کوه مرجان برافشاندند وازلعلهای پیکانی
ناوک یاقوت سیلانی سیلان یافت ونرخ عقیق جگری درعقیق آن وادی ارزان شد
هرپیاده سام سواری را زبون تر اززال ازاسب هستی پیاده میکرد وهرشیر دلی شتر دلی را
کالجمل الانف گرفته می آورد رومیه عاقبت تاب مضرب آتش مضرت یلان نیاورده
مضرب العنان شدند وخطه تبریز مضرب مضرب عزوشان گردید وایالت آنجا
به بیستون خان که از اساطین افشاریه بود تفویض یافت پس بمدلول اذا اتوی عقد شیئ
لا حکمه باستصفا واستقصاء امور واستقضاء واستفصال مهام جمهور وتحمیل ابرار
تحمل اشرار ورفع تحمیل واوزار واحکام اشخاص طامحه وتعقیل نفوس جامحه وتقصیر ایادی
متطاوله وتطویل ایادی متطوله پرداخته اذهاب واشتاب اسباب رومیه
بلشکر کابلی وباقیات قنات واطراف که از قنات فئات واطراف مجتمع بود برای
مصارف ملکی بیبستون خان تحویل وتخویل شد ودر ظاهر این امور ومصادر این شئون
احمد پاشای والی بغداد باامداد واجناد بامداد رومیه یکه تازنشاهان آمده از استماع خبر
چیره دستی کتیبه زغراعه ازمقام اقامت اسرع من الزعزع متزعزع گشته با حال

سوزع وبال متفزّع وروع متصعصع وقلب متضعضع سادم و نادم با دم سرد و
سرشک گرم سرود العود احمد سراییدن گرفت و چون دید که از جدّ و جهد مقصودش
روا نشد بسمت بغداد روانه شد بفاصلهٔ چند روز که اختر عزم تسخیر ایروان از افق ضمیر
خدیو بازغ بازغ شده بود خبر واهیهٔ دهیا و سانحهٔ دهماء خراسان قارع مقرّ مسامع
اسماع و باعث مفازع و ارتیاع گشته موجب انعطاف عنان و انصراف موکب نصرت
نشان گردید

در بیان جنگ ابراهیم خان با افاغنه و شکست او از آن فوج

لئیم ذلک تقدیر العزیز العلیم ابراهیم خان اگرچه خاقان سخی را برادر اخی بود امّا
در امر قتال اقبال نداشت شعر لیس قدامی النسر کالخوافی ولا نبال الخیل
کالهوادی وفی المثل لیس قطا مثل قطی با وصف آنکه خدیو کشورگیر در سال ماضی
از افعال افغان عاصی غاضی گشته با جمله مجامله و معامله و احبات لهیب مجادله و مجامله
باز بر دفق عهود و ذمام زمام احلیا رامور هرات را با للّه یار خان گذاشته بود آن فوج
دغا چون کی کینه و داغ دغینه بر دل داشتند متوجه شدند بل بدا لهم ما کانوا یخفون من قبل
ولو ردّوا لعادوا لما نهوا عنه بتسویل یعدهم و یمنّیهم و ما یعدهم الشیطان الّا غرورا مصدر
ولو رحمناهم و کشفنا ما بهم من ضرّ للجّوا فی طغیانهم یعمهون گشته بر خلاف ایمان لاتتخذوا
ایمانکم دخلا بینکم ایثار و ما وجدنا لاکثرهم من عهد با هر و باقسام اقسام خلف حلف

دهیا ناخوش آینده
داهیهٔ سه

و نبال الخیل اسبهای ...
ده شده هوادی گاوی را
بیند که در خرمن کوفتن بر بندند
دگاوهای دیگر گرد او گردند

و دهقان وامن دهقانی شد و آنچه بر فحوای من اصوافها و اوبارها و اشعارها اسعار و اثبات به صوب
از پشم آنها و کرکت آنها و موی آنها — سرخ

حوادث کشت و جمیع مزارع و باغات من جنات و عیون و زروع و مقام کریم لکدکوب مدار
از باغات و چشمه‌ها و زراعات و جاهای نیکو

خیول بغاة گردید و ابرار بتاراج اشرار درآمده و تخم حبوبات از زمین برافتاد و کله و رمه و رمک کلاً
اسپها — باغیان

برمتها ابتشاق و استراق یافت الحاصل از کاوتازی آن گروه اطراف شهر صفت مباحث البقر
اختلال

پذیرفت و از سیل امیات اخیالشان قطعهٔ زمین بسلامت و هر روز بهمین نهج درکمین خرب
مفصل اکشان و سم دواب — جمع خیل

و زرب کین محقق گشته غنم و غنیم اکتساب میکردند و در حیز و جوانب از روی بشیرمی برکض خیر
گوسفند و غنیمت

شرمی انگیختند و دائماً در سهل و جبل خیل و خلل و نهب و قتل از رجل و خیل آن خیل برجیل بظهور
پیادگان و سواران گروه — فساد فریقین

می پیوست اگرچه سابقا ابراهیم خان از اوج سماء ضمیر الهام پذیر شاهی درباب مشاجره
باکسی بجنگ بیرون رفتن — هضبت

خطاب یا ابراهیم اعرض عن هذا نیوشیده با نهاء منهی نهاء خدیوانه از منازعت منهی و مأمور
ای ابراهیم اعراض کن از این — شنیده — اخبار کننده اعلام کننده عقل — نهی کننده شنیده

شده بود بحکم ان المحاجرة قبل المشاجرة در شهر سیف احتیاط ملحوظ و اصل شهر مصون و محفوظ

داشته با آن گروه بمضمون فذرهم یخوضوا و یلعبوا حتی یلاقوا یومهم الذی کانوا یوعدون معاملت
بگذار آنها را شروع کننده و بازی کننده تا آنکه برسند بروزی که وعده داده شده آنها

کند که ساحت خراسان عنقریب مخیم سرادق جلال خواهد شد لیجدن بقرن الکاء و سزای
پاداش

سزای دولت سرای کامل خواهد یافت سیجزون بما کانوا یقترفون شعر چندان بود کرشمه
جزا داده میشوند با آنکه بودند کسب کننده بدی

و ناز سهی قدان کاید بجلوه سرو و صنوبر خرام ما سیاغسل عن العار بالسیف جالبا
زود باشد بشویم از روی عار شمشیر — برهنه

علی قضاء الله ما کان جالبا و یصفر فی یمنی فلاذی اذا انثنت یمینی بادراک
بر تقدیر خدای تعالی ما را هی که ده شده باشند — و زرد میشود در دست من دست برگشتن نقره خوش شود — دست من بدریافتن

سه مذارع دست و پای دواب
سه ابرار جمع برّ گندم است
سه کلأ برمتها یعنی همگی تمامی
سه کاوتازی کنایه از تاخت و تاز و جلادت است
سه مباحث البقر ...
سه ... بیابان ...
سه ... صید ...
سه خیز ...
سه ... رواندن اسب
سه مناجره باکسی بجنگ بیرون رفتن سه شهر سیف شمشیر از غلاف کشیدن
سه یعنی ان الملجئ ... مباحثت بین دو دشمن ...

الذی کنت طالبا ابراهیم خان بمضمون لا ینفعکم نصحی ان اردت ان انصح لکم امر

والا را که در مذاق حقیقت احلا من الناصح بود امر من وعظ الناصح دانسته لالی

نصاح این نصایح احسن من شنف الانضر را که قرطه فود فواد وخلدهٔ خلد را میشایست

گوشوارهٔ گوش نسیان ساخت بل در پس گوش انداخت وثقلت پرداخته درحوالی

کوه سنگین رایت مماصعت ومقارعت برافراخت هر چند که ببر در بر ونهنگ در بحر

وپلنگ در کوه وشیر در بیشه وثعبان در غار وسمندر در نار وعنقا در قاف از باس دلیران

خراسان هراسان بودی لیکن چون دران وغازیان غازیان مقدر بود برخی در مقام

برخی نقد عمر بی مهل بذل وبذل فرار از موقف ارزال که شیوهٔ انذل ارزال است رضا نداده از بحر حسن ونیهٔ جابانیه

ونیة التجلد لا التلبد والمنیة لا الدنیة کشتند وبعضی از خوف قنات آبدار خود را بجوف قنات آبدار

انداخته وقنوه نام وننگ باب داد ند بجای آب خون بیکباهان حقیر از فقیر روان شد و

کاریزهای خراب وآبادان بلالی غلطان ابدان مستمطر گردید از مضاربه کثیر المضار

این مضاربه در ناحیه خواجه ربیع بیع جنس جان از تیغ جیش اعدا رواج یافت واز تجارت

بی تجارب این تجارب نقود اعمار از سکهٔ اعتبار افتاده در سکه فنا صرف مصارف صروف

گشت آتش هستی برنا وپیر وحباب حیات صغیر وکبیر بتسعیر آتش نزال تسعیر نازل پذیرفت

مساکین از مس کین افغان عویل وافغان بگردون رسانیده وبیوه زنان از نیوه

سه شنف گوشوار بالائی
عه فود یکجانب سر
ـه فواد دل
ـه مماصعت ومقارعت باکسی شمشیر زدن
ـه انزل ارزال فرومایه فرومایگان
ـه قنوه کسب شده
ـه فقید دهن کاریز
ـه مضاربه مال تجارت بکسی دادن
ـه تسعیر نرخ نهادن بر چیزها
ـه تسعیر نازل پذیرفت یعنی کم قیمت شد

زمان زبان ریان مشاملت و شماتت و دهان ملامت گشودند لقد ذل من بالت علیه الثعالب

بتحقیق ذلیل شد هر که ... بر او بول

چون خوانین خراسان که به تیغ زنی خورسان در آفاق اشتهار داشتند از خواب این غفلت خرسان

سیراب — گریزان

واز بیغاری بیعاری ترسان بودند شاهزاده رضاقلی میرزا را واسطه عرض ساختند واد

ایل ماه صفر این خبر باخبار چاپاران شاهزاده بخدیو نیک اختر رسیده بعزم اینکه پاداش این

ناداشتی را بآن فوج عاید عاید سازند با جیش جایش و جأش ثابت و قلب وایب و رای

گوشنده — ستیزه گر — لشکر جوش زننده

ثاقب و حزم شامخ و عزم راسخ عزمات یرض منها رضوی و یکاد الولید منها یشیب

درخشنده — نیست بلند — عزمهائی که خورد میشود از آنها غالب شده — ونزدیکست که طفل از آنها پیر شود

فللشمس النهار منها وجوب وللقلب الزمان منها وجیب شقه گشای رایت میمون

آفتاب روز از آن افتاده است — ودل زمانه از آن طپیده دلرزیده است

و مرحله پیمای وادی فانا منهم منتقمون شدند ماهچه لوای فلک فرسا بحکم سیروا فیها لیالی

ما هستیم از آنها انتقام کشنده — سیر کنید در آن شبها

وایاما آمنین شهرها را لبان ماه جهانتاب غدوها شهر ورواحها شهر برسم اسراع و تعریس

و روزها ایمن شدگان — در صباح آن یکماه — و در مساء آن یکماه — شبروی کردن

و تاریب و تغلیس پیموده در اواخر ربیع الثانی مشهد مقدس را بطلعت رابع ثانی ربیع رابع

آخر شب کاری کردن

ساخته جانس دولت مایس گشتند پس بتفریج کروب اهالی و تفریح قلوب اسافل و اعالی

خرامیدن — باصلاح آوردن — شادمان کردن

و نظم سررشته افتاده آذربایجان و خراسان و احیای احیاء و احنا و انحاء وازین قبیل

زنده کردن اشخاص قابل

قبایل و قبایل بوجه کامل پرداخته از لطف نامش نام عشایر عرب و عجم حی شد و از

طایفه ها و قبیله ها

کف راد و دست جوادش یادنامه حاتم طی طی و هر یک از سران ایل از بالا تا پایین آئین

بخشنده

سان از نظر آفتاب سان گذشته جمعی کثیر از ایشان در سلک ملازمان رکابی منسلک گشته

جأش دل و نفس

سه تعریس آخر شب فرود آمدن مسافر
سه تاریب بر روز راه رفتن
سه مانس جای انس یعنی ...
سه طلعت رابع ثانی و حسن و لطافت و شجاعت بی مانند
سه ربیع رابع بهار و سبزه و گلستان
سه احنا و انحاء اطراف و جوانب
بلند و صاحب عطا

بقیه را مقنات و مشرقه مضحات و مصطاف و مشتات و مرعی و مبنات و علفه و علوفه

و معالف و مسارب و لهم فیها منافع و مشارب و مواضع رحلت الشتاء و الصیف

در بوة ذات قرار و معین در ریف و حنیف معین و مقرر کردند اذا حضر الشتاء فانت

شمس و ان حضر الصیف فانت ظل در بیان عروسی رضا قلی میرزا

بلطف خداوند یگانه جل شانه و ان علینا بیانه چون درة والا گهر صدف

سلطنت و دخت بید خت منظر خاندان عفت خواهر قدسیه حضرت شاه طهماسب

مخطوبه شاهزاده رضا قلی میرزا بود در صنابر الشتا که مشاطه دی و شایح بلورین بر قامت

صنوبر و صنابیر و هیاکل کلها و ما احسن شمایلها و کلا کلها آویخته و روی زمین را بسفیداب

برف تزئین و حجله جهان را با آیینه بندی آئین داده والثلج علی ذوایب الاغصان

قد قرطها قلاید المرجان ان مر بها الصبا تهاری بدرا کالنور تساقطت

عن الافنان از شدت سرما عرش بر زیر کرسی خزیدی و چرخ سنجاب گون

پوستین قاقم بر سر کشیدی فرمان پذیران بحکم والا بتهیه عرس بر خواسته مجالس صنوف

مشحون بصنوف خواسته چنانکه دلها خواسته در کمال زیب و زیبائی آراستند

در عشرتکدهٔ این و یه پسلیج طرب نیج و عیش بر دم دافریج بی زحمت و رنج ملیسر

کردید این طباطبا کو یا در ایام ماضی لیلاة لیالی این سور را در آئینه استقبال دیده

و وصف حال را باین اشعار کرده شعر ولیلة اطربنی جنحها فخلتنی فی

عرس الزنج کانما الجوزاء فی جنح الدجی طبالة تضرب بالصبح قائمة

قد هزت قصفها مایلة الراس من الغنج درشبی از نهار بهار خوشتر و از صباح

عید و صباح عید دلکشتر و زمانی مزدوج بفرح و ساعتی منزه از برح و ترح

نیر برج سعادت با زهرهٔ زهرا قران یافت یعنی در شب پانزدهم رجب با رجب

و شرف ناحیهٔ تارچین و ختن ختن شد و چین جبین و مهر غابس از چنین عیش و لاوی

ازاحت پذیرفت قد طلع البدر من الزهره فی دولة مونقة الزهره فاصبحت

الحرة مقرونة بالحر فی دولة الحرة لا غصبا من فرحة ترحة کلا و لاخیرة

غیرة و کلک مؤلف درین خطبه خطبهٔ انشاء کرده بود و آن لایق این مقام آمد

و هی هذه گلگونهٔ حمدی که عذار عذراء ورق را زیباترین وجهی گلگون کاید

و غازهٔ شکری که رخسار عروس دلارای صفحه را به نیکوترین صورتی آراید سزاوار

جمال جمیل حضرت ذو الجلالیست که هفت آسمان در حرم حریم صنعش شاهدیست هر

هفت کرده از ماه و مهرش تیکهٔ طلا در پیشانی و شرف آفتابش در سر بدر تابان در

خلوتسرای قدرتش دلبر قمر طلعتی است در پرده از شب اختر نما و چرخ مکوکب یکشبه نقده

بافش در رو و اطلس گلدوز زرتارش در بر مشک بیزی طرهٔ لیلای لیل از عبیر افشانی

برح سختی و تنگی
ترح غم و اندوه
نیر برج جمیل و روشن و نورانی

گلگونه و غازه مترادفند هر دو سرخی است که زنان بر رو میمالند

شرف آفتاب نوعی از زیور است که زنان بر سر آویزند

یکشبه بافته است بسیار نازک

شانه‌کش صنع بیمثال اوست و سرخاب شفق و سفیداب صبح در چهرهٔ نگار خورشید عذار
نهار از غالیه‌سازی ماشطهٔ لطف لایزال او و حلیه‌گر عنایتش نوعروس مهر را در نظر عالی [illegible]
بوی خوش
سپهر هر صبح برای آرایش بر سر طشت سیمین افق می‌نشاند و حجله‌آرای مرحمتش هر شام از
انجم و اختر طبق طبق در و گوهر برسم شاباش بر فرق کواعب اتراب می‌افشاند
بر سر معجر شیر و شکر فجر از تار شعاع گله ریز است و بر طرف خد و جوزاوشان فلک سلک از
ثریا عقد آویز صورت‌آرای ابداعش زرک زرین از نور و عبیر مشکین از شب دیجور بجبهه و
گیسوی دلبر فتنه‌خوی جهان پاشیده و مشاطهٔ اختراعش از پیالهٔ طلای بیضا بر ابروی
سلمای هلال وسمهٔ نوردار سیاهی شب کحلی سرمه بچشم شواهد سنین و شهور کشیده مهرانور در
سالها ماهها
محفل قدرتش گرد بالشی است دیبا و ماهروی زهره‌جبین ماه در انجمن شهود آثار جلالش
شاهدیست زیبا کف الخضیب از رنگ بخشی حنای عاطفتش همیشه در خضاب است
و آرایشگر مکرمتش در طارمی چرخ چهارم نگاربند پنجهٔ آفتاب ازدواج آبای علوی با امهات
سفلی از نتایج حکمت بالغهٔ اوست و اطفال موالید از مشیمهٔ عدم زادهٔ صنعت کاملهٔ اوست
صورت‌گر صنع بدیعش بمصداق صورکم فاحسن صورکم نقشبند هیولای ذکور و اناث است
مصور کرد شما را و نیکو کرد صورت شما را
و چهره‌پرداز فیض منبعش برقع‌گشای نهفته‌رویان حجلهٔ عدم الذی یخلقکم فی بطون امهاتکم
آنکه کسیکه می‌آفریند شما را در شکمهای مادران شما
خلقا من بعد خلق فی ظلمات ثلث در قصر بیقصور هستی هیلاج کدخدا جسم و روح را عقد
آفرینش بعد از آفرینش در تاریکیهای سه‌گانه

کواعب جمع کاعب و اتراب جمع ترب کاعب دختر
نارپستان است گله ریز
چیزیست که از نقده بریده بر سر عروس
افشانند زرک گلی است
خوشبو اگر در هندوستان میباشد
و چیزیست زرین که بصورت [illegible]
می‌باشند
سلما کنایه از محبوب است
کف الخضیب ستاره مشهور
طارم گنبد و خانه ازدواج جفت شدن
بدیع نو و ساده
بلیغ استوار و عزیز
[illegible]

ارتباط از دست و در غرفات مناظر وجود اخلاط اربعه را حسن اختلاط از و از لطف جسمش
دوشیزهٔ هر گیاهی نامزد گل زمینی ست و از فضل عمیمش درخت هر درختی ابار ور حمل میوهٔ شیرین
و شمشادقدان اشجار را پیرایهٔ رعونت از و در بر است و غنچه لبان شکوفه و دانه ها ردا چادر سفید
عصمت در سر
شعر
ز ابر افگند قطرهٔ سوی یم ز صلب آورد نطفهٔ در شکم
از ان قطره لؤلؤی لالا کند وزین صورتی سرو بالا کند
دهد نطفه را صورتی چون پری که کرد است بر آب صورتگری
سُبحانَ الّذی خلق الازواج کلّها مما تنبت الارض ومن انفسهم ومما لا یعلمون
و آرایش بر دوش دوشیزهٔ فکر و زیور گردن و گوش
غوانی معانی بکر حلیهٔ جلیلهٔ والا و گوهر گرانبهای نعت و منقبت جناب عالی نسب
امّی لقب است که سرخ روئی کونین بغازه کاری مشاطهٔ شفاعت اوست و تکون عالم
و تولد بنی آدم از بطن عدم بطفیل حضرت مفترض الاطاعة اوست
بیت
گر نبودی ذات پاکش آفرینش را سبب تا ابد حوا سترون بودی و آدم عزب
اعنی نور
پاک و نیر تابناک بهین فرزند مادر خاک و مهین سلیل دودمان افلاک سید ولد آدم
و انگشت نبوت را شریفترین خاتم خاتم الانبیا و سید الاصفیا علیه من الصلوٰة ازکٰها
ومن التحیات انماها مادام الاثنان زوجا والنیران یدوران خصیصا وادجا و تحف تحیات
صدق انتما و درر درود و دری نما نثار و ربار و دربار دراری فلک خلافت و درار

درخت مخفف درخت است
رعونت رعنائی و زیبائی
غوانی زنانی که مستغنی از زیور باشند
بهین گران قدر و عزیز
مادام الاثنان زوجا کنایه از مدام شب و روز است

طیبهٔ اصلاب رسالت باد که عروسان عزّ و شأن ذات مقدّسشان با در عقد دوام‌اند

و شوخ گیتی فروز ماه در حرمسرای جلال‌شان کمینه کنیزی قمرسیما نام پرده‌گیان قصور ملکوت

از قصور ادای خدمتشان در حجاب خجله حجله نشین‌اند و آزاده مردان طریق تولّای‌شان

خجالت زده

مستوجب تزویج حور عین بال رشت دنیا که امّ الفسادیست فتنه زا نفوس قدسیّهٔ ایشان را

مطلّقه است بسه طلاق و بیمن ایجاد وجود جواد شان غنچهٔ گوهر نگار شب و آئینهٔ بلور

صبح و دست بند سیمین ماه و شمس زرّین آفتاب و کل مکلّل اکلیل و برج و بارهٔ افلاک با کنگر

و غلام زهره و بهرام امّهات عنصری راحق الصّادق و بعد غرض از صورت نگاری

این لوحهٔ دلکشا و چهره آرائی این صفحهٔ فرح بخشا که از حسن معنی طعنه زن لوح جبین خوبان

دلکش وش و از حروف و نقط رشک فرمای خط و خال رخسار حوران پریوش کش است

آنست که چون وحدانیّت مختصّ ذات خداوند صمد است و فردانیّت شایستهٔ یگانهٔ بی زوج

آنکه نزاید و زاده نشد و از و کسی تولد نیابد و نیست مر او را کفو احدی — در او بختهٔ

الّذی لَم یَلِدْ و لَم یُولَد و لَم یَکُن لَهُ کُفُواً اَحَد و قوام سلسلهٔ هستی بمناکحت منوط است و

انعقاد سلک بقا بمزاوجت مربوط چنانکه آبا و امّهات افراد و ازواج را ایجاب و قبول

علّت و معلول موجب حصول عقد ازدواج است و نتایج صور موالید ثلث در تولّد مزاج

بقابلهٔ مادّه و مادّهٔ قابله محتاج اگر قوّت باصرهٔ آئینه خانهٔ چشم در پس پردهٔ زجاجی هم آغوش

مردمک نشد دیده بدیدار قرّة العین خویش روشن نمیکرد و تا پریرا و مشکین نقاب شب در این

شمس زرّین نوعی از گردن بند زرّین است

اکلیل تاج و ستاره‌ایست از منازل القمر

برج و باره نوعی از زیور است که زنان بر سر آویزند

لوح سیمین جبین [illegible]

کش نام شهری حسن خیز در ترکستان که آن را سبزوار گویند

پردهٔ زجاجی نام یکی از هفت پردهٔ چشم است

کهن قصر نو آئین بهم وا بکی ماه قرین نمیگشت خلف الصدق صبح صادق را در کنار نمیگرفت مادام

که قطرهٔ ابر نیسانی در رحم صدف قرار نگیرد مریم وار در شاهوار تولید نیابد و تا خورشید جهان

نما از اوج سما بصخرهٔ صما نتابد از صلب کان گوهر غلطان و از بدخشان لعل درخشان نزاید نهال

نوخیز را بدون پیوند در برگرفتن ثمرة الفؤاد و فواکه لطیف مقدور نیست و بی فعل قوهٔ مولدهٔ نوباوگان

حبوب از مکامن بطون خاک جلوه گر عرصهٔ نمود و ظهور نه بناءً علی هذه المعانی در آنی که شاهد پیرایا

ان نهار زلف پرتاب از زلف اللیل بر عارض مهرتاب آویخته و حنای صبیح الوجه صبا

بگر خنده تنک شکر بشیر تباشیر آمیخته شب دلفروزش چون روز جوانی بخرمی مروج

و روز بهجت اندوزش بسان شب وصل خوبان بسعادت مبتهج قبهٔ خضرا در آراستگی

طیره بخش چتر طاوس بود و بسیط غبرا غیرت افزای حجلهٔ عروس آفتاب خداوند

بیت بود و قمر کدخدای خانه و زهرهٔ زهرا مشغول چنگ و چغانه طالع از مناحس و مناقص

دور بود و اوتاد ارابعه او تار چار تار سرود ماه از هاله دایره میزد عطارد قلم بدست گرفته

خطبه می نوشت ناهید چنگ مینواخت خور هنگامهٔ طرب گرم میکرد و درخور بود

بهرام بر رسم غلامان خدمت بجا می آورد و جای اندیشت و مشتری بعمامهٔ زرین علاقه

و دراعهٔ انور سر و بر آراسته صدر انجمن گشته زحل برای نظاره در گوشهٔ بام فلک رخت اقامت

انداخته چرخ از منطقه بهیئة قیقاوس بزم طلبت افزائی بزم تاج زرین بر سر نهاده

سه نو آئین زیبا و آراسته و نو دار

سه قوهٔ مولده نشو و نما و حرکت نباتات است

سه آن نمک و چاشنی کیفیتی که در حسن میباشد سه زلف اللیل ساعاتی که شب از روز اخذ میکند در بهار و تابستان سه تباشیر سفیدی اول صبح را گویند و دوا می معروف سه طیره خجلت سه حجلهٔ عروس نوعی از کلدار است

سه دراعه سر دکاکل سر باشد

زحل را اقامت گلخدا

و جبار و کنگ بدست بمحفل آرائی ایستاده ولقین خیک بر دوش گرفته از رود نیل فلک

آب میکشید و کواکب سحابی لنگ ابری بر کمر بسته با سبوی شفق از خم مینای سپهر تشنگان محلس را

آب می بخشید عوا صلای سرور بساکنان عرش در میداد و زبانا زبان بترانه میکشاد

راس سر بآسمان میسود و ذنب عقده از دل میکشود و قلب دل از دست داده

و مقدم و مؤخر از هجوم تماشائیان مقدم و مؤخر ایستاده نهر رود میزد و مجمره عود

کف الخضیب کف میزد و چنگ رومی دف نسر طایر در موقع فارغبالی واقع گشته

سفینه بادبان نشاط افراخته غراب از روی خفض جناح بطیاری خدمت پرداخته

راقص رقص میکرد و جاثی علی رکبتیه پای میکوفت بنات النعش انتعاش مینمود و

قصعة المساکین از نعمت بزرین کلاهان چرخ می پیمود باطیه شربت میساخت و پروین

عقد می بست و شاة المذبوح خودکشی میکرد اسد از جبهه چار چشم نگاه بود و سهم با یکه

تیر روی ترکش روشنان فلک میبود از حسرت تماشا سهیم آه حامل راس الغول با سر خود

میکرد و ذات الکرسی بدفع گزند عین الکمال آیة الکرسی میخواند مراة المسلسله سلسله اندوخته

و صلیب از زنار زرین حمایل ساخته ممسک الاعنه راعنان صبر و توان از دست رفته

و سهیل اهل بزم را اهلا و سهلا گفته از بس آمیزش اضداد و شیوع یافته مهتاب خیط الکتان را

فرش مهتابی فلک ساخته و از بسکه نزهت سرای سپهر شایان تماشا گشته شتین از سیل روشنی

جبار صورت ستاره در آسمان

دلفین صورتی از ستاره

عوا منزلی از منازل قمر

زبانا منزلی از منازل قمر

مقدم و مؤخر منازل قمر

نهر صورتی از آسمان

مجمره و مجمره هر یک صورتی از ستاره

چنگ صورتی از ستاره

نسر طایر صورتی و ستاره

سفینه صورتی از ستاره

غراب صورتی از ستاره

راقص صورتی از ستاره

جاثی صورتی از ستاره

بنات النعش صورتی از ستاره

قصعة المساکین صورتی از ستاره

باطیه ستاره

پروین منزلی از منازل قمر

و شاة المذبوح صورتی از ستاره

جبهه منزلی از منازل قمر

سهم صورتی از ستاره

شده از قلب العقرب برقع انداخته ثوابت سیر میکردند و سیّارات محو نظاره گشته در مقام
یکی از منازل قمر — ستاره‌های ثابت — ستاره‌های سیاره
حیرت ثابت میبودند سپهر از کواکب با هزاران چشم برای تماشا میگشت و خورشید اشرفی
شاه جهانی نثار مینمود و قمر از اتصال بخوبی زهره را تنگ در بغل گرفته بود که اگر ماه نو میشد
اغوش خالی نمیکرد و سعد اصغر بنوعی با مشتری گرم نظربازی بود که اگر سالی میگذشت نظر
از ان نمیگرفت آسمان پنجه کش آفتاب را گرما گرم از تنور افق بر آورده برای نهاری آماده ساخته
و فلک از دانهای کواکب تنقلات زرافشان ریخته و پرداخته و آتشبازگردون موشک شهاب
می انداخت و مهتابی ماه میسوخت و انجمن آرای دوران بر طاقهای اطباق سموات از
کهکشان چوب بندی کرده و بمفاد و لقد زیّنا السّماء الدّنیا بمصابیح از انجم چراغان چی افروخت
بتحقیق که مزین کردیم آسمان دنیا را بستاره
لعبت گر جهان در پس پردهٔ شب بازی لیل از صورت ماه عروسک بازی میکرد و هندوی
ملاعب شب از بیضهٔ صبح مرغ آتش خور بدر می آورد و لولوی مهر چون ریسمان بازی خطوط
مدارات را بنهایت میرسانید از چرخ چنبر بدر میرفت و مشعبد نیرنگ ساز فجر چون از
بساط حقه بازی سپهر مهرهای سیمین نجوم را گم میکرد از لف مهر آتش سوزان و مجمر فروزان
از زیر خرقه ظاهر مینمود گاهی زر خورشید را بشام مغرب سپرده از جیب مصری افق بیرون می آورد
و زمانی در چرخ و فلک سپهر گردان اطفال شوخ چشم اختران را بچرخ می انداخت در عشرتکدهٔ
خاک نیز بادوران آب بر آتش دلها ریخته و نسیم سحر گاهی رایحه روح و ریحان بمشام اهل جهان

نهاری اندک غذائی که صبح خورند

شب بازی کسی را گویند که بازی شب در پشت پرده کند و مرغ شب باز را نیز گویند

غنچهٔ گل از انبساط در پیراهن نمیگنجید و دهان غنچه از خنده بهم نمی آمد و چشم نرگس از
شادی بخواب نمیرفت گل مخملی در هر گل زمین فرش گشته و زنبق تر و باغ نشسته
بنفشه از عشوه بساط تکیه کرده و یاسمن پاس از دل برده گل از ناز بر نهالی خفته و
سوسن بصد زبان افسانه گفته غنچه گل گل میشگفت و شبنم برای عقد روی گل
دُر میسفت حسن یوسف چون حسن یوسف عزیز و زلف عروسان بسان زلف
عروسان دلاویز صنوبر دل از دست داده درخت آزاد به بندگی ایستاده عرعر
شمشاد و نواز بزم خاص بود و سرو باصول فاخته بضرب رقاص چنار بدست افشانی
برخاسته و بید مجنون لیلی آسا خود را بطرهٔ مطرا آراسته گل آتشین آتش می افروخت
زلف پریشان شده
و لاله از سیاهی داغ زغال سرخ مینمود و صبا باد میزد و نسیم از برگهای شکوفه نقل میریخت
و نامیه از شاخچهٔ گل شاخ نبات در انجمن چمن میچید گلبن از اوراق آتش برگ مهیا
میکرد عبهر نرگسی[1] می پخت قمری کوکو ترتیب میداد و مرغ شباهنگ شامی میساخت
نرگس
فاخته از بال خود فاختری[2] می گسترانید و طاوس از شهپر ملمع سایبان بوقلمون می افراخت
طوطی طوطک میزد و بلبل بلبان بلبان مینواخت آواز هر بطی بربط خوشنوائی بود
و لحن هر مرغی بانگ[3] عنقای سار مسرور بود و جباری مجبور خروس در خروش بود
و ترنگ بترانه و تیز تک درجوش صورت غراب همه قول زاغ[4] بود و نوای چکاوک[5]
نغمه و سرود — تذرو

[1] نرگسی نوعی از طعام است
[2] فاختری نمدی که حاشیه فرش گسترانند
[3] بانگ نام لحنی از سی لحن باربد است
[4] زاغ نام قولی از موسیقی
[5] چکاوک نام نوائی از موسیقی

شورافکن عرصهٔ باغ و تسجاع بلابل رفع بلابل میکرد و عندلهٔ عنادل عنادل میبرد
و شعلهٔ آواز عود نوازان قماری آتش بجان عود قماری می انداخت و غلغلهٔ مینا غلغله
بر چرخ مینا می افکند از فرط میمنت جغد در کسوت همای جلوه گر و از اقبال همایون
هما را پیراهن سعیدی سعادت در بر عروسک بسان عروسان تتاری بر بالش پر
تکیه کرده و لکت لکت بالکت لکت سرو لکت الحمد گویان پا باستراحت دراز نموده
کبک بزبان دری بر فلک نوا خوانی میکرد و هدهد کلاه نشاط بر هوا می پرانید کوه
قبای سنگین خارا در بر کرده با کمال عظمت و شکوه دامن بر کمر زده تیغ بازی میکرد
چشمه سار لباس موجی آبگون پوشیده از آبشار رزو میرزد و ماوراء النهر در چهار رکن جهان
قانون خرمی ساز بود و دو پنجگاه در جهات ستهٔ هفت اقلیم ارغنون سرود بلند آواز از
کمال غنا هر فقیری در حصار دوران شادروان مرواریدی افراخته و اناوج نوا هر
بینوائی در تخت طاقدیس جهان آئین جمشیدی و سرود خسروانی ساز داده نغمهٔ رهاوی
رهائی داده دلها از نقارات غم و از شدت شادی شام حجاز و عراق نوروز عرب
و عجم مخالفین با مؤالف در آشکار و نهفت مغلوب تا از شب تا سحر و خارج آهنگان
مقام راستی مویه کنان در دایرهٔ حیرت متحیر کوچک و بزرگ صفاهان و تاجیک
ترک نیشابور بیاتا و نهاوند از فرخ روزی بر شهناز و نهی مغزان کلهٔ خشک طنبور اسا

عود قماری منسوب است بقماری
مینا نام مرغی در بلاد هند
هما ناقه ایست نازک و سفید
عروسک مرغی که شبها بیدار باشد و فریاد کند
دری لغتی است از فارسی قدیم و نوعی از کبک است که آنرا کبک دری میگویند و منسوب است بدره کوه را نیز گویند و دری پارسی باستانی است و جمعی گویند دری زبان اهل بهشت است که رسول الله صلعم فرموده که لسان اهل الجنة عربی او فارسی دری و ملائکه آسمان چهارم بزبان دری تکلم میکنند و در زمان سلاطین کیان اهل درگاه بزبان دری تکلم میکردند و بهترین لغات فارسی زبان دری است
تخت طاقدیس نام لحن پنجم است از سی لحن باربد و نام تختی است که از فریدون بخسرو رسید
[illegible]
آئین جمشیدی نام لحن دوم است از سی لحن باربد
سرود خسروانی نام لحنی از باربد است

بناخن حسرت چنگ زن سینهٔ محنت و مسار اوج و حضیض نغمات زیر و بم بود و چنگ نشاط
بلندی پستی
پرده در غم گوشه نشینان قیلی و نهاوند بسان عشاق وصال دیده ترانه پرداز زمزمه سرود
زنگوله بندان زابل و نیریز را دولت گرای شاه خسروانی مقام در هر مقام همدم بهجت و حبور
از شور سماع سامعه در حصار صماخ سرگرم سماع و وجد و حدی خوانی سرود سرایان دلکش
رقص افکن دلهای لیلی وشان بسته نگار وادی حجاز و نجد نغمه سلمک بسماک و سمک و نوای
ماهور و کردونیه بهور کردون میرسید و عشر عشیران آن هنگامه و مقام عشیران آن هنگام را در
دوگاه ازل و ابد گوش زمانه نشنیده و نخواهد شنید خون در رگ تاک در جوش بود و پیاله
با دختر رز هم آغوش ایاغ از دست رفته و سبو بسر غلطیده **بیت** ز جوش خرمی کاندر
جهان بود زمین را نازها بر آسمان بود در سلک نکاح مرتبط و در سمط عقد دوام
منخرط ساخته فلان بالقابه **در بیان تسخیر هرات نزهت قرین و**
قلع افاغنهٔ ابدالی از آن سرزمین کذلک یفعل الله بالظالمین بعد از نوروز
فیروز تنکوزئیل مطابق سال هزار و صد و چهل و سه ۱۱۴۳ که قهرمان طبیعت بعزم تسخیر خطهٔ خاک
احتفال جنود نموده مبارزان شاخساران بشکستن شاخ شیخ پیران دی بشاخشانه از جا در آمد
و نوخاستگان ربیع ربیع ربیعه شکوفه بر سر و درع ریحان در بر کرده از سه برگه سپر و شمشیر
از سبزهٔ نوخیز دشنه و خنجر برگرفتند سر ور گردن افراز سرو بخصم افکنی قد علم کرده رایت سربلندی

احتفال جنود جمع آوری لشکر
شاخشانه تهدید کردن و ترسانیدن
ربیع لفظ ربع به تشدید ...

در عرصهٔ گلشن برافراخت و قوت نامیه معارضهٔ اهل خلاف پیکان برگ بید تند گروه
مفسدان شستا را انگیز شتاراکا زخار خسک خار و خسک بر سر راه سپاه بها افشانده بودند از
کشور جهان برانداخت و فرّ فریدون فروردین شکست بر لشکر بهمن افکنده سرکشان شباط را
که در ساحت چمن بخربط قنا و دست برآورده بودند از شوکت شوکت بپرداخت هر گلبرگی
ورد آسا ورید گربه بید گرفت و زمانه از تیغ هلالی پادشاه برا اعدا هلال شهر ایام کجا و ی
البوس آشکار کرد داور خورشید افسر باقتضای قوت غضبیه و ملکیه حمیت و عصبیت از
غایت غیظ و عزم عزم تسخیر هرات نموده در پانزدهم رمضان از ارض فلک فیضان
شقه گشای رایات مهر و مضان گشته با ازدحام شدید الاقتحام وارد جام و ابوطالب خان
لالوئی را با عبدالمطلب خان برادرش که در آن اوان حاکم تون و در حواشی مملکت نسخهٔ سوء
عقیدت را حاکی متون میبود چون نخست بپایه برگشته و پیمانه برگشته بود در منزل جام جام
هلاک از دم تیغ یاسا تجریع کردند مرغ دو برادران سکران دو برادر در صید شاهین اجل
و گیاه آن وادی از خون ایشان بدم الاخوین بدل شد ان الهزیل اذا شبع بات
و در رابع شوال محل موسوم بنقره چون جرم فلک سیکون مقر افواج زرین کمر نقره
رکاب و طلای گردن کشان مضروب مضارب پولاد سنجان آهنین جگر گشته از بهر طرف
اعدا در فضای نقره مانند طلا صید شیران بی آهو شدند از آتش تیز تیر و سنان و برق

سیوف جانستان قلب در قالب افاغنهٔ هری تهی گردید و ساحت پهن دشت

فراخ از وجود مبارزان و مخاصمان مطار براه فراخ شدند از سطوت شیرافکنان

گاو بهیمهٔ ثور در مرتع سبز فلک سراسیمه گشت و میش کمیش السیر جدی طرقی گویان بر

گریخت و عرصهٔ صحرای وسیعه صفت وسیعه فیها ذباب ونقد گرفت و هامون از

کثرت غنایم اغنام لبالب لبالب گردید و جهان در سیاهی تو چون نور در سیاهی دیده

مستغرق آمد و چرخ از انجم بر کو سپندان آن کوسپند سوخت روز سیوم بحکم والا

جیوش جوشن پوش توسن خوش خرام را خرام خرم بر خیره دم بسته معرکهٔ حرب آراستند

ذوالفقار خان ابدالی والی هرات نیز اظهار جوهر جلادت را از غلاف و بمیدان مصاف

برامد جاء بشیر و عزّ بالقض والقضیض قوارع مدافع از قوارع فرقان جنگ تعرّض

باب مقارعت و در اوّل کار اخر القارعه را باواز بلند بر اعدا فرو خواند و توپهای آتشین

نفس بقرائت آیت انّا اعتدنا للظالمین نارا خروش بر کشید پس دلیران پا پی ولا در میان

پیش نهاده تنورهٔ حرب را بنایرهٔ سیف و سنان تفتان و آسیای رزم را بتنورهٔ خون

گردان ساختند و نسیم از شمیم کاکل کلالهٔ رمح و طرّهٔ پرچم پرچم غالیه غالیه سای همیدان

جدال میکرد و کمان بهمزبانی نفیر سوفار از هر گوشه بگوش دشمنان پیام اجل میرسانیدند

تیر دلدوز و دلازاری دست رو بر سینه دورو نزدیک نمیگذاشت و نیزه بلند در طعن کم

سه قوارع مدافع یعنی ... که دفع چیزی نماید و آن توپ است و تیز زبانی است سه قوارع فرقان آیات قرآنی که هر کس آنها را بخواند از شیاطین و جن ایمن گردد سه آخر القارعه اشاره بسوره ... تنورهٔ خون کوفی باشد که جهت آسیا سازند که چون آب ... ریزند آسیا بگردد

فرستان زیاده سرکوتاهی روانمیگذاشت دهان تفنگ از غلوله تفو بر روی خصم عهدشکن
گلوله
می افکند وزبان شمشیر تیز بحدت سرزنش اعدای پیمان گسل مینمود یلان خون آشام
تا هنگام شام بان گروه غدار اشأم مین قدار مشغول کارزار و برایشان کار زار نموده هنگام
شوم تر از قدار
که خسرو شیرقی شرق عازم غرب و غرب سیوف مبارزان فلول از طعن و ضرب شد
آفتاب مشرق مغرب کند شدن
رایت انصراف افراختند وازاتفاقات برجی در سرنهر در خارج اردو بحکم معلی احداث
یافته بود آنحضرت بعد از وصول معسکر فلک کوکبه برای تفرج اردو بان برج بلند اساس
برآمده بوجود صلابت نموداترا نمونه برج اسد ساختند بعد ازانکه غشاء عشا پرده دیده
اولوالابصار گشت وطایفه از شب گذشت آن طایفه زشت طائفة حول الاحلیل
صاحبان بینائی بعضی طواف میکردند دور الحیل حیله سازی
دران لیل المردن مردن را برخود لازم و همت را بشبخون جازم ساخته ازمیان نهر شکسته
که باروی گردون شکوه پیوسته بود با فتیلهای آتش فشان مانند خیل نجوم از رود کهکشان
ظاهر گشته جمعی از ایشان احاطه برج کرده آغاز خیرگی نمودند خدیو شیردل که شیر فلک
در برج سپهر از مهابتش زهره میباخت با چندتن از خاصان که دران هنگام در موقف
خدمت حاضر بودند بمدافعه پرداخته از بوارق تیغ و تفنگ آن برج خاکی را ببرج آتشی
منقلب ساختند وطلایه داران زحل شکل و گزکچیان مریخ فعل نیز با تیغ بران فوج تیره
مستحفظان
روز درا ورسیده دران دل شب بتیغ جگرشکوف ورمح زهره شکاف اکثری را نافی
شکافنده

اشأم من قدار قدار بن سالف را گویند که ناقه حضرت صالح را پی کرد

لیل المردن شب تاریک

گزکچیان بزبان ترکی پاسبانان

سینه تا ناف چاک کردند و آن فرقه پیشانی که انف الاعدا بودند چون جبین بخت را معفر
و پای سخت تیز را از دست مسلوب دیدند سرگشته و بیدست و پا گشته روی بتافتند ان
ارخ الخلاط اعشی باللیل . از انجا که همت آسمان وسعت بتضییق حال سکان قلعه مقصود
بود بعد از چند روز فوجی از دلاوران بمجارست سمت نقره مامور ساخته موکب والا انجا
پل مالان دالان گرفت چون هری رود طغیان داشت ثنی عنان بطرف زنده جان
فرموده از افاغنه آنجا بر زنده جانی ابقا نکردند و جمعی از رؤسا زنده را از مرحله زندگی دور
ساختند و از آنجا منزل ده نو مقام کهن پهلوانان نو گشته افاغنه سپاهی را چون سر بسطر
در آورده از عین جهل تصور فوجی از قراول کرده بسرداری باش و دو مداری ذنب قلب ارا
شدند خاقان عالیشان فی الحال بر حسن طالع آفرین خوان بر خشش کوه برخش بر آمد
با ذری درخش آسمای وری درخش اذرخش فکن دلهای مخاصمان گردیدند و از نعون الهی
بر ارغون پولاد سم ارغون رزم و چنگ جنگ را باهنگ خصم افکنی تیز آهنگ ساختند
و بمضراب مضارب زخمهای کاری زخمه زنان تار او تار و شر آئین خصم شر آئین گشته
با تیغ کج و نیزه راست بمخالف نوازی پرداختند . نیزه دشت بنیزه و سنان چاپن نشان
لاله ستان گشت و بانگ تبیره و نزوئینه خم از خم روئین فلک در گذشت مخالفان باند
کرد و فرکسته کمابحث جا بسر خاسر و جا بسر و از سهم تیر رسته بر سپر انداخته بی تیغ و سپر پی

برادمان — هم سوز در شب تا نشیند — تنگ کردن — موضعی است — دلیر و پهلوان — برق — ستاره — نور — اسب تیز رو — قصد — شمشیر — کوس بزرگ — گستاخ — زیانکار — حسرتمند

سلله زخمه مضرابی که بدان ساز نوازند — شر آئین جمع شریان و آن رگی است که موسوم بزنی است
علله سپر انداختن کنایه از شکست یافتن و مغلوب شدن است

فلوات فراگشته رخ بخون برآگنده پراگنده وازبیم سیوف مسلسله خودرا بنهور مسلسله درافکندند

فوجی کثیر دران خاکساران ازراه آب سبکسرازبادسوی آتش شتافتند ازسلیب آبدار سیل بار

گروه شمع عمرخودرا ازخواهش خاموش ساختند وجمعی بصمامهٔ ساطعهٔ ناوک وسکانهٔ

قاطعهٔ سیلاب وبلاک ازاد عای هستی خاموش گشتند مبارزان تا پشت حصار وپای قلعه

ببرافشانی دست یازیده جاده را ازجدا وجادّه چون عرق مصنوع خون پالا نمودند گویا از

بدن قلعه وپای حصار بامشراط بلارک رگ اکحل وصافن گشاده گشت وازامداء خبیث

العرق باقی بقیفال براختدال خویش زده باسلیق انسان العین ازعین حسرت گشودند

ذلک بان الذین کفروا اتبعوا الباطل روزدیگر خدیوفریدون فرتحریک رایات ظفرنمود

درقریهٔ ناکهان باکهان وجهان بارگشای نزول وازروی احتیاط باحتیاط واصطهام قلعه

گیان مشغول گشته ازچهاراطراف افغان را بششدرحیرت انداختند وراه غله وذخیره را مسدود

ساختند وحیل بینهم وبین مایشتهون ذوالفقار موهون الفقار گشته فحوای

لا یقاتلونکم جمیعا الا فی قری محصنة او من وراء جدر ازفرط حذرکاربست

وازپشت دیوار بست شهروحوالی حوایل بااحزاب حراب جرات مناجرت و

مناجزت نکرد ودیگرد میدان معارضت نگردید هرروزه فوجی ازیلان برسم تعادی

دودفع اعادی عادی برعورات والعادیات ضبحا ارتکاب وازمقادح قوایم

سیوف مسلسله شمشیرهای کشیده نهور مسلسله نهرهای روان شده سلیب محراب ... صمامهٔ ساطعه وسکانهٔ قاطعه محبت محکم را گویند

اختدال منکوب ومخذول شدن

گرداگرد فرورفتن

ششدر خانه‌ایست در بازی نرد که چون مهره در انجا افتاد راه بیرون شدن ندارد

ازحد درگذرنده

عورات پشت زینها وکوهها

فالموریات قدحاً با ایقاد نوایر انتقام ارتکاب نموده بجولان دادن فالمغیرات

صبحاً آثار فاثرن به نقعاً ظاهر وازطعنات رماح واسطی مفاد فوسطن به جمعاً لفوج

اعدا لایح و باهر میساختند افاغنه که بمضمون ان الانسان لربه لکنود باداس

وسکیری آن برادر را بکفرانکشی ادا کرده بودند وانه علی ذلک لشهید باتفاق ذوالفقار

وانه لحب الخیر لشدید در قلعه داری کوشیده آنچه از عظم رمیم کیدت در قبور قلوب پر قبور

ایشان مقبور بود بظهور می آوردند افلا یعلم اذا بعثر ما فی القبور وهرگونه

مبغضت که از هواجس بالیه در بال عداوت سگالشان مضمر بود بصدور میرسانیدند

وحصل ما فی الصدور در تنگنای معقل ایشان با هم پای عقل عقال یافت وهم دست

تدبیر ان ربهم بهم یومئذ لخبیر درهمان اوان سرکرده که مامور بتاخت ناحیت

فراه بود از روی فراهت وفرهی وارتباط جاش در ولایت خاش با افاغنه او خاش که

با ذوالفقار خان خویش وخاش بودند پرخاش نموده جمعی از ایشانرا باسرکرده آن

گروه سرکرده قلعه خاش را متصرف گشتند وهمچنین جمعی از جند منصور بتاخت گرشکت

گرشک بلاد بوده مامور گشته باقبال خدیو زمین داور در حوالی قلعه بست ما هم بسیار

از افغانرا بمیاقه قرین محاق فنا ساختند وگرشک و زمین داور بحیطه تسخیر درآمد ودرهمان

هنگام حسین خان غلجای والی قندهار حون کشتی خود را گرفتار لجه متالف دید خواست که

سه قلعه بست از توابع قندهار است

سه زمین داور شهری است

سه تشاح دروغ گفتن و خدعه کردن

تمساح حال لشکر را بتمساح بدام تالف کشید و دورق احوال را از لطمهٔ آن دریای پر شور و شر
رهائی بخشد نقش تسویل از نفس ممّوه برانگیخت و برای فریقین فریقین فریقٌ فی الجنّه
وفریقٌ فی السّعیر عامل مدلول و اذا لقوا الّذین آمنوا قالوا آمنّا و اذا خلوا الی شیاطینهم
قالوا انّا معکم گشته جمعی از خواص خود را برسم خدمت سکالی بدرگاه عالی وسیله
آن را که سردار لشکرش بود بنا بر حیل جبلّی با خیلی اشأم من الاخیل با مداد طایفهٔ ابدالی
فرستاد و بعد از چندی که زور بازوی شوکت نادری دست پایداری سرکشان افغان را تاب
داده تاب و توان از ایشان مسلوب ساخت آن گروه ذوالفقار خان را از هرات ازعاج
و بسمت فراه اخراج کرده از حضرت والا مستدعی حضور الله یار خان و متعهد تفویض قلعه
شدند ثمّ اتّخذوا العجل من بعد ما جاءتهم البیّنات بل اتّخذوا حمار الحاجات
گرفتند و ساختند گوساله بعد از آنکه آمد بایشان شواهد ظاهر و آشکارا بلکه گرفتند خری بجهت حاجات
سپاه آل بمشاهدهٔ این وهن و ضعف از اهل قلعه مأیوس و بوحشت مأنوس گشته
با جند و جنید ش در جنح لیل از تنگنای اهتلاک مرکب نجات بیرون تاخت و از روی
تحلّل طلب المحلّ و تحمّل بجانب قندهار شتافت بنا بر ابتغاء بغاة قلعه ولایت و ایالت
به الله یار خان که صفت نارسنگی خیلت نارشتی در جبلت خیلت شهرت
مرکوز داشت عنایت گشته الله یار خان باز پای حکمرانی در قلعه گشوده پا از آستان و
دست از آستین کشیده به بسط بساط منبسط و طغیان و قبض مقابض تو ضبب عصیان

تمساح دروغ گفتن و حیله کردن

سکالیدن اندیشیدن

اخیل نام مرغی هست که آنرا شقراق گویند و در شومی ضرب المثل شده هست

ازعاج برخیزانیدن

حمار الحاجات جماعتی خری داشتند و هر یک را که کاری بود از بارکشی و سواری بآن خر می بردند لهذا آنرا حمار الحاجات می نامیدند

جند لشکر

جنید لشکر یا لی که لازم نباشند

اهتلاک خود را در مهلکه انداختن

ابتغاء طلب نمودن

بغاة یاغیان

پرداخت و باضلال بخت غضبان مستظهر بمتانت باره گشته دوباره باره عقوق جولان

داد و بجانب تجانب گرائید چون احاطهٔ خطهٔ هرات و حصار و حصار حصار امتداد

یافت قد بلغ الشظاظ الورکین و جاوز الحزام الابطین بتخلیط و تغلیط تا غرهٔ ماه رمضان

استمهال و بمثل یدخل شعبان فی رمضان اعتمال ورزیده در مستهل ماه صیام که قلعه

داخل میشود شعبان در رمضان

دار چرخ برین در باب فتح شهر از کلید هلال براعت استهلال اظهار کرد اعدا اختر

طالع را مانند ماه سیام بفروغ دیده طوعاً و روعاً ابواب قلعه کشودند و افاغنهٔ

باختیار خوف

فراه نیز از باب اطاعت درآمدند و بمساعدت همم باهرات فراه با هرات از منضمات

فاخرات

ممالک محروسه شد الله یار خان چون راه چاره را بسته و حبل حیل را گسسته دید از روی

ذل بذلازل ذیل استنقاذ و استیلاذ درآویخت و از موقف بشارت و بسارت و اشارت

استخلاص پناه جستن نیکوروئی مژده

به اشارت فالیوم ننجیک ببدنک مستظهر گشته اجازهٔ رفتن مولتان حاصل کرد و غیب

حسن و جمال و زینت پس امروز نجات دهند ایم ترا ببدن خود

در بیان توجه حضرت شاه طهماسب بجانب ایروان و رجعت خسرو

اقبالش ازان سیر انما یوجه الایات بخبیر بعد ازانکه خدیو عالیشان با

عزم جزم کسر و خرم صولت مخالفان و فتح عراق و آذربایجان کرده رفع فتنهٔ افغان را

ثابت قطع

نصب العین همت ساخت و ناصیب شوکت نصیب والویه نصرت نصایب را صوب

نصیب شده

خراسان برافراخت اعیان دولت حضرت شاه طهماسب نیز سر پنجهٔ شوق انتزاع

سلہ متانت بارہ محکم برج قلعہ

سلہ حصار حبس و تنگی کشیدن

[illegible]

شہ یدخل شعبان کضرب المثل

در آمیختگی کار با خود عمل کردن

حہ مستہل روز دیدن ہلال

سہ ماہ سیام ماہ نخشب است

کہ حکیم بن عطا از چاہ کوہ سیام

بر می آورد شہ ذل بذلازل ذیل

اسفل دامان قبا و جامہ است

سلہ انتزاع چیزی را از دست کسی

بیرون آوردن است

وارتجاع قلعهٔ ایروان گریبان گیر داعیهٔ مملکت ستانی کنون ضمیر گشته بتقلید حباب بادی

هیهات هیهات الجناب الاخضر کمر اجتهاد بر میان بستند و شجعان ذو الاعراق عراق

چه دور بند — بیدگیاهای سبز

و رزمجویان آذربایجان را اجتماع و عزم و رای را لعدد و بی عدد و تعدد و عدو اضطلاع داده

در ماه جمادی الآخر سنهٔ هزار و صد و چهل و سه در موکب شاهی از اصفهان رایت

نهضت بجانب مقصد افراختند علی پاشای سرعسکر روم که از دولت عثمانیه باستحفاظ

ایروان مأمور بود از قلعه برآمده کنار رودخانهٔ کرنی را بوجود عسکر فولاد پیکر سد آهنین بسته

و منتظر ظهور کوکبهٔ شاهی نشست جنود پادشاهی از رودخانه گذشته تندتر از سیل بجانب

آن دریای لشکر میل نمودند صفوف ممتده و الوف مسوده و رخوف معتدهٔ رومیه

صفها درازکشیده چند هزار سوار لشکر لشکرهای آراسته

با عدة و عدة بضروب مشتدهٔ منقلب و مغلوب و ثبات از ثبات ایشان بوثبات

تدارک و کثرت ضربها سخت جماعات ایستادن گام زدن

جلادت یلان مسلوب و توپخانه و خیام و اسباب ایشان مجلوب گشته بسمت قلعه عطف عنان

کشیده شده — جلو کرد اسپ دوانیدن

کردند پس موکب شاهی با کوکبه و کبکبه و طنطنه و دبدبه از خارج قلعه تجاوز نموده در جانب

غربی قلعه در سه فرسخی اطناب بارگاه را با وتاد چرخ هزار میخ موتود ساختند چون

میخ زده

لشکر بازیرا توسن طبع جموح سرکش و نعل شوقشان بهوای قلعه گیری در آتش بود بعد از چند

روز بی محابا و درنگ بر خلاف راه رای و فرهنگ خنگ بسالت بمیدان جنگ

عقل — اسب

رانده تا پای قلعه عنان باز نکشیدند رومیه نیز از بالای حصار و بیرون قلعه با

ارتجاع: چیز بخشیده را پس گرفتن

ذو الاعراق: ریشه‌داران و پنجه‌داران

اضطلاع: قوی گشتن بر کاری

کرنی: نام موضعی در حوالی ایروان

هزار میخ: کنایه از آسمان پر کوکب است

بسالت: دلیر شدن

توپ وتفنگ از ورستیز درآمده اظهار خیرگی وآغاز چیرگی کردند قزلباشیه تنگنای یاس را

موسّع د دیدهٔ بخت رامربّع دیده چهره برتافتند شاهین مرام شاهی ناچار از صیدگاه دشمن

شکاری چون بهله تهی دست بازگشت بعد ما که زمان مکث واقامت وادامت یافت و

دیگ هوسناکیشان که بآتش خام دستی در غلیان بود باوامت آب دل سردی فرونشست

وقوع قحط وشیوع قعط ذمیمهٔ علت شده انتهاض لوا واهتزاز رایت والا برتوقف راجح

آمده لابدازراه دوقوز پولهم عازم تبریز گشتند احمد پاشای والی بغداد از نهضت شاهی مطلع

واختر مقصودش از مطلع نهزه ملتمع گشته با فواج مجتمع واسیاف مندلع قدوان عدوان

عدوان برانگیخت موکب شاهی بسبب تشتت لشکر وتبدد عسکر بجانب زنجان وسلطانیه

توجه نموده بود بعدازورود بدانجا محمد علیخان بیگلربیگی فارس با فرسان آنجا بار جمعیت آراسته

برکاب پیوست ازین معنی شاه وسپاه را سلوة الصدر وقوت الظهر وشد الازری حاصل

شد مشذان جنود وخلابیس حشود ومتفرقین فرق وغائبین حاضر را از ممالک قریبه

حاضر درایات معلی را از ابهر بصوب همدان شتابر ساخت ودر منزل کردجان همدان مطارد

مطاروت ومطاوح مطاوحت مرتب کرده معارک معارکت وسهادک معاکرت

آراستند نخست محمد خان بلوچ که درمیان جنود پادشاهی باظهار جوهر

خودنمائی حکم سیف بلوچ داشت با فوج خود آغاز تصادم وتصارم نمود وبعض

سه اوامت آب سردی برکت ریختن که از جوشش افتد
سه وستی تنگه
سه قعط تنگی وسختی کا
سه نهزه فرصت یافتن
سه ملتمع درخشنده
سه تبدد از هم دور افتادن
سه سایر سیر کننده وروانه شدن
سه مطارد نیزهای کوچک
سه مطاردت یکدیگر را راندن

تصادف وتراحف ضعف مضاعف ورجف باشعر مزاحف یافته رکن ابیات ثبات را

منثلم ونظم قول را که بحر هزج بود مجتث ساخت شعر رب عجلة تهب ریثا

ورب فروقة یدعی لیثا شاه طهماسب چون صفوف منظوم منثور وطبور

وعقود منضود خود را طبور ومنثور دید بادل تخت پژوه وطبع درهم وقلب شرند و

حال ورند وخاطر پژمان وجان پروژمان وضمیر فژولیده وباطن بغرشیده وسلیقه غمدیده

ودرون دردآگنده وارد اصفهان گشته بااینکه هنوز امور ممالک انتظامی وجروح قلوب التیامی

نیافته بود این وهن علاوهٔ علل سابقه وست تقریع جدیدی بر روس وادمغه کرد وبه قرع

سن الندم اعیان دولت عثمانیه را چون صیت شوکت نادریه شوکت فکن راه اندیشه بود

بارشاد فکر بجیح از تحجیح تجحج وبجخج تصالح وتنفضح تصفح جسته از قیل وقال وتقالی اقاله وباظهار

بمصالحه افتتاح ابواب مقاله کردند بعد از آمد ورفت سفرا ومکالمه ومطارحهٔ پاشایان و

وامراء ولایاتی که مطوی ومواطی مطایای موکب نادری شده بود بدولت بهیهٔ صفویه

مقرر گشته قلاع جانب غربی رود ارس بدولت والای عثمانی تعلق وصبح سلم وصلح

بین الدولتین تفلق یافت حضرت شاهی بعد از اطفاء نائرهٔ مکالحه وانعقاد امر مصالحه صورت

صلحنامه را مصحوب چندتن از اعیان معتمدین بدربار نادری فرستاد کیفیت حال را ابناء ودر اثنای گرفت وگیر

هرات که کارها را اشرف اتمام بود ایلچیان شاهی ادراک شرف از تقبیل درگاه کیوان بنا نمودند

شعر مزاحف آنست که در بین دو حرف حرف ساقط نموده و آن حرفهای دیگر بیکدیگر رسیدن

منثلم درهم ریخته شده هزج آواز خوش وآواز رعد و نام بحری است از اشعار شده مجتث قطع کردن و بیرون آوردن درخت از ریشه و نام بحری است از اشعار شده

سرست و دریغ داشتن

التیام بهم برآمدن

ادمغه سر استخوان شکسته

مطایا دواب سواری بارکش

سلم استسلام و بیای صلح مان آمدن شده مکالحه عداوت ورزش ردنی

چون این مصالحه درحقیقت اعز من السراب بل اپل انظر فآب بود در پیشگاه ضمیر نادری

جلوهٔ ارتضا نیافته و حوصلهٔ غیرت قبول آن را برنتافته فرستادگان پادشاهی را بترک

سلم و هجاب مجاب و سفیری نیز از جانب وزیر اعظم روم و والی بغداد باستصلاح آمده

در ارض اقدس توقف داشت و در خطاب ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم

بها ولنخرجنهم منها اذلة مامور بعود و ایاب ساخته نهضت رایات منصور را موقوت و

مقصود ضمیر را کیفما بدین کیفیت گوش زد خصم ممقوت کردند که فعلکم مد الظل و شانکم

شان دغل و صلحکم فیما دخل و سلمکم جهام غیر وابل بل امر لا یترک علیه الامل

ولا یترک هذا النزاع الا بلبس اللبوس والدرع والسیف وبسط الذرع وتحصیل

بها المطلوب ذلک وعد غیر مکذوب پس برای ابلاغ این خبر سفیر مذبور بجانب بغداد و ایلچیان

شاهی بدربار سپهر بنیاد اهراب یافتند انما یجزی الفتی لبس الجمل اگرچه عزیمت

تسخیر قندهار در ضمیر منیر رسوخ داشت لیکن بحکم ذرهم یاکلوا ویتمتعوا و

یلههم الامل فسوف یعلمون انجام آن کار را بنهیه الامور مرهونة باوقاتها ساختند

و بحسب خان علیجانی نیز مفهوم انک من المنتظرین الی یوم الوقت المعلوم اعلام و

اشارت و در نامه مفاد شحمتی فی قلعی رقتین عبارت شد و چون صمصام قصد سفر

عراق در مضمار ضمیر سعادت مضمر جلوه گر بود بمفاد سوال حین تغلب الضمائر

سه پل انظر فآب کنایه از بکار نیامدن است

سه عود و ایاب باز آمدن

سه جهام ابر بی باران

سه اهراب شتاب رفتن

در روز عید رغید فطر که ترک فلک صولجان صولج فام هلال شوّال را بگوی زرّین خورشید زد

چوگان نقرهٔ پاک

و ناقهٔ عیدیهٔ آفتاب آغاز مرحله پیمائی منازل بروج کرد لَقَدْ عادَ عیدٌ والهلالُ تهلّلا

بتحقیق که عود کرد عید و هلال ماه درخشید

و بدر الامانی قد تبلّج و انجلا رایات نصرت طراز بجانب ملک طوس اهتزاز یافت

و ماه کامل آرزوها بتحقیق شعله زد و منجلی شد

حرکت

و در نیمهٔ ماه در ساعتی که از نسیم سعادتش هلال شوّال اقتباس سرور و جهان من و جهین

اکتساب شرف و حبور میکرد وارد ارض اریضه و فیضیاب طواف روضهٔ غریضه شد

انکار ایشان

چون خدیو همام را بهمم علیّه تهمّم همه ولایات تابعهٔ ایران را که رومیّه و روسیّه در حیاطه

بزرگ و عظیم همت بستن

ضبط داشتند در خاطر والا تامیم و آن عزیمت در صمیم دل تصمیم یافته باستطلاب

قصد کردن مطالبه کردن

ولایات دار المرز ایلچی بولایت روس که در التعهد مدلول انّی وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِکُهُمْ از حال

ایشان خبر میداد فرستاده بودند مقارن ورود موکب والا بارض اقدس عریضهٔ ایلچیان

وصول یافت که ولایت استارا و گیلان را و گیلان دولت روسیّه بحلیهٔ تخلیه تجلیه نموده

بزیور

سپرده اند و راه مصالحت سپرده لیکن دربند و باقی ممالک سمت شمالی رود کر را در بند تسخیر

قلعهٔ ایروان داشته اند در بیان نهضت موکب نادری بجانب بغداد

خلد نظام واللّه یدعوا الی دار السلام پس بمصداق الرّوم اذا لم تغن غزت

ساز سفر جانب غرب راست نموده توکّل بفضل منیع رب وا زمقام عزّت عزم عراق عرب

کرده در هفتم محرم الحرام سنه خمس و اربعین و مائة بعد الالف از ارض اقدس تحریک لوا

مه رغید زندگانی نیکو و عیش خوش

عه ناقهٔ عیدیه شتر نجیب که بسم آن عید بوده

ضه نسیم سعادت نعمت تمام

عه اریضه سزاوار خیر و برکت و پاک و صاف شه غریضه تازه و منوّر و مبارک

صه صمیم خالص و میان دل

عه تخلیه خالی کردن
شه تجلیه پاک کردن

عه الرّوم اذا لم تغن غزت یعنی روم کم فرصت است هرگاه محاربه کرده نشوند محاربه خواهند کرد

ظفر پرچم وازراه نیشابور آهنگ ملک عراق عجم وتختگاه جم نموده آوازهٔ نهضت رایات

خسروانی وطنطنهٔ فلکی ملک حجاز ساختند چون شاه والاجایگاه بعد از آنکه مغلوب رتبت

گردید ودر آشکار ونهفت باکوچک وبزرگ لاسیما با خسرو بیهمال درپردهٔ ناسازکاری وبیرکات

خارج آهنگ مخالف نوازی میکرد اورا در صفهان گوشه نشین ساخته شاهزادهٔ حسینی

نسب عباس میرزای ولد اوراکه در مهد رضاع ومهاد صبا بود بحکم واتیناه الحکم صبیا

جالس چار بالش سلطنت نمودند ودر اواسط جدی بسمت بغداد شقه گشای لوای نصرت

بنیاد گشته ودر کرمانشاهان زواید احمال را گذاشته از آنجا صحرای ماهی دشت را منزل ماه

علم در برج حوت در دلو ان هذا الشیء عجاب مقام نیر اعظم ساختند که تا زخوردگی

منازل بروج از دهشت انی نسیت الحوت برخواند وشیر فلک از صولت شیران غلغله

وغاء خود را فراموش کرد وچون اعیان اعداء من الظلیم بسیر نعامه ونعامهٔ اعدا را تفتیش کرده

رکب جناحی النعامه بازگشته خبر رسانیدند که جمعی از ایشان در راه طاق گرا که مجتاز جهانیان

بود بقراولی قیام دارند لهذا بدلول من اشتاق ادلج ومضمون شمر ذیلا وادرع

لیلاً بهنگام شام که مشام عالم از مشک سوده سواد عنبر آگین گشت بر جبههٔ سهیل شیانی

مانند ماه بمنزل جبهه برآمده شهب شهب خرام وسهب سهب نورد مجرهٔ خرام اجود من

جود المسیر از خلاف مسیر جاده بجانب ذهاب اذهاب یافت ودر آنشب دیجور جهان

له نیر اعظم نادرشاه راگویند

سه غلغله اضطراب وفریاد وصدا کردن

سه مسام سوراخهای خورد که در بدن انسان هست

سه جبهه منزلی از منازل قمر

سه شهب اسپهای کبود

سه سهب اسپان فراخ گام

سه سهب بیابانها

از برق جهان شعشعهٔ سیف و سنان غیرت کوه طور گردید و هی لیلة ذات اهوال مظلمة

جنده / دان شبی است صاحب خوفناکیها تاریکی است

مدلهمة کافرة مکفهرة باردة متقشعرة انوارها نائدة انوائها جامدة ودقها

یکم‌رتبه تاریک است پوشنده است سیاه غلیظ سرد است لرزه آورنده بر سر هم بچسبنده نور آن شب منقطع است ستارهای آن بارنده‌اند باران

سجی و جنحها دجوجی و سحها سجم و اقطارها دهم و ضبیرها صبیب و ضبرها

و لجه زنان است اول آن شب بسیار سیاه است و سیلان آن ریزنده است و قطرهای او سیاه اند و ابر سفید او آب ریزنده است و باد سرد او

مشیب لا تفرق فیها السماء من الارض ظلمات بعضها فوق بعض چون سم

پرکننده است فرق نمیشود دران آسمان از زمین تاریکی است بعضی از آن بر سر بعضی

بدرا سای سنبک هلال ستوران سمین نعل در نعل و سنبکان آن کوه از اهماج و اهراب و

کنار سم ستور

اهراع و اکراب اهبت ماه نو یافته بود و ظلام و اللیل اذا سجی با غشاء

شتافتن شتاب کردن و شب چون تاریک شود

اذ یغشیکم النعاس امنةً منه انضمام پذیرفته اکثر ملان چون ثریات صباسب

درآنحال که بپوشاند شمارا سقدبه خواب امنی است از او کارهای اهل عید ترسایان

تصبصب و مانند فوج نجوم تفرق یافته بر اودیه یجد فی الارض مراغما کثیرا افتاد

تفرقگی یافتن وادیها می یابد در زمین عیش خوش زیاده

ذهبوا تحت کل کواکب و بقیهٔ عسکر دران عسکر اللیل بعسکره بیدراه را براهنمائی

رفتن در زیر همه ستاره جمع تاریکی شب

و الله جعل لکم الارض لتسکنوا منها سبلا فجاجا و مشعله داری جعل فی السماء

و خدایتعالی گردانید برای شما زمین را فرش تا ساکن شوید و بیابید دران راههای دور را گرفته در آسمان

بروجا و جعل فیها سراجا پیدا کرده لعدا از وطآت هضبات و دمادم دره و دمادم صبح

برجها و قرار داد دران چراغها پای کوب کردن پشتهای زمین بلند

و طلوع فجر معدودی از طلیعهٔ حجر بر نهاب رسیده در سراة النهار که آفتاب از لمعان

اول روز

ضیا سیف سراطی برکشیده تیغ تیز آخته بر عسکر رومی تاخته با اشعهٔ سیف یمانی زنگ زدای

شمشیر برنده

هستی ایشان شدند و ذهاب را با ذهاب شمشیر اکنون دریای خون ساخته در ظلام کرده

موضعی است

غبار از کلوله های آتشبار انجم و اختر پایدار آورده اند اراهم من الصبح الکواکب

میدیدیم انهارا که از صبح ستاره ظاهر شده اند

نعل و سنبک زمین سخت را گویند اهماج کوشش اسب اهراب کوشش کردن

عسکره سختی و شدت

دمادم زمین پشتهای نرم

حجر لشکر بسیار

ذهاب باران و بدن آب باز کنار چشمه و موضع چشمه را نیز گویند

مظهر او بسیاری از مخالفان با بخت بخت زده بخوابی که بیداری در قفا نداشت

کابوس

شافتند مضوا الیهم والنّاس رکود والانفاس خمود والحراس جمود وتخشیهم

رفتند بسوی ایشان ومردمان ساکن بودند ونفسهای فرومرده بودند وپاسبان افسرده بودند وفرو گرفتند ایشان را

ایقاظا وهم رقود والسیوف اسرار ضمرتها الغمود والرؤس رافدات علی الظهر

بیدار وآنها خفته بودند وشمشیرها اسرار پوشیده که با غلاف آنها بودند وسرها یاری دهنده مانند پشت

متکئات علی العمود اجفان البواتر نیام فی الغلاف والبواتر فی الاجفان

تکیه زننده ها بر نیزها شاخهای شمشیرهای تیز خوابیده اند در غلاف وشمشیرهای تیز در غلافها

کاسحات عن المصاف والمصاف فقصروا عن الامتناع ولم یقدروا

وشمشیرهای پنهانی اند از صف کشیدن وجنگ کردن کوتاهی کردند از امتناع وقادر نبودند

علی الدفاع وارتجزت رواعد الابطال وانجزت مواعد الاجال وجالت

بر دفع کردن ورجز خواندن غرنده دلیران وبسر آمد وعدهٔ اجلها وکشیده شد

فی مضامیر الضمایر ضوامر الاوجال وہالت النوازل بتوازی الاہوال وضاقہم

در میدانهای ضمیرها لاغر میانهای ترسنده وظاهر شدند نازلها به تیزی خوفها واضافه شد برای

الرعب وضاق بہم الرحب ومثلی است سایر که من نام من عدوہ

خوف وتنگ شد برآنها گشادی کسیکه خوابید از دشمن خود

نبهته المکاید احمد بیک باجلان حاکم زهاب با خلان گرفتار واسیر شدند کما قیل

بیدار میکند او را مصائب وزکار دوستان درستی

صواب الرای بالدول ویذہب بذہابہا پس خدیو والاگہر وارد نواحی بغداد وبعد از

تدبیر بدولت است ومیرود تدبیر برفتن دولت

سیران مواضع محل موسوم بسیران تپه[1] برای قرار اردوی همایون اختیار وسیران عالی اساس استوار

نموده در آنجا سرادقات گردون قباب برقباب گردون برافراشتند چون رومیه را شطّ

دجله

شطط وشطارت اشتطاط واشت خیال عبور از دجله پرخطر برخاطر خطیر خطور واز

از حد درگذشتن نافرمانی

نخلستان بغداد ونخیل را قطعه قطعه نموده بعد از انقضای قطعة من اللیل قطعات جمل را

قسمتها نخلها بعضی از شب شترها

جمل شتران ناقه سیرقوی خلقت ومظاهر بدایع افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت

ستاره آیا نظر نمیکنند به شتران که چگونه خلقت شده اند

[1] سیران تپه محلی است در خارج بغداد

کروه وانهار را از انهار عمیق گذرانیده بناحیهٔ نهروان رسانیده بود فالمی فرنکت که در آن

اوان وارد و رودی کیوان پوی گشته بود وهو یرقم فی الماء ویشد القنطرة بلا

اوتاد علی الهواء در عرض یکروز بهم پیوسته و خیک بسیاری که با کله بر باد اصحاب غرور دم

از همسری میزد برانها بسته سطح آب را باستسقاء زقی مبتلا کردند یعنی آلات خشبیه را بهو دار

خیکها باعرق القربه بر روی آب کشیده از دو طرف باوتاد متین بر زمین استحکام دادند بعد از

انکه آنحضرت با چهار هزار نفر از ابطال رجال رجالاً ورکباناً مجال جواز یافتند پل سر رشتهٔ قرار را

در زیر پای دلیران کرد نفرار از دست داده کسیخت مقارن آن نصرهٔ انجم بکوفهٔ شفق ایمیخت

یعنی سواد مدینهٔ شام ظاهر و مصر راه اجتیاز عساکر گردید خدیو وشق الیدین انه لرابط

الجاش علی الاعیاش از قلت فلت اندیشه مند نکشته با یلان نوسمت بغداد کهمه تحدر

جیب بعد از مضی جوش من اللیل افواج فولاد جوش حوس حوش الفواد در جوشن

خوش جوش و خروش بر آورده بر سر رومیه که جمعی در حوش و حظیرهٔ حظیرهٔ کا طمین

علیهما السلام و بعضی در محاذات معسکر نصرت اعتصام در کنار شط برسم استحفاظ مقام

داشتند تکا ور انگیخته در مقامی که مشاهدهٔ شریفه مشاهد میشد از دو جا در ان شب تار

کان الدجا هیجاء جرب نجومه اسنتها والبرق فیها صفاحها کان النجوم

کویا شب تار رزمگاه جنکست و ستارها نیزهٔ او میباشند و برق در آن شب شمشیر او میباشد کویا ستارها کی

الهاویات فوارس تساقط ما بین الاسنة باعها کان سنا المریخ شعلة قابس

فرو شده سوارها می باشند که افتاده اند در میان نیزها کلا آنها کویا برق مریخ شعلهٔ منور است

برقی نوعی از استسقا است

تلوح غلی بعد فتحقی جزاعها ایقاد شعل جدال وازشب تاریه سیف وسنان شب ظلمانی را

نور میزند از دور و پوشیده نشود شرارهای آن

بروز نورانی بدل هنگام انفلاق صبح که ضبح وصهیل خیول سهیل جبین زمزمهٔ رزم را اسماع

اسماع قلعه کیان کرد افواج رومیه با توپخانه واستعداد بمدافعت درآمده صفوف حرب را

سماعها

با پیادگان وسواران سور استوار کردند با اینکه عسکر بسالت آیات بغداد فزون از تعداد

آیات قرون بودند حذیوکمی بانجات کم وست تهور از کم بازیده مصداق کم من فئة

قلیلة غلبت فئة کثیرة عیان ساختند وبا تیغهای میغ فرسا بیض تصافحن

کم بوده که غالب شده بر لشکر بسیار

بالایدی مقابضها وحدیا صافح الاعناق والقمما ضحکن من خلل

با دستها قبضهٔ آنها وتیزی آنها میرسید بگردنها وپشتها خنده کردند از شکاف

الاغماد مصلتة حتی اذا خلف ضربا بکین دما ونیزهای نیارک اسا

غلافهایا صیقل زدگان تا آنکه تخلف شد ضرب او گریستند بخون ستاره

مثقفات سلبن الروم زرقتها والعرب الوانها والعاشق القصما

نیزهای راست شده اند که ربوده اند روم را کبودی آنها وعرب را رنگ آنها وعاشق شکستهٔ آنها

ما ان راینا سوانا قبلها هملا ترعی فیهدی الیها رعیها اجفا تصعف

ندیده ایم ما چرندهای قبل از آنها خود چریده و گردیده میچرند ومی آیند بنزد او استخوان ادمیان نهی آن

سکنی وخصم افکنی پرداخته مند از ممر تیغ خونبار جویبار خون چون جیحون در شاطی شط سلان

یافت واز آتش آب رنگ آب آتش رنگ جریان درخارج بغداد خون تقیم جاری

مجری نیل مصر گردید ودجلهٔ دیگر از آب غدیر در فضای هامون پدید آمد. احمد پاشای

والی بغداد بعد از وقوع این داهیهٔ منکر بحصن تکیه تحصن درآمده قلعه را نیر سلامت وملاذ

عافیت ساخت وحبل جسارت را برید. ولشکر نادری بتوابع بغداد وارباع اربعه

سله شوال جدال اساس جنگ
سته شب تاریه برافروختن ها
سته صبح صدای نفس اسب
سته آواز سخت رعد وسباع

سه آتش آب رنگ کنایه از شمشیر است سه آب آتش رنگ کنایه از خون است
سه غدیر شمشیر وقطعه آب

ائمه سبعه علیهم آلاف التحیه که جنات ثمان تحت قباب تسع است مستولی گشته از

معارک هیجا و هیاج هوجای هوج شام و صرصرانی صرصر بی کوه سنام که مهریه مهر مهان

قباب — کوهان شتر

سپهر و بختی فلک حامل در جنب هیکلشان خامل بود ع همه گردون شکوه کوه کوهان

بی نام و نشان

و هر شط و جسر روانی نمانه جسر و شط روان هر یک در زیر حصار نمو داری از حصار باره و

کوهان شتر

هفت اندامشان قرینه هفت اختر سیاره عرضه استلاب و لقطه از دلاب و جواری شأن

ربودن — نان خورشها — کشتی ها

بکنیز را که از نخلستان بصره برای ادخار قلعه کیان از روی شط ذخار می آمد طعمه کام

اختلاس و لماظه مذاق انتهاب ساختند اصاب بثمرة الغراب و بر جمیع باغات و

ربودن — غارت کردن — رسید بجزها کلاغ

و بساتین مما تنبت الارض من بقلها و قثائها و فومها و عدسها و بصلها

از آنچه برویاند زمین از سبزیها و خیارها و گندم ها و عدسها و پیازها

مانند رجل جراد دست یافته همه را پامال هلاک و هلایم وادو غیر ذی زرع را مسودا

پای ملخ

کردند نهبوا اعقارهم فی عقر دارهم وضیعوا ضیاعهم فی بحبوحة قرارهم

غارت کردن ملکهای ایشان را در سراهای خانه ها — وضایع کردند املاک آنها را در میان سرای قرار آنها

ورتعوا زرعهم و ضاقوا زرعهم واهلکوا حرثهم واجدعوا غرسهم

وچرانیدند زرعهای آنها و بتنگ آوردند طاقت آنها و هلاک کردند زراعت کشتهاشان و بریدند درختهای آنها را

و خلوها من کل نبات و فرغوها من اقوات و قوات حتی خلا خلالها

و خالی کردند زمین از کل سبز شدها و فارغ کردند آن را از قوتها و قوتها بحدی که خالی شد میان آن

من الخل والخمر وجلا جلالها عن الزبیب والتمر و ما بقی من خمرة الا فضه فی فوا

از سرکه و شراب و پاک شدند سبدهاشان از مویز و خرما و باقی نماند از خمرها الا افتاده شد از دهنها

زید و عمرو ولا جرز فی تربها ولا عجم فی عربها ولا جرز فی الرمق ولا سلجم

زید و عمرو و درستی نماند در خاک آن و نماند عجمی در عربستان و نه مردار شده افتاده در پیش چشم و نه شلغمی

للرمق بحکم والا درانگ روزی جسر معهود کهکشان بر دجله مرتب گشته فوجی انجم

برای سد رمق

هیجا و هیاج جنگ و معرکه
هوجا شتر تیز رفتار
هوج باد سخت که خار را ...
بن برکنده شده صرصرانی شتر است
پیده بختی و مادر عربی باشد
مهریه نوعی از شتر است
شط شتر ناقه را گویند
جسر شتری را گویند بزرگ
بار داشته باشد شده عرضه
موالی که غیر نقد باشد
کنیز خزانه باد و دفینها از زر و نقره
لماظه بقیه طعامی که در دندان باشد

حسر

حشر از جسر عبور و جوار امامین همامین مخیم اردوی منصور کردند زمان محاصره مدید و
قحط شدید در بغداد پدید آمده تنگی بنهایت رسیده قلعگیان را از کثرت غلا و قلت
غله مادهٔ جوع اشتداد و اساس یاس استناد و طریق خصب و رخص انسداد یافت و
لطمهٔ معاسرت روی حسن معاش و معاشرت بر تافته اهالی دران دران فصل صیف
پیوسته شتا بوده با خون جگر تغذی تغذی میکردند و برای قرص جو گندم آسا سینه
چاک گشته از درد دل تفقدهٔ آثار و فار التنور بظهور می آوردند و در آرزوی نان دو قرص
گرم و سرد آفتاب و ماه را غنیمت دانسته ایام و لیالی میشمردند و در تحصیل روزی
روزی بشب میرسانیدند و فقدان دانهٔ قالب قالب تهی میساختند و بهوس قرص و
سنه فرض و سنت را چار تکبیر میزدند و بتمنای لقمهٔ طعام طعمهٔ شیر عفر میشدند
و بهوای مطبوخ خام خیالات خامی میپختند و بیاد گوشت قدید خام را پخته میجویدند
و در جستجوی برنج برنج ماشی می کشتند و بیاد پیاز بصل میخائیدند و در طلب جزر از
در و دیوار مزارع تسألنی به امنیین سلحامی شنیدند و بلغهٔ بلغور و حشیش
حشیش را علقهٔ هستی نمودند از کمال مجاعت اگر کلوخی می یافتند لذیذتر از حلوای
خشت بکار میبردند و از فرط گرسنگی اگر سنگی می جستند تا حضر درویشانه ساختن شکم آن را
سنگ قناعت میکردند و باشتیاق صاعی شترنج در شطرنج با چندین تردد آ

سله تنگی و ذخیره و تنگنا
سله خصب و رخص ارزانی و کشادگی روزی
سله قرص و سنت نوعی از خرما است که در مدینه میباشد سله چار تکبیر زدن کنایه از ترک کردن کاری است
سله مطبوخ خام گوشت پخته کرده
سله خام پوست خام و باغت کرده
سله ماشی پیاده و سبزیک در نون ها گویند سله بصل پیاز و کلا خوردن گویند سله بلغه مقدار قلیل از کلا
سله حشیش نیم کوفته سله حشیش خار و خشک
سله شترنج اقسام غله را گویند

خانه بخانه شطرنج غم می باختند المحل محل العیش و موت الموت و سستی حبوب که بدنشان
می آمد گرامی تر از حبات لآلی در جیوب نهان کرده مسکهٔ حیات میساختند که الجوع مانع الهجوع
و موت الفوت خشخاش بغداد که اجرء من الماشی تیرج بودند از شوق دانهٔ ارزن
الزوم و از کمال توحش متوحش و متحاشی گشته با احمد پاشا درصدد تخلیط و تنشیط وارد
بضرب الماش بالذماش را ممثل کردانیدند و در طلب حمص نه خود بلکه جمیع اعزهٔ ملک
اذل من قیس الحمص شدند هر چند حبهٔ جاورس در گرانبهائی ارزن از شاه دانج
عدسی اند و کلوی آسیا در غم دانهٔ خشک ماند و قدر از قدر افتاده و دیگ از حسرت
دیگ دیگ سینه بر آتش نهاده و اوجاق دودمانهای کثیر الرّماد که زبان زبانهٔ آتش
بر زبانها میرسید با دهان خاموش و درون افسرده نشسته هذا امرٌ لا تقفاً له قدری
دانه بنوعی نایافت شد که طیری را وحش میتوان گفت و تخم بیضه بنجوی برافتاد
که از ماکیان صدای خروس میتوانست شنفت افرخوا بیضتهم و کام خصم از خضم
و قضم بحدی ناکامی گزید که جمعی هر روزه برسم دریوزه راه گریز جسته جسته خسته
خسته حبّهٔ للّه گویان خود را از حصار بیرون انکنده وارد معسکر نصرت اثر و فی یوم
ذی مسغبه از موائد الذین اسلموا بیمین کامیاب و بهره ور می گشتند و بیک طرفة العین بهون
فی الارض اختیار واجری من السیل تحت اللیل فرار مینمودند لقمهای گلوسوز از رصاص

مرا از

(حواشی میان سطور:) بی باران سال قحط عیش است و مردن مردنی ها — جمع جیب — گرسنگی مانع خفتن است — و مردن ناکام است — رونده تر از پیادگان خود آهسته — باش است — کاره گرفتن — فساد کردن تحریک — چیزی را بچیزی درآمیختن — نخود — ذلیل تر از قیس در نخود کم شدند — بلند در تیغ نوعی از دانهای غله — دیگ — ظرف معروف — خروس — سلسلها — بسیار نخچه — شعله — ستاره — این امریست که بزرگ نمیشود قدر من — بچه بیرون آورد تخم مرغ آنها — ناتوان — سخن — و در روزی — که صاحب گرسنگی بود — لذیذ تر از سلوی بیمین — بی اختیار میکرد — در زمین — رونده تر از سیل در زیر لیل

(حواشی کنار:) مسکهٔ حیات بمعنی پاره پاره زندگانی
خشخاش نند پوشیدگان ملاح در رستهٔ توحش خالی بدن شکم
قیس شخصی است فقیر در شهر حمص داین ضرب المثل است
شاه دانج دانه مشهور است که گویند
رماد خاکستر
خضم خوردن بهمه دهان
قضم شکستن
بر زبر افکنده شده
لیل بچه جانوری است که کردوان گویند و بروی آن پیاپی باد داده و سیل ببرد و میبرد

مذاب لا یا کلهٔ الا الّی طعنون التقام کرده از زندگی سیر میشدند زُبّ اکلهٔ منعت

الاکلات الحاصل قلعه کیان بغداد خراب بغداد خراب و حال زعن من هوا والبصرة

کشته از فوت قوت و غذاء غذاءً مساةً مساهم بهم شدید شدند و بعضی از اهل دار السلام

از فرط جود بذل سرمایهٔ حیات کرده مردند و مفاد اهل دار السلام مُردٌ باین تلویح بر لوحهٔ تصریح

رقم زدند احمد پاشا ناچار در تفویض آن معقل سپهر بنیاد تا آخر ماه صفر و یا نحن مؤخر الصفر

موعدنا السحر وعده داد در بیان محاربه با توپال عثمان پاشا سرعسکر و ظهور کسر در

لشکر بعد از فتح بتقدیر ایزد بیچون و انکشاف مدلول غلبت الروم فی ادنی الارض و هم

من بعد غلبهم سیغلبون از دولت فلک صولت عثمانیه عثمان پاشای صدر اعظم سابق که در جنگ

فرنگ بسبب پادری از پا زخم کلوله دریافته بتوپال اشتهار داشت بسرداری سمت بغداد

مأمور گشته بود در مجاری همقال و معاری این اقوال خبر وصول پاشای مذکور از جانب موصل

متواصل و اصل و قلوب مرعوب قلعه کیان از این نوید مرغوب سکون و سلوب حاصل گشته

در ایفاء عهد سر از گردنکشی بر آوردند پاشا چون طرهٔ شطّ را چون طرهٔ قط بدست گرفته با

دل بی آرام بآرام می آمد و بقدم بقدم رجلاً و تو خراخری طریق استبطا می پیمود بتجسر

اخفاءً لما فیه من عرج ولیس له فیها تکلفه فرج هنگام چاشت با جیش پر جاش

پر خاشجوی بمقابلهٔ طلیعه کریم العصر در آمدند و فی الظهر جاء بالعصر همین که افواج بهم بهم مصادم

سه خوردنی مانع از خوردن میشود · یعنی از آن خوردنیها بیمار میشود و دیگر نمیتوانند چیزی بخورد

تلویح ظاهر شدن

ایرانی

مجاری ... چون رود ... و جائی که ...

از قطاب گردنکشی

طرهٔ ... زلف ... پیچ و تاب

استبطا دراز کشیدن و سستی

جاش دل

طلیعه پیشرو لشکر و قراول

بهم بهم سواران سخت جنگی

مصادم ... عصر نام ...

و مصادف و ملاقی و ملاعف گشتند دلاوران و ژآهنگ صقور علی اثباج جرد عواسس

و اسند اذا ما کان یوماً نزولها بر آهنگ جنگ چنگ و چنگال اقتحام و خطاطیف

خاطفه التحام تیز و همان روز که سادس ماه صفر بود در کنار آب شط کصقر صاقر

یلاقی البط آغاز ستیز کردند و بمخالب همت و مناسر جلادت اعناق و مناسر و مقیه را

اعناق و قلب و جناح و جوانح و پر و بال و قوادم و هم شکسته متطایر ساختند و کل

انسان الزمناه طائره فی عنقه شعر و ندری سباع الطیر ان کماته اذا لقیت صید

الکماة سباع تطیر جیاعاً فوقها و تردها طباة الی الاوکار و هی شباع فوج

که در دشت رزم از دست قهرمان قهر امان یافتند از همان دار الحرب با اندوه و کرب

آغاز هرب کردند هر بطریقی بطریقی گریخت الادب ادب نعامه سر عسکر چون از ضم

جناحین کسر طایر اقبال را مجزوم و علامات جبن و جبس از جبین

جیش خنس عدو معلوم یافت با بقایای بغایا و بغاث سرایا که در

مواقف موافقت مرافقت ورزیده بودند در همان مکان که بشط

اتصال داشت خیام نزول افراخت و اطراف اردوی

خود را بشجعان ینکچری و تفنگچیان حربی مرتبط ساخت پس جناب

نادری با فوجی پیاده که بباده خون آشامی معتاد بودند بمنافحت و مناقحت دست

زمان حرب و آوان طعن و ضرب از چاشتگاه تا پسین امتداد و گرما دران صحرای

سجدی اشتداد یافت که حوت در هزار تابه بریان و عین الثور بر تشنه کامی شیران بیشه

وغا گریان بود و ما جرهٔ حرها و اقصد تصیب لجاجها حاجبی تلوذ من

الشمس اطلاؤها لوا ذالغریم من الطالب پرتو خورشید مصیقل مرآت جهان

چنان عکس مرگ ساخت که از چار آئینه پیکر عنصری و قالب هیولائی یلان جز عکس

مرگ متصور نمیشد و جمهریر بنوعی جو هوا و جوف سما را بآتش تابش تفتیده کرد که

سنگ درزیر سنابک باد پایان زرین نعل جز سبائک سیم نمیبود سهام اشعهٔ خور دران

هوای گرم آهن تفته را در بر بهادران سرد میکرد و ناوک سهام سرخ در هیاکل

سفید بفولاد سبز عمل زرد میکرد از لوایح سموم سردگرمی انها لظی نزاعة للشوی

بروی ظهور می آمد وازهوای مهادی و ماهیت مهامه آتش هاویه وما ادراک

ماهیه نار حامیه زبانه میکشید خنک آنکس که دران جنگ درسایه دیوار نیستی آرمید

خوشا حال مبارزی که دران وادی بی آب از آب روان دست می‌شست بیت

ز نور تابش خورشید لعل فام شدی سروی آهوی دشتی چو آتشین خلخال چو کرم کشتی آب از

هوای آتشین طبع بشیزه نرم شدی در مسام ماهی ال در عین اهتزاز سیف و معان صیف

که آب جز در دم سیف یافت نمیشد آب دلیران چون تشنگی ایشان بنهایت رسید بل

عکس مرگ گرم است

سنابک جمع سنبک و سنبک کنار سم چارپا و است سبائک نقرهای گداخته سهام باد گرم

زرد حلقهای زره درهم سرون

مهادی و مهامه صحراها

بشیزه فلسهای ماهی

مسام سوراخهای ریز بدنها

در کشش و کوشش و لشکر و گرمی هوا از تابش آفتاب و اضطراب از قحطی آب

در چشمهٔ آفتاب نماند و زبان در کام اسبان تر بسان لسان سنان خشک شد و پنجه
رزم آوران لعلی از استعمال سیف الماس فام برنگ پنجهٔ مرجان از کار باز ماند بدن
در تن و درع در بدن از شدت هوا چو حر هوا مذاب و آن قلب طامی چون قلب طامی
از افت تاب آفتاب بیتاب گشت و مرد و مرکب از کثرت میدان در میدان اقتحام
دل بر مرگ نهاده دلیرانی که از تیغ آبگونشان کام خصم سیراب بود از بی آبی از زندگانی
آبی شدند و بهادرانی که از هیبت هیبتشان زهره در ابدان اوباش و اشباب
شیخ و شاب آب میشد عیمان و غیمان از آب محالق و سیف حالوقه جرعه نوش صقر
انکاس هلاک گشتند و جمعی لهبان و لهفان از غلبهٔ غلّه لغلغهٔ خود با بران دریای
آتش زده از جویبار شمشیر آبدار شاداب گردیدند و فوجی نطشان و عطشان ماهی آسا
در شباک بیتابی افتاده عطش من الحوت چون آب بسوی دجله روا روند و
حومهٔ اصطکاک و اصطدام و عرصهٔ اضطراب و اصطرام نوایر اضطرار و اضطراب
اصطلا و اصطلام یافت و مرایر تلبّث و اصطبار را انصرام پذیرفت جوشن در بر و
دل در جوشن حریر و تافته گشت و حریر و تافته در زیر درع حدید از کورهٔ حدادی دم زد
رُبَّ یوم هواؤه یتلظّی فتحاکی فؤاد صبٍّ متیّم قلت اذ هاجت حرة
حر وجهی ربنا اصرف عنّا عذاب جهنم سخن مختصر بدلول کل شرب

زیر بدن زره کوتاه
۵ هوا چو نسیم بودن های بغایت گرما
۵ قلب طامی لشکر جوش شد
۵ میدان حرکت دست و پا
اضطراب ۵ه اقتحام
بکاری فرو رفتن ۵ه آبی
نابا گشتنده
۵ لهفان والقان مظلوم
مضطر ۵ه اضطراب
بدیگر شمشیر زدن
۵ه حومه کارزار و سخت بزرگ
۵ه اصطکاک و اصطدام بهم کوفتن
۵ه مرایر ریسمانهای باریک دراز
۵ه حریر و تافته پارچهٔ معروف

مختصر

محتضر دلیران کاهی از آب سیف شربت محتضر میشدند وکاهی از دم قرضاب

قرص آب میخواستند عرقی که از عروق اسبان روان میشد آب حیوان شمرده مایهٔ روان

میساختند وآبی را که در نوک خنجر آبدار کمان میکردند گلو بدان ترکرده از غم تشنه کامی میرستند

ودران یوم آیت آیت یشوی الوجوه از جبین وجوه سپاه ظهور یافته جمعی از ایشان

از مواقع بوارح گرم برجای خویش سر وکشتند فمن الله علینا ووقینا عذاب السموم

ودر بزم آن هوای گرم اجل سرخوده گشته گرماگرم سرخوده مرگ می پیمود تا فوجی سرمست

بخاک افتادند ورود وامیاه عطش وحیاض غنیم هرچند سهم طالع وطالع

سهم غنیم ومرامی مراد ومرام رمیّه نخست برخاک فاز بالسهم الاخیب احد

لکن مانند سهم زاحف وحابی بسخت اندازی چرخ سست پشت که کمانه گشته رمیته

من غیر رام ناقر شد که مع الخواطی سهم صایب وتشابه کارزاران سهمگین که در

قوس تفوق هوا اعلاها ذا فوق مفوق میبود والف وتوبور دیده به مقصود لشکر مظفر

مظفور گردید کما قیل اهل الحرب والجدل بین الحرب والجدل وظهور استحال در حال

سیاق سباق وسیاق تساق مضمار جلادت گشت وشحب فی الالاء و

شحب فی الارض وبمضمون الحرب سجال بعضی از دلیران مجالح صولت در مجال

حرب وجلواح رزم مجالحت ومکالحت مشتغل وبرخی از اعراض کفاح وتفاح منفعل

گردیدند ودرون ملحمه بضروب متلاحمه ضروب ابطال را رقم ابطال بر صحیفهٔ هستی
کشیده شد قضا بر حال دلیران مفاد لقد جئتم شیئاً ادّا اداکرد ودرایات کرّ و فرّ فریدونی
فتور یافته برحکم یوش توسن پوش پوش قاآنی که از رکاب زرّین زین زرّین مهر را بر
صعوهٔ مفاق سپهر از زین وزینت افکندی بیکتن از پیادگان بیلتن عثمانی که از سرکشی
پهلو زده در زیر پای دادر دارا درایت سکندری یافت که انّ الجواد قد یکبوا جنابش
از سماء برزمین آمد یعنی از کوه کوهر آگین ابرش کوه شکوه سکوخیده شد وچرخ نگون
ازین شاه اندازی بی اندازه نکونکوهیده وافسر خورشید آسا از فرق فرقدان ساکه گوشهٔ کلاه
بر اکلیل مسود مقبل شفاه ارض ووشاح ترائب اتراب تراب گشت غلامانی که مانند
سعادت واقبال حلقه بگوش رکاب بودند کلاه وافسر بر سر آن سرور گذاشته جنیبت
کشان از جناب خاص پیش کشیده آنحضرت که از سبکسری فلک تیز مغز سرگران بود
باز بدستگیری اقبال بر پشت بادپای کوه پیکر در آمده روبخصم آورده با فوج مجرّد وسیف مجرّد
بر ایشان زد و چندتن از روسیه بنوک سنان ودم تیغ بنوک وازنبال ریبال افکن در میدان
قراع بکار بندی فراغ علیهم ضرباً بالیمین سکبر ازشمال ازفریغ فراغ
سیر در افکنده از رفاغ وفراغ هستی فارغ ساخت زمانی که کوکبهٔ سلطان عصر یعنی آفتاب
قریب الافول وسیف مفلول یلان از حرب وضرب مفلول گردید ملجاءِ غلباءِ اغلب

غلباً

فریغ اسب سیاه چشم
رفاغ عیش واسع
ملجاء لشکر بزرگ
غلباء قبایل زورآور عظیمه

غالباً مغلوب شد طموم طرّهٔ عزم و عطف عنان عنوان از عرصهٔ رزم کرده بجانب بهر چون

آب روان کشتند آب وقدح الفوزة المنیح ولا خیر فی الغازی اذا آب سالماً

الی الحی لم یجرح ولم یتجدو اهل اردو نیز از دو سمت شط کوچیده بموکب والا پیوستند

سحرگاهان که رومیهٔ بغداد که خود را بهروز و خصم را دربهر دیدند تنگی مزاج گشته مانند

فوج ذباب که بجانب عسل عسل شود یا خیل دواب که بسمت کاهدان کنند متهاجم

واز التقاط دانه و خوشه و غلّه و توشه که از معسکر والا بر زمین مانده بود متنعم گشته بحمد و سپاس

الذی اطعمهم من جوع وآمنهم من خوف پرداختند از خصب الزمان جاء الغناء

والهاوی در بیان توجه موکب نادری کرّت ثانی بجانب روم و

قتل عثمان پاشا ان فی ذلک لعبرة لمن یخشی بعد از آنکه شوایع لشکر ایل شکر شکرف

شکوفیده و شعاریر و شعالیل من کل فج عمیق آمدند و وغادغ زحف طهر

شکوهنده شکوهیده و شماطیط و شمالیل من کل حدب ینسلون برکاب والا ملحق

شدند باشاره و شاورهم فی الامر در منزل منیدلیج برای مسارات مشارات

بمشاوره مشاورت و مسارات درآمده انجمن تخاوص و تغاوص و بزم موارعه و مناطقه

انعقاد دادند و بکلید لو ید فاصابکم غمّاً بغمّ لکیلا تحزنوا علی ما فاتکم ولا ما اصابکم و

لیس الفرار الیوم عار علی الفتی اذا عرفت منه الشجاعة فی الامس

نیست فرار امروز عار بر جوانی که بدانی ازاو شجاعتی در روز گذشته

تنگی مزاج کنایه از شخص خوشحال است

عسل شود یعنی بشتاب رود

و عسیل نیزه را نیز گویند

شوایع پراکندها

شعاریر و شعالیل متفرقان

زحف لشکری که بیکبار بر دشمن رود

شکوهنده هیبت دارنده

شکوهیده ترسنده

من کل حدب ینسلون یعنی از هر بلندی شتابنده

تخاوص و تغاوص

موارعه مشورت کردن

ابواب امیدواری بر روی دلیران گشادند و استعداد و استجداد لشکر و استحباد و استنجاد

عسکر را مطمح نظر ساخته فرمودند که اگرچه اسب سبتیز دولت بر دولت زده موجب

انفتات و نفثات اجناد قاهره و انقیاب و انثلام شوکت باهره شد و سقوط

از فر باعث هبوط از فرگشته دواب و اموال عساکر در وادی احتماش و امتراش مورد

امتراس و اختلاس گردید اما بتائید داور قیوم عوضش باضعاف تیسر است ان ذنب

عیر فعیر فی الرباط شعر فیوم علینا و یوم لنا و یوم نساء و یوم نسر رؤسای

ده دله یکدل و یکجهت بعرض رسانیدند که لک الخیر ابد الدهر ما قد علمته و مالک

فیه والتوغل فی الغم تهاو بما تهاو بت مسلیا فقد طرق السراء فی لیلة الهم

سکانک ما تدریه من افق العلی فخذ ما خذ الاقمار فی النقص والتم فما عقب

السبک النضار جهانة ولاحط میل النجم عن شرف النجم هرگاه خاقان دهر

آرا یکه تاران ممالک را دواسبه از چار حد بهفت خط بقلم و احصا کنند بهدستی

توکل زین همت بر پشت مرکب بهیم نهیم و تیغ تیز بر فرق غنیم رنیم زنیم عربیه

السیف و الخنجر ریحاننا اف علی النرجس و الآس شرابنا من دم اعدائنا

و کاسنا جمجمة الراس بعد از مقارعت و استیحاش و ازاله شعور استیجاش از جیش قوی

الجاش بعزم مقارعت و استجاشه در بیست و دوم ماه صفر خطه همدان مقر موکب

سه استحداد تیز کردن سه استجداد نو گرفتن سه استحباد لشکر خواستن
سه استنجاد قوی شدن بعد از ضعیفی سه لث سیلی و لطمه
سه انفتات شکافته شدن و ریزه شدن سنگ سه از فر اسب پهلوان بزرگ سه هبوط از فر
فرود آمدن از شکوه و شوکت

سه هفت خط کنایه از هفت اقلیم است سه ز نیم پا پاک زاده

سه استیحاش ناخوش شدن و رمیدن سه قوی الجاش محکم دل
سه استجاشه طلب کردن قشون و لشکر سه جاش قلب ثابت و محکم

منصور و مناشیر مطاعه بلتی بر حکم اعدوا لهم ما استطعتم من قوة و من رباط الخیل
و محتوی برامر انفروا خفافاً و ثقالاً و منطوی بر قول هذا اوان الشد فاشتدی زیم
مقرون بصدور گشته اشارت رفت که از ولایات بسیطه توپهای گردون شکوه را بر
مراکب گردون سوار و بقدر کفاف باروط بر شوره بار کرده بهمدان رسانند امر بتجمیع
العساکر الکاسره والقساور القاسره والبواتر الواتره و تعتید البیارق البوارق
والفیالق الفوالق والمغاریق الغوارق والفوارس الفوائق والافراس السوابق
والالات الرواعد والصواعق والمدافع الحوارق والمناسف الخوارق والمقالیع
السواحق والمقاریع والمطارق والمقامع والمحالق پس از عام و خاص فوجی صرغام
صولت بقصد ارغام خصم خصم فعل جلشاد و دران جامعیت و جامعیت را از
لیوث عرین ولیوث عران استعداد داده و تالیف و تالیب بجداع جیاد و انتجاب
وانتخاب جیاد و اجناد و تجدید و تجویق جوقه جوقه و تاهیب اهبت و اهبت
لایحصی کرده در بیست و دوم ربیع الثانی یوم السبت بعون احد بهمتا با خمیس خمیس
که از شنبه سبت تیز عنان آثار سبت بر دل جوان و پیر عیان میکردند خمیس لیس
الارض والغرب زحفه و فی اذن الجوزاء منه زمازم کوکبه نصرت ملازم بعزم
جازم ورای عازم بجانب کرکوت نهضت یافت عربیه قد حرک الطهاله

سه بسیطه هموار و گشاده
سه مراکب گردون یعنی مرکب عراده

سه جیاد اسبان نیک رفتار

وطلّابه وسحب علی وجه الارض سحابه ونقل من الثری الی الثریا ترابه
وطالبان او وکشیده شد بر روی زمین ابر سایهٔ او وبرداشت از زمین تا ثریا خاک اورا
واطار الی النسر الواقع من الغبار غرابه وقد فضّ فضاض الجبال من تصادم
وپرش یافت تا به نسر واقع از غبار غراب او و خورد شد پراکنده کوهها از برهم خوردن
جند المقدام ومن سطوع انقطام اشتبه علی النّاس انّه قام یوم القیام و
قشون رسیده و از ظاهر شدن غبار مشتبه شد بر مردمان اینکه آیا برخاست روز قیامت و
شدّت الشداید کتب الکتب علی الحمام وحنّت ضلوع الحنایا من الاحنّة باصابة
بر بست سختی زمانه نوشته حکم را بر کبوتر مرگ ونالید پهلوی کمانها از کینه بهم رسانیدن
صوایب السّهام فصار الیوم کاللّیل عجاجاً واللّیل کالیوم ابلاجاً
راستان تیرها پس گردید روز مثل شب تاریک وشب مثل روز از روشنی تیغ افشان
وزبان روزگار میگفت ضاق الزّمان ووجه الارض عن ملک ملاء الزمان
تنگ شد زمانه درروی زمین از پادشاهی که پر کرد زمانه را
وملاء السهیل والجبل معطی الکواعب والبیض القواضب والجرد السّلاهب
وپر کرد دشتها را وکوهها را عطا کننده است دختران پستان ... وشمشیرهای برنده واسپهای کم موی
والعسّالة الذبل فنحن فی جذل والرّوم فی وجل والبرّ فی شغل والبحر فی خجل
واسپهای کشیده قد پس ما در عیش خوشیم وروم در ... است بیابان در شغل است وبحر در خجالت است
سر عسکر بجش حصافت حسّ افت در معارضت کرده ساز جنگ ما در خارج دایره
برابری کردن / درک / زیرکی
کرکوت آهنگ دیگر کوک نموده یعنی پشت بدیوار قلعه داده فوجی را که روی رزمهٔ رزم

وپشت قوّت لشکریان بود بمعرکهٔ حرب فرستاد خرج من البلد رجالٌ الی الموت
بیرون آمدند از شهر مردانی بر مردن
عجالی فتلاقوا السّلام السّلام وکلام الکلام وتصافحوا بالصّفاح وصفحوا بالکفاح
تعجیل داشتند رسیدند بسلام کردن سنگها وحرف زدن زخمی شد ومصافحه کردند با شمشیرهای پهنا ودر خوردن بجنگ رو برو
وتواصلوا بالقواطع وتعانقوا بالمقامع وتسارعوا الی المواقع وتصارعوا فی
ورسیدند به تیغهای قاطعه ودست در گردن شدند بگرز وتیز رفتن ... نمودند با فتادن گاه وبر زمین افتادند در
المصارع تناوحوا وتنافحوا وتکادحوا وتکافحوا وتواقعوا وتقارعوا وتقادعوا
میدانها فریاد زدند وشمشیر زدند ودشنام دادند روبرو جنگ کردند وتیر اندازی کردند وشمشیر زدند وبالا خوانی کردند
وتناحروا وتناجروا وتعافروا وتعاقروا وتنافروا وتناقروا وتناصلوا
وخونریزی کردند وغبار انگیختند ویکدیگر را در خاک آلودند ذکر نجنگیدند از هم وفراری شدند ویکدیگر را کاویدند وپیکان نصب کردند

رزم مبیشرو جنگ

[illegible]

وتنافروا

وتناضلوا وتجاولوا وتجادلوا وتجدلوا وتجلدوا وتجالدوا والبیض تقد والبیض
و تیر انداختند وجولان دادند وجدل کردند وتندخیزی کردند وجلدی نمودند وشمشیرها قطع میشود وکلاه خودها

تقد والرماح تخللت والقلوب تململت والصدور تقلقلت والاکباد تدلدلت
پاره میشود ونیزه ها خلال کردید ودلها بی آرام شدند وسینه ها جنبیدند ولرزیدند وجگرها آویخته لرزید

والاحشاء تخلخلت والاجسام تجلجلت والطعنات تکاثفت والصفوف تخلخلت
ورودهای شکم حرکت کردند وجسمها متحرک شدند ونیزه زدن برسرهم ریختند وصفها شکافته شدند

والمنصل الصادی یصبغ بالدم ویروی ومقداح الحرب فی قدح حزب الخصم یقدح
وپیکان تشنه رنگ میگیرد بخون وسیراب میشود وآتش زنه جنگ در عیب کردن گروه دشمنان آتش می افروخت

ویوری عاقبت بآئینه داری مقصل مفصل گشا عکس شاهد مطلوب سرعسکر در تجلی
شمشیر برنده مفاصل اعضا وشعله میزند

حصول بر عکس انعکاس یافت یعنی یلان قتال قتال بمساعدت اقبال بضربهای مغفرشکاف
شکافنده

سرکوب اقتال عرصه قتال آمده جمعی اند و مته عرضه تیغ بیدریغ وبقیه ترس انگیز عرصه

گریغ گشتند سرعسکر کو هرارزنده زندگی را مغتنم شمرده ببرد تدبر تدثر وبحرز تحرز
واداشت / بجامه اندیشه

تحیز جست وبرعزم خود بانک ابابک وصحراء الاها بر زد وبمضمون واوجس
برتو باد که بصحرای خاک سیاه زمین / جاگرفتن / در دل گرد

فی نفسه خیفة بارای نحیف نحیف خوف ذاهب وصلابت نخوتش بصلابت
در نفس خود ترسناکی / لاغر / محکمی / تکبرش / بیستی

وبخوت آیب گشته سرجیب تجنب کشید وبقلعه رفت پس رقمی مانند مار ارقم سرا پا سم
بد رنگی

باسم سرعسکر که از خطوط جبینش نقش جاء بالرقم الرقباء ظاهر بود مرقوم ویکتن از گرفتاران
آمد برقیمی سختی زمانه آور

بحکم اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم بایصال الحکم محکوم ساخته سرعسکر را بمیدان
ببر / بنوشته من که این است در بینداز بسوی آنها

صیال دعوت واین نکته را درضمن مکتوب اشارت کردند که فان باشر الاصحار
پس اگر می آید بصحرا

فالبیض والقنا قراه واحواض المنایا مناهله وان بین حیطانا علیه فانما
پس شمشیر ونیزه ضیافت او باشد وحوضهای مرگ آبشارند واگر ظاهر ساخته دیواری براو پس بدرستیکه آنها

رسیدن سرعسکر قتال ... سرکردگی / عثمان پاشا سرعسکر خود ... / شکست یافتن لشکر ... / صیال حمله بردن در جنگ

اولئک عقالاته لامعا قلم هنگام شام که ترک ضیا ترک بصا ترک نا ورد عرصه
سپهر نموده تیغ شعاع در نیام کرد خدیو نیکو فرجام مانند اسد متحدر با جام شده
بمنطوق جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه بابش رفیه ولا تمار فیه در قبه قنه که در خارج قلعه
کرکوت استقرار یافته بود آرام گرفتند روز دیگر که عارب نقره خنک سپهر برین تزئین
بزین زرین شمس طالع یافت باکوکبه بهرامی و صولت ضرغامی بر پشت اسب اشهب
عنبرین ستام برآمده با سهم عبیر مشکپاش جراحات قلوب اعدا گشته یوم صندل را بسیاهی
لیل آبنوسی ساختند در رخسار کار عسکر روم آب نبود بانتزاع جواب چو آب اجابت
نکرده مثل لا افعل ما عز در اکب از ضعف قوت از قوه بفعل آورد خدیو عدو بند کشورکشا
بعد از ظهور استحال شیران عرصه و غار استسلاء خودداری برای غارت کردن از کردن
برگرفته چند هزار خانه وار بیات را که در آن نواحی سکنی و ثبات داشتند با بنین و
بنات تاخته فحوای وکم من قریة اهلکناها فجاءها باسنا بیاتا ظاهر ساخته بس
تهجیع خصم را با دل بیدار بارشاد عقل مرصوص از جانب سورداش که بکثرت غله و
شدت حشم مخصوص بود و سیاه خیمه نشینانش بنجوم فلکی در اعداد و عشیر عشیر عشرتش نمی‌بود
طریق استطراد پیش گرفت سورسورداش منحر قلعه جوالان جولانگاه هیون لشکر فیروز بها
اثر و غلات آن بوم و بر در سر راه بغداد و منحر گردید و جمعی از نامداران عرصه جوانی

متحدر خود را پنهان کننده
منحدر سیل — قنه بلندی سر کوه — عارب پشت اسپ از گردن تا بکفل
سهم عبیر تیر کننده
یوم صندل روزی را گویند در آن روز جنگ واقع شود
انتزاع بر کردن
تهجیع در خواب کردن کسی را
استطراد از پیش دشمن در اهزیمت دادن برای فریب گفتن
منحر جای سر بریدن شتر وغیره

بقصد اغارهٔ جوانب و جوانی برغارب توسن جلادت درآمده غارت و حواشی از حواشی
غارت کردند و تمامی اطراف آن خطهٔ خطفهٔ تاراج گشته اخطار خطیر و اغنام کثیر از
رکوح جبال و ارکاح قری بحیطهٔ ترکح اکراد بلباس ملباس انقیاد والتباس جبهٔ مطیع امر
گردون مطاع گشتند درخلال این احوال بمسامع عاکفان بیت الحرام جلال و صفا اندوزان
مروهٔ اقبال رسیده که اغتفال موکب انجم کوکب از کرکوک موجب حماسهٔ سرعسکر و
بطنهٔ ظهور فتور درین طرف طرف نشیط نشاط در میدان درونش باشد جلوه گر گشته هشت
هزار سپاه جرار بسرداری ممش پاشا علی التوالی برسم تسریب و معارضه بمعارضه و معارکه
روان کرده و آن گروه آمده در مکان موسوم به آق دربند که در ما بین دو کوه شامخ
واقع است شعف و شغاف جبل را محل قرار ساخته اند و از روی شعف و اطمینان
باستجاپ پرداخته خدیو فیروز روز دریا فوج اللیل با فوج گران از یکتازان طبقات جبل
بر طبق والقمر اذا اتسق لترکبن طبقا عن طبق ماهیچه لوای خورشید ضیا را نشانهٔ
افروز چرخ منطبق کرده بمعانی بخت عالی بفیروزی و نیک فالی بر توسن پرتوش
دیو مهابت والله لحثیث التوالی سوار و بر نورد سرعت راه نورد وادی نورد پیکار
شدند از الهوب مراکب آتش لهاب جبال و فضای جهان از تراکم لهب نجد
فرو گرفت که ثواقب شهب دران شام کحل فام از عین ظلمت مکحول و مکحله منظری آن

شه نذر وی یعنی سوال
الهوب برخواستن غبار در زیر دست و پای اسبان
لهاب جبال با بالا کشیدن آتش در میان کوهها
تراکم لهب بر سرهم افتادن غبار و بخار

کان نجوم اللیل خانت مغارة فمدت علیها من عجاجة حجباً وازاقدام مراکب
سرهنگان گرد ان اعناق نیح آسمان سا بنوعی سربرآسمان افراشت که تا رنگاه گرد آلودی
که بصد پیچ و تاب از ثقبهٔ دیدهٔ انطباع می یافت برشتهٔ سبحهٔ مشتبه می گشت عربیه
نسجت حوافرها سماء فوقها جعلت اسنتها نجوم سمائها اگر شعشعهٔ سنان
مبارزان سبع در پیش راه مجره باز نمیداشت کواکب سحابی قطره زنان تا صبح
ابد پی بمنزل افق نمی بردند وعم السماء النقع حتی کانها دخان واطراف
الرماح شرار واگر مشعله داری بروق ابا ریق چراغ در سر کوی جهان نمی افروخت
خیل کواکب تا روز قیامت از تیه سرگردانی بیرون نمی آمدند فکنت سماء والعجاج
سحائبها وخیلک ابراجاً وجیشک انجما اگرچه زمین و زمان را سیاهی لشکر منصور
ظلمتکدهٔ شب داج ساخت لیکن چندین هزار نیر تابناک از عکس دروع مصقوله بر
ساحت خاک و عرصهٔ افلاک تاخت وقد اطفأ الشمس النهار واوقدوا
نجوم العوالی فی سماء عجاج وهر چند از گرد انگیزی توسنان دیدهٔ روشنان رواق
فلک غبار پذیرفت اما خاک انسر زمین بتاثیر مقدم خاقانی در نظرها حکم سرمهٔ خاک
بین یافت شعر اما الغبار فانه مما اثارته السنابک والجو منه مظلم لکن انارته
السنابک الحاصل آن شب از شدت ظلمت اسب یلان چراغ پا داه میرفت

مبارزان بهوای شمع از پردهٔ دل فانوس خیال میساخت بعد از انفلاق فلق و انبلاج
باهم نام آوران جنگجو باشکوه تمام باق دربند رسیده جزایرچیان بهرام بهربهرام
پوش و کرکینه کوبان گرگین کین کرگ خروش را پیاده ساخته از دو طرف بشیق
و نیق جبل وعرعره و شمراخ قلل فرستاده سواران آهنین لباس فولاد خاکه مصداق
فحوای زبر الحدید بوده تشدید اطراف و احاطهٔ اخاشب و اطناف نموده دربندرا
دربندکردند همینکه ماهیرها هرازان فراز فراز کوه و صوة خاک و هبوة ارض را مشرق ساخت
نیر لوای آفتاب تاب نیر آغاز بروغ و اشاعهٔ اشعهٔ خورشید فروغ کرده مهر جهان
افروز طلعت خسروی بر ظاهر کوه و فضای ظاهر زاهر و ظاهر کردید رومیان از خواب
پندار بیدار کشته اجل را بر سر بالین و روز عیش را با غبش اللیل قرین دیدند فلما
رای الشمس بازغة رای الکواکب ظهراً لاجرم از روی مسارعت مصافحه
آغاز نیده بقتال و تقتال ایشان بازیدند اما سرعسکر بتصور انکه مبادا خدیو نیکو خصال
که هنگام خصال با سهم و مخصل سهم و خصل از سروران جهان ربوده قرار یابد و کمش پای
مذهب نیکنامی فرار یابد با فوجی بطل از روی بطر بطر و تثقیف رماح و سق اسنهٔ وارهاف
مرهفات پرداخته بعزم ازهاف وازهاق خصم طریق اخفاق را باقدام مزرق
الحقاق اسرع من البرق پویا و زبان عالش در میدان شقق چالش بمقال اذا ما غدا

قال ولدان اهلنا تعالوا الی ان یاتنا الصید یخطب گویا بر محبث عزم محنث

رزم برنشسته متعاقب همش پاشا سطوت همت را باد بند وامر مقاتلت با کار بند

و با قوی و ضئیل عار را ایلغار نموده روانه آق دربند شده بود و مستاره را بگوش اجل

الی حتفی سعی قدمی اری قدمی اراق دمی میگفت و در اثنای گیرودار طلیعه عسکر

از جانب گرکوک آشکار گشته بهجوم فوج بهرام نبرد شوریه کرده بر سپهر تیزگرد و کر دگرد آن

کردن فراز عنان قرار از دست نداده برکار جنگ اظهار براکا کردند رباعی

الابل لا یرتاع من الجرس جنود همش پاشا خود را در مجلال اضمحلال دید

مجال مجادلت و فرصت محاولت و مجاولت نیافته بحدود حدود و هدود هزیمت

و از باس یلان هر ثمه صولت بسمت هزیمت نهضت نموده عنان

از کف داده و از کف جدال روی بر تافتند سرعسکر که از مفهوم لو اطلعت علیهم

لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا دا هل بود پشت به بالش اطمینان داده

در تخت روان می آمد بمشاهده استجال ابلق تیز گام روزگار را شبرنگ و خنگ ایام

ایام زانیک رام حریف فیروز جنگ داده دست و پا را اعوج و اعرج دو شت را

پراعرج یافت با عسکر موصوف و چند مرصوف صوف وادب را پیشنهاد

ساخته روان از تخت روان برآمد و بمثل الفرار بقراب کیس انتساب و بذیل

ستوه برکردن برانگیختن

برکاسخت شدن جنگ

به دو عقب و سمت پیش آمدن

کف کنار بیابان

چند مرصوف لشکر استوار محکم

اقاتل حتی لا اری لی مقاتلا وانجو اذا لم ینج الا المکیس انشاب جسته بالعجله
اجاله توسن گریز کرد لیکن عقله عقلة غفله پابند کارش شده سرپنجه قضا عنانش
گرفت و مصداق اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة بوقوع پیوست یعنی در همان
مسبعه الله یار نام ملی از ایل کرایلی باو رسیده دست فراکشاد و از مرکبش فرو کشید
اخذه اخذ سبعه و سرش بر سر دار سنان مظهر معنی سرداری ساخت و باین جلادت
درمیان همسران سر سربلندی افراخت کما قیل عند الاوجال تتفاضل الرجال
و بیست هزار تن از جیوش عثمانی از دم تیغ ابدار بدار البوار شتافته میدان رزم
از وجود پردلان اعدا خالی شد یوم یوم الخفض الجرور بعد از سه روز لوای جهان
پیما از ان مکان ناحی نواحی کرکوک و فوجی بتادیب سرکشان معاقل امور و حله و
عافطه و نافطه و نعجه و ناعجه و عجاجه و داجنه آن ناحیه را تاخته عقار و ضیاع
آن مملکت را عرضه ضیاع ساختند و تمامی قلعه جات آنسمت انقلاع و اسباب
انقلاع قلاع یافت و وصل فی ذلک المسیر السیر بالسری و سال بسیول خیوله
رمال الرهاد والذری و سری السیر و امرها بالغاره علی الغره فقلوا الجمع و جمعوا
الفل و حلوا العقد و عقدوا الحل و حملوا علی الصلاح یا قلع من القلاع
و رجعوا منصورین الی حضرت السلطان المطاع و بعد از اغاره کرکوک کره باره

بجانب بغداد بر انگیخته قلعه را بمضیق محاصره انداختند احمد پاشا در باب معذرت
در آمده متکفل تفویض ولایات متنازع فیها گشته بقانون دولت عثمانی فرامین
موشح بطغرای قیصری ابراز و مستصحب ثقات خود نزد پاشایان انفاذ که رومیه را
عاجلا لا آجلا اجلا و قلاع را اخلا و تسلیم کاشکان والا نمایند من الحق
ان یحیا بها مستحقا و یترعها مردوده مستعیرها اذا ملک الحساء من لبس
کفوها اشار علیه بالطلاق مشیرا در سلالیم این مسالمه و تامیم این مکالمه
قضیهٔ محمد خان بلوچ واقع گشته عاجز را طلب و عاجز حصول مطلب گردید در

بیان طغیان محمد خان بلوچ و خاتمهٔ کار آن بدبخت مغرور انا لله

لا یحب کل خوان کفور محمد خان مذبور در میان قوم بلوچ از بدایت حال
بدایت و خال رخسار غوایت بود در حین استیلای اشرف بپا مردی اعتضاد و همراهی
دولت ارتقا یافته از جانب او بعزم سفارت بدربار شوکت مدار عثمانی رفت و
بعد از اعتلای رایت دولت نادریه و تسخیر صفهان چون راه نیافت روی التجا و
التجاح باین درگاه آورده از عرف عرف خاقانی تطیب مشام آمانی نموده امان یافت
هر چند در ظاهر اظهار مراسم یکرنگی و عقیدت میکرد اما در باطن بمواشم و شمت مشوم
و بمواسم سوء فطرت و شیمت مسوم و موسم بوده مانند حمار کراف از سر کین

متنازع نزاع بر آنها شده
موشح مزین و حمایل دار
لا آجلا بوعده و اجل
اجلا بیرون کردن
مسالمه تسلیم شدن چیزیها
و تامیم بیا با نها
اعتلا بلندی و روشنی
مواشم نشان جاهای زدن بر بدن انسان
مسوم و موسم داغ زده حمار کراف خری را گویند که بیخ خر ماده را بو کند و سر خود را بالا نماید

گزاف پیوشید و طریق مخالفت پیوشید و درحین توجه الویه لشکرستان بجانب بغداد

حاکم کوهکیلویه گشته محکوم حکمهٔ حکم محکم بود بعد ازانکه خبر احتشاد عسکر روم بمسامع

والا رسید بالشکر کوه شکوه کوهکیلویه مأمور برکاب فلک سا گشت و در وقتیکه

عازم اردوی همایون بود در منزل جایدر فیلی از عثار جند منصور عثور یافته جای در

عاثور عاشور خمولت گرفت و از فرط نشاهٔ هوش ربای بادهٔ غرور و اعتقاد ردی مظهر

کیفیت اول الدن دردی گشته در دور نهل در علل پیش آورد و از قلیب قلب شقیح

و قریحهٔ قریح قریحه شور شور و شر و نبط اتق شر من احسنت الیه را مستنبط ساخت

و خلاف صدق قصهٔ من استرع الذئب فقد ظلم را در بیدستان کفران بید شایان

بر روسیاهی خود سبز کرد و از راه شوربختی زرشک آش سماق و قلیهٔ قلبیت وردیک

درون بخیال خام پخته خوان خوان نمک ناشناسی را بر سر سفرهٔ ضلالت دلالت کرد

و شعوق شقاق و عقوق نفاق را بی سبب وجهه نیت و باکج اندیشان اسباب خلاف

راست ساخته طریق مکابدت و مکایدت سپرد و از شقاوت قلب و شقاعت جبلت

ذات و شکاست خلق و شناعت خلق و شطارت نفس و شناعت فعل و شناسبت

بخت و شرارت طبع و شراست سرشت سر اسب راست روی را بوادی گمراهی

انعراج داده و مبطا هرت اعلاف اجلاف اخلاف عواقب را بدیدهٔ دید ملحوظ

هم عهدان مردم فرومایه از پس آینده

سله احتشاد جمع آوری

سه بایدر محلی از لرستان است
سه عثور اطلاع سه عثار
بسر درآمدن وافتادن
سه نهل پیالهٔ اول
سه علل پیالهٔ دوم
سه قریحهٔ شور اول آبی که از چاه
برآورده شود سه نبط اول آبی که
از چاه ظاهر میشود
سه مستنبط چیزی بعقل استخراج شده

سله انعراج خم شدن و
کوژپشت شدن

خود را در شناظ و شناخیب و شناخ و شناخیب جبل فرا داشت و بسلاح رزم تلبب و
لبیشه نکبت اثر گکشکر و نعوذ بالله من ثعلب تلبث از اطرف دلیران حرب
بضرب و حرب بران خشک مغزان حربنده بطمر و طفر بر ایشان ظفر یافته آن فرقه را
فی الفور از فوره الجبل منحدر ساخته تیغ در ایشان نهادند تفرقت الظباء علی خراش
فما یدری خراش ما یصید از اهل بعضا دون بعضا دون بعض بر اسبان تازی زیانه
زده از ان مهلکه مهلک بجانب بر تر گریزان و جمعی در اجام رزم از جنبش فی نیزه چون
برگ ریزان شده بقیه اسیر سیو فتراک جیش پرجاش گشتند نکار سار فی المثل
عاد الحیس محاس وان هرزه درای بیهوده رای که بستیز سر برداشته بود بگریزپا برداشته
از ناب اودیه را بدست گرفته با جمع قلیل و سیف فلیل بسمت هر مز گریخت پس
موکب والا دار و شیر از گشته گروهی شیرآزرد که شیر از صولت ایشان سیر از جان بشید
غلاظ شداد لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون بسرداری طهماسب
خان وکیل جلایر بتعاقب آن بیعاقبت بگماشت و تنکیل و تکمیل و
توکید و توکیل او را بوکیل والله علی ما نقول وکیل توکیل نموده تاکیدات اکید و
فرمان سدید شد تا او را دفع و فتنهٔ او را رفع کند بندر هر مز را از هجوم ترکش بندان
سهمگین جزیرهٔ کیش گشت و خوار بحر جلوگاه شهب خوار العنان رماة جلادت کیش

سه شناظ بلندی کوه
سه شناخیب بلند قد اشا
سه شناخیب بینی کوه
سه حرب بدست غالب و
را گویند سه خشک مغز
دیوانه و نشان سه حرب با
غالب آمده سه طمر کام زدن
از بالا به پائین سه بعضا
سه سیو فتراک دوالی است
از چرم که بفتراک زین بندند
سه از ناب اودیه آخر و اوبها
دیباها
سه کیش ترکش و نام جزیره است
مشهور بهرمز
سه جلاد برگرداننده تیر

عصیان و اعلان امور مغایر فرمان کرده بودند بورطات معاطب مبتلا گشته حسرت کنان
یا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا وندامت اندوز هذا جزاء من اتخذ الغراب دلیلا
گردیدند مثلهم کمثل الذی استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم
وازموقفا علی بقلع چشم آن بصیر بی بصیرت اشاره گشته مدلول من کان فی هذه
اعمی فهو فی الآخرة اعمی را برای العین دیده بعد از چند روز بسوی نارسقر بار سفر بر
بسته فحوای من طلب بالاینسیه فات عنه ما تعینه لعینه تعبیه در کار او رفت و از کوره
فسادی که بانی شده بود بکوری کوره جحیم عوض یافت و بیض عیونش در انتظار تسود و بسود
بسیود بدل شد قد افرخ قیض بیضها المنقاض شیخ علاق که مستوجب حرز قره اش
غیظ و غضب بیبود بذریعه آن خدمت کامیاب نعم بار و گشته غیطی از فیض عنایت بر
احوال او فایض و بجوایز فایز گردید در بیان توجه نادری کرت ثالث بجانب
روم وقتل عبدالله پاشا ان الله یفعل ما یشاء چون پاشایان روم بسبب اشتهار
خبر طغیان محمد خان بلوچ وتغضر موکب منصور وانصراف اردوی منصور چهره خود نشید
اضاعت را بمنع تمتع پنهان و بمتد دمتر دید فرمان کرده توقیعات قیصری را بر وفق
توقع موقع وقع و قبول نساخته از جموح طمع انصرام کار را بطمع و توقع مواقعت و
انسلال صارم وانفساح میدان صرام حواله داشته بودند هنوز بعد از استیصال

محمد خان باستنزاع ممالک دست و بازوی همت بلند ساخته بمعاونی ظفر و همرکابی اقبال

وحسن اولنگ رفقا مانند حصور حسود و پلنگ غیور از روی عشور بتأدیب خصم عشور

از شیراز منعرج گشته باردبیل و مغانات آمد همینکه کوکب خاقان نوشیروان روان

بسمت شیروان روان شد سرخاب خان لکزی والی آنجا بجانب غازی و قموق که نهایی

بلاد داغستان بود فرار کرده قلعهٔ شماخی بتصرف کدو کدح بتصرف درآمد بعد از چند روز لوای

خورشید لوامع لازال مضیئاً فی فلک المعامع باعقاع غازی قموق پرتو افکن گشت که

لکزیه نهضت کوکبهٔ منصور از اماکن خود نجنبیده باشند اغنام و اغنام غنیم غنیمت اندوخته

از تلبیه سرخاب چون تیغ خور سرخ روآیند والاکمثل ریح فیها صرّ اصابت حرث

قوم ظلموا ببادرآیشان را بباد فنا داده مزارع و مراتع را محصود محصد تطاول و لگدکوب

سوابح سوانح سازند ان استوی فسکین وان اعوج فمنجل و ما نجانیز سرخاب خان نیز

الخاین خایف را منکشف و بالکلیه مناکب منکوبه نکوب منحرف ساختند و نکبت واد بار

مدحور و مدبور بمعنان نکبا و دبور گردید و خافیه حمایم حمایم خافیه اش نافذه مخلب اقدار

بلان کشته کنوز و دفاینی که در دل زمین ضمین ساخته بود بدست آمد و فحوای وقد خاب

من دسّیها درباره آن مغلوب خواب غفلت انکشاف یافت بعد از اغاره و احراق

قموق از راه البرزکوه عطف عنان و محال قبله را بنزول موکب اقدس قبله گاه جهانیان

لدح سعی و کوشش کردن

له بیاد در خرمنها

له طریق منکوبه راهی غیر از راه مقصود

له دبور باد

رجلو

ساختند واز آنجا جواد گردون خرام بتسخیر شهر گنجه قدم رنجه کرده سطح زمین کلیسای لکزی مقر

مساطح بارگاه آسمان جا گشته دلیران قنداده با محافر وفنداوه وان تحت طرقفنگ تعمدا وه

ستونهای خیمه — توی هیکل — پاچها — تیشه تیز — دور زیر — راه توپست

از اطراف قلعه بیرون سیبا روی آوردند از یکطرف نقابان ونقابان فرهاد فن بیلداران

پیل زور خارا شکن با مناقیر کلنگ ومناقیف غراب حصین بتلبیب لبوب حواصل

مرغ مشهور — تیشه — منقار مرغان

آن حصن حصین پرداختند واز یکجانب حواسجات ومنجنیقات آسمان درجات بر

درجات آسمان افراخته بگلوله های توپ عظیم الهتک وتفنگ شدید الفتک درون

قوت وتوانائی — پرده دریدن

جدران مجددرا مانند بیرون مجدد ساختند اقاموا علیها مجانیق محجت نیقها

دیوارها — محکم — آبله دار — بپای داشته بران منجنیقها — درهم ریخته کوههای آن

ورجت شقها وفرجت بالاحجار طریقها ووسعت بالتضییق ضیقها

وجنبانید وراه تختهای اورا وسوراخ کرد بدون سنگها راه آنرا وگشاده کرد به تنگ گرفتن با تنها تنگی آنرا

وخففت بالشهوق شوقها واوهنت بالتوثیق وثاقها ووثوقها واحبت بالرعود

وسبک کرد به بلند شدن دشواری آنرا وآسان کرد باستوار کردن بند وقفل واستواری وخاموش کرد بانگ رعدها

بروقها وسوت بالخرق ملالیها وخروقها وبتت بالتفریق فوقها وثلث بالتفریق

برقهای آنرا وهموار کرد بدریدن بلندیهای آن وشکافهای آنرا وکرد بریدن خالی به برکندگی بالای آنرا وبرجا داشت بکار کردن

فرقها فکان المجانیق مجانین یرمون ولا یرمون واذ کشف ضمیرهم بان

فرقهای آنرا وگویا منجنیقها دیوانگان گردند می انداختند واحتیاط نمیکردند وچون کشف ضمیر آنها معلوم شد

منهم الیون جبال تحرها جبال ورجال یتخذها رجال امهات البلایا وحوا

از آنها کوشهای ... کوهها ومردانند که ... امهات مادران بلایا ...

المنایا مهابط مهابطها ومساء مساقطها مفرقات للحشد والجسد ومشتتات

بابیت ... جای فرود آمدن آنها وناخوش ... جدا کنندگانند برای جمعیت وبدنها وتفرقه کنندگانند

لاهل البغض والحسد فی جیدها حبل من مسد صدعت اذا صعدت وبلیت

برای اهل بغض وحسد در گردن او ریسمان از لیف خرما شکافته میشود چون بلند میشود بریده میشود

وثلت اذا وثبت کسرت اذا نصبت معطوفا علی المحل وفتحت اذا رفعت

وپراکنده میشود چون گام میزند شکسته میشود چون برداشته میشود برگردیده است برمحل خود ومفتوح میشود چون مرفوع میشود

عه نقابان سوراخ کنندگان

عه نقابان نقب زنندگان

تلبیب بیرون آوردن مغز

عه حواصل حوصلها ونام مرغی

صیعها ... ...

مجرورا بالعمل سحاب برد بردة صخور صماء وسماء امطرت على عداة الارض حجارة
جریان یافته شده کشیده بعمل ابر سخت سرد تگرگ بارنده سخت سنگ و آسمانی بهت بارآینده بر دشمنان زمین سنگ ها

من السماء الالات اللات لا حجر منها في هجر ولا امن عندها من حجر من
از آسمان آلاتند که منع شدن نیست ازآنها در پناها و امنیت نیست نزد آن از سنگ از

صعود عجاجها بصر الشمس قمر وعند نزول صلادها تترس الفلك و احتجر الفم
بلند شدن غبار آن می بیند آفتاب را مثل ماه و در نزد سنگهای سخت سپر میکند بر سر فلک و پناه میجوید

وحسر النقاب فحسر النقاب وقلع فصيل القلعه كانه قلعه وسيله وما كان
و برداشت پرده ها را پس کور شد حسرت خورد نقبها و برکنده شد باروی قلعه گویا کل ترکیده و یا پشم واخیده است و نیست

لا هلها حام ولا وصيل ولا مناص ولا وسيلة واذا لا يهتدون سبيلا ولا
اهل انجارا حمایت کننده و نه دوستی و پناهگاهی و نه وسیله و نه سببی و در آنحال راه نمیبرند بر راه و

يستطيعون حيلة وصعد العلق على السور ولقوهم بالعلق الماثور وعلقوهم
استطاعت ندارند بر حیله و بر شدند آویختها بر سر حصار و رسیدند آنها چون زالو فاسد اثر کننده و بستند آنها

بالعلق والثبور وتخرقت ستورها الحارزه بالحصار وتخوفت اسودها الحي
به بندها و هلاکها و پاره شد پردهای نگاهدارنده آنها بمحاصره کردن و گر شدند شیرهای خدنگ شده

من الاصحار وظنوا ما لهم من محيص وتيقنوا بحلول البلاء وحلولهم عن الحصن
در صحراها و گمان بردند نیست ایشان را گریزگاه و یقین داشتند بنازل شدن بلا و دور شدند ایشان از حصار

الحصين بتاريث ضرب زن و باوليج آتش بلا بر فلك رصاصى شعله ور
محکم

سربی
اسوت لهبات توپ وتفنگ نزديك و دور نزديك و دور و دور مسعود نتوانستی
و دور

گشت از ستاره افشانی خمپره ایام را بر قلعه کیان یوم ذو کواکب نمودند و از سر آتش ریزی و
آتش ریزی روز پرستاره

ظلمت انگیزی آن الات آسمان سوز قلعهٔ ستارهٔ در سواد هندوستان بر اهل گنجه نمودند

ساعت بساعت مصداق اذا السماء انفطرت واذا الكواكب انتثرت بظهور
چون آسمان از هم ریخته شود و چون ستاره بر روی زمین پاشیده شود

می پیوست ولحظه بلحظه آیت فاتى الله بنيانهم من القواعد فخر عليهم السقف
بیرون آورد خدا خانهای ایشانرا از اصل قاعدها پس فرو آورد بر سر آنها سقف خانه

من فوقهم در عرصهٔ بیوت نقش ثبوت می بست از صدمات مدافع ليس لها
از بالای ایشان سقفهای خانه
توپها نیست آنرا

تباریث آتش افروزنده و عرض خمپاره است
چرخی کرده و قیچی آتش بلا بارنده
فشنگ ازو روشن
کرده در قلعه می اندازند

دافع رخنها و رخنها در دیوار حصار میکشادند و از نزول صواعق و احجار مجانیق قلعه کیان را
سرکوب بلیغی میدادند کان الجبال جنة من فوقه هر روزه ثقبهای نقبها را بباروت
انباشته اساس مربعة الارکان ذات البروج آن حصن سپهر مانند را ثانی اثنین مثلثهٔ
آتشی میساختند عاقبت سد سدیدی که متن متانتش در حاشیهٔ قلعه از شرح السماء سمر
میکرد از جانب جنوب حصار و بروج مرتب و با انهار انهار آنها را ببرج آبی منقلب
ساخته در ورطهٔ شفا جرف هار فانهار به افکندند و در دیوار آن سمت سراسر چون
طاق طاقت قلعگیان فروریخت اهالی بمقال این المفر ولا مفر لنا لنا المحیطان
الثری والماء ناطق شده مانند مور بطشت بطشت و طاس وحشت و دهشت
افتاده موجهٔ بحر زلزل و سپند آتش بیقراری گشتند فمنهم من ارسلنا علیه حاصبا
ومنهم من اخذته الصیحة ومنهم من خسفنا الارض ومنهم من اغرقنا بروج برجیس پاسبان
از ثقبهای سنگ انداز دیدهٔ تعجب گشوده و کنگرهای مضرس از بیدق حراس انگشت تحیر
بدندان گرفت و بمضمون مهطعین مقنعی رؤسهم دیوارهای فلک اساس سپهر اساس سر بزیر
افکنده خجالت گردید و بفحوای یخرون للاذقان سجدا شرفات حصار چون شخص
جبان جبین افتادگی برزمین نهاد از آتش انگیزی توپ و تفنگ دود از نهاد حصار برآمد
و کنگره و قلعه از عفونت دخان بینی خویش گرفت و خندق از بیم آب در دیده گردانید

سه مثلثهٔ آتشی سه پایه ایست که منقل که در خانه ها آتش بدان میکنند

سه شرح السماء مجرهٔ آسمان

سه برجیس ستارهٔ مشتری

سه جبان بد دل و خوفناک

رنگ از رخ مستقصان بروج مانند حمامه برجی پرید و سکنه سکته حیرت دریافت مقارن اینحال خبر رسید که عبدالله پاشای کوپرلی زاده چون سیلی آزاده با لشکری از حد زیاده از دیار روان روان و بلاد قارص را مخیم لشکر بیکران ساخته بنا علیه فوجی را باعتقاق و اختناق قلعه گنجه مأمور و روز سیزدهم ذی الحجه سال هزار و صد و چهل و هفت هنگامیکه رایض قضا شبرنگ لیل و فرس اقمر قمر را با صبحی صبح از عرصه رانده ابلق عقوق بزیر زین زرین آفتاب کشید با عزم مصمم و صمصام مصمم بادپایان خاک نورد را روان تر از آب چون شعله آتش دران قارس بجانب قارص گرم جولان کرده در ظاهر قلعه آثار جلادت ظاهر و همان هنگام معسکر عسکر فیروزی ماثر ساختند و پیشتاز ان کوکبه اقبال از اصطکاک و اصطفاق سنابک مراکب سیمین سم تا حدود وادزن الروم ارزن فدریهن برانگیختند چون سر عسکر سر از گریبان قلعه قارص برنیاورده پا بدامن خودداری پیچید موکب کواکب کوکبه واکبه با جند فیروز بعد از چند روز بسمت ایروان جنبش کرفت سر عسکر که از لوح جبینش خط خطیر و نقش فی راسه خطه لایح بود بحکم سابق قضا شایق رزم و لزم سر سر عسکر سابق از فرط بطر نظر بر بسته لم نعث و رم شعث و انجماع جموع عساکر منفضه و منقضه و استجمام عموم عام عمهم منبته و منبثه کرده کانما یساقون الی الموت باقتفا و اقتفار اردوی همایون پرداخت در حالتی که در جنب اوج کلیسیا با فراختن بارگاه دارائی پهلو بر اوج مهر و ماه میزد

اعتقاق احاطه کردن

فرس اقمر اسپ سفید
ابلق عقوق صبح را گویند
مصمم شمشیری که از استخوان رد شده قارس سرد کر را نیز
ند

عام عم جماعات متفرقه
منبته و منبثه تفرقه شده

با نهای جواسیس از تعاقب و توقف و وقوف حاصل گشته لوای ظفر التوا را از مکمن نهضت
و در چهار فرسخی قلعهٔ ایروان در مکانی که حال براد تپه اشتهار دارد در محاذات خصم بمحاذات اعلام
تخییم و تجبی کرده از شانهٔ افراس در سایهٔ افراس آرمیده سحرگاهان که خسرو بیضا رایت ضیا
افراشته افواج شامی نجوم را با عمود صبح از معرکهٔ سپهر طرد و کرد سر عسکر در حال با خیول و رجال شد رجال
و آهنگ قلعهٔ ایروان نمود که پشت استظهار بدیوار داده در دفع و تصریف صوارف بصرفهٔ خصم
همت نماید خدیو بیهمال فرصت افتراص با و نداده با دلیران ضرغام باس شدید الافتراس
بر اشهب دهما شکر و ادهم شب شکار سوار دار در سر کوچهٔ کوچ چون شیر شرزه سر ره
سپر عسکر گرفته پذیرهٔ کارزار شدند از دم چرخ و سهم چرخ دم جرخ بر سطح محدب چرخ
و سر و سروری سروران گزین و گزین مبارزان زرین گرزین از گرز و گرزین در هم شکست
رؤس گردنان قوی گردن در بیضهٔ مغفر از پیکان ناوک پران مرغ سیخ پر شد و کشاکش
تیر تیز و کشاکش کمان ستیز طیوار ارواح هر فوج و سر به سر به سر به از دو امکاه ابدان
کشایش یافت هوا پر ز زنبور شد تیر پر خدنگی تن و آهنین نیشتر والجو ثوب بالنسور
مطیر والارض فرش بالجیاد مخیل قلوب کماة از بانگ چکاچاک سیف با
چاک چاک گشت و ساحت خاک از خود زراندود مانندهٔ فلک نماینده
چندین هزار اختر تابناک مصرع تیغ مهر و دشمن اما آهنی مهکوفت سر تا ستد ساکت

۱ توقف در پی کسی رفتن
۲ محاذات مخالفت کردن
۳ تخییم خیمه زدن ۴ ادبیا خیمه دقات ۵ طرد منع و اخراج
۶ تصریف تغییر و برگردانیدن
۷ اشهب اسپ سفیدی که سیاهی دارد ۸ دهما عدد زیاده و جمعیت خلق
۹ گردنان شجاعان توانا
۱۰ مرغ سیخ پر جانوران پرنده که پرهای پر سیخ دارند
۱۱ چکاچاک صدای ضرب شمشیر

از جانبین آثار ساعت اشاعت و عرصه مصاع و اصطلاع و ساعت وحشت
سقر تجری الدما ومن القتلی علی جبل ومن دمائهم یخضن فی وحل
ومن جماجمهم یصعدون فی کثب ومن ذوائبهم یقمصن فی شکل بالاخره
قلب روم چون قلب روم از سطوت جنود کل عدت سلیمانی نمل گشته اساس
صولت ایشان انجعاف و بنیاد شأن انعقاف یافت عبدالله پاشا با اتباع
واشیاع شیاع و صرام بروق سیف مذرب و صید فوج مذرب گشته مقتول و حبل
حیاتشان مقطوع و مقطول گردید بقیة السیف بهر سمت سمت تفرقوا شذر مذر پذیر
رفتند فوجی از لیوث بعوث باستقفاء فراریان منبعث گشته بسیاری از ایشان را
در مخاض و مخامل و مغار و مغامر در سلک فتد الوثاق انخراط و دواب و ابر
وله حبال حدید الحوافر وافراس مکرع القوائم وآبال قویم المناسم وجمال ضخیم الفراسم
و بعران ضیغم براثن بمرابط اکتساب ارتباط دادند پاشایان گنجه و تفلیس مرکب طالع را
گنجه و خود را از کمیت محاربت در حد تفلیس دیده از اضطرار لا یستطیعون حیلة ولا
یهتدون سبیلا بدون اعتذار و اعتراف اظهار اعتذار ولین عریکت کرده حلقه گوش
در اصفهان گشته و تفتیح ابواب قلاع و تسلیم دراب حصول نمودند پاشای
ایروان بستن که بقلعه داری اطلاق ورزیده بود اصطباح بخت را قرین اغتیاق نائره بلا

اعتیاق العقیا ورا التقدیم وبمفاوحق الخیل بالرکض المعار قلعه را تسلیم کرد بعد از

اطاعت سزاوارتر است بدو البدن ...

استنجاح مناجح اذن تسبیل واستنهاج مناهج فاعترفنا بذنوبنا فهل الی خروج

اعتراف کردیم بگناه خود آیا هست بر رفتن

من سبیل سعادت اندوز تقبیل درگاه اثیل واستمطار مطار لطف جزیل گشته

راه استخلاصی صاحب نفع طلب کردن باران نافع وشامل

هبوات هفوات ایشان برشاش مکرمت مرشش وراصله وراتبه هر یک فراخور حال و

رتبه مرتب ومرسل گشته جمعی از اساوره وسواران ایشان که در میدان مساورت مقبلید

محکم وثابت دربرقرار

بسیور اسار ومسور باساور خاکشده بودند اعتاق اعناق از عناق باسوری دریافته بقلاوز

گمشتن اسیر شدن دست برنجن دست برنجنها آزادی وخلاصی گردنها مصیبتها بدیها

مرحمت عاجز نواز خدیوانه مکنوف بسلامت ومحفوف بعافیت باحسن منقلب و

پناه برداده شد محافظت شده

وکشف کرب ستایشگر ذات پاک رب جل شانه روانه اوطان شدند فصاری الاسکاری

پس گردیدند اسیران شکر وسپاس کننده

الاسارى وجردا کانه نفلت من الشباک عصابة من الحباری فبای الاء

شادی کنندگان ورهایی شدند گویا خلاص شدند از دامها جمعی از حباری پس بکدام چیز از نعمتهای

ربک تتماری وتاجدار چپانی بر بسته افسر تاجداری استقرار یافت وجهان

پروردگار تو شک می آورید

ممالک دلپذیر بی نزاع ومصاف انتزاع ومصاف ولایات محروسه گردید

قد رجع الحق الی نصابه وأتت من کل الوری اولی به ماکنت الا السیف سلته

بتحقیق بازگردید حق بر نصاب خود وآمد از جمیع خلق نیکوتر باد نبود الا شمشیری که کشیده بود

یدیه ثم اعادته الی قرابه جهان وجهان جهانان توخته شد ومقصود قلوب دو

آنرا دستها پس رجوع کرد آنرا بر غلاف خود

ودشمن ساخته وسوخته لوای استیلا وگونه استعلا افراخته وافروخته گشته بنیاد

محنت واسباب بهجت انداخته واندوخته آری رای معاندان این دولت بزم آرای فلک

اعتیاق تعویق انداختن کار

طلب خلاصی کردن

مناجح اسباب خلاص شدن

تسبیل راه در پیش گرفتن

استنهاج مناهج طلب راه های راحت

اثیل محکم واستوار

مستطر طلب نمودن وجستن باران

رشاش ابرها مرشش

فروشستن غبار راصله وراتبه

انعام وموجب اساوره

کشندگان اسبان وتیراندازان

مساورت دست وکلا برد

واندام کسی زدن

آق چانی نام رودخانه است که میان روم وایران است

انتزاع باز گرفته شده

لوا افراخته شد

گونه افروخته گشت

گونه طرز وروش ورخسار هم باشد

تا بساط نشاط در چیده برچیده و تا چراغ خوشدلی در گرفته برگرفته بعد ها که فلاع همت
خداداد استمرار داد و شد رعایا و اهالی را که در مساق این احوال بنابر ضیق زرع وسعهٔ مشاق کم
زرع و مساقات و بعلت تغلب رویه جلاء اوطان و و ثاقات کرده بودند
حیازت و حوایت و بمؤنت مغفوت انشاءکم فی الارض واستعمرکم فیها
اعانت و رعایت و ببذل رغایب اغاثت و حمایت فرموده غایت سعی در
تکثیر زراعات و توفیر عمارات و رتعیان مرعی مرعی داشتند و باجرای انهار منطمسه
آب بروی کار رواب آب از جوی رفته باز بجوی بیاز آوردند و بمصداق فانشرنا به بلدة میتا از ینابیع
همت احیاء و اصلاح اموات و مریضات اراضی کردند اخذت الارض زخارفها
و چون جولگاهی مغان اولنگ دلکش بود و مکان ابرش ابرش آبروش آبروش را
قطره زن ساخته در هم شهر رمضان آنمکان پر فیضان را مقام موکب عز وشان فرمودند

در بیان جلوس خدیو بیقرین بتائید مالک الملک ملک آفرین و آیه
الحسرة علی الکافرین چون نسخهٔ منسوخهٔ دولت بهیهٔ صفویه بکلک سعی چندی
چند در گذشته چرا آیه حرمان از کتابهٔ طاق نیریان رواق آن خوانده نمی شد واستقلال
سلطنت از ان دودمان والا بمدلول ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها بتجا
تقدیر تحریر یافته بود آنحضرت که بدا دار بنده پرور توکل و بر کل علایق ترک کرده از رو

مساق این احوال یعنی در گذرگاهی این ایام
مساقات آبیاری کردن و زراعات
وثاقات جاها و سراها
حیازت و حوایت جمع کردن با هم آوردن
مرعی چراگاه
مرعی رعایت کرده
ینابیع سرچشمه ها
مریضات اراضی ضعیف حال
اولنگ تختگاه خوش فضا
ابرش نقطه و دانه های سفید که ... باشد
نیر بزرگ و روشن
منسوخه خط کهنه را قلم بر سر ... تازه کردن
طاق نیریان نام عمارتی است

بینیازی پشت پا بر دست زده سر افسر سروری فرود نمی آورد از راه امعان نظر
و مصلحت بینی وجوه اعیان و صدور سپاه و رؤس و اذناب ممالک و بادیه نشینان
مسالک و اجلاء و اخلاء و امراء ذوی الاعتلاء اولئک لهم الدرجات العلی و عقلای
معاقل و شرفای قواعل و اصحاب محافل و ارباب محاقل و سران مجادل و کافه
کفات و دهات و رعات رعیه و برایاء بریه را بدربار فلک قرین الذات
سدة سدة السنیه مستجمع للسلاطین احضار و در باب سلطنت ایران امرهم
شوری بینهم محفل آرای شورای کبری و مستقدح زناد آرا و مستکشف اسرار سرایر و
مستنطق اکابر و اصاغر گشته همگی متفق القول و متحد القلب بعرض رسانیدند که از
نجوم سما تا نجوم ارض اطاعت بر همه فرض و نعمت بر همه قرض است شعر

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود   سر ما در قدم پیر مغان خواهد بود

انفلقت بیضة القوم عن بذی الرای بعد از انعقاد عقود عقاید و انطباق و اتفاق قواید و اماجد
قریب و بعید بعید جلوس منتظر گشتند و قردم و قرم چون روزه داران رمضان
بانتظار هلال شوال روز شمار ایام شدند تا روز پنجشنبه بیست و چهارم شوال سنه
ثمان و اربعین و مائة بعد الالف مطابق توشقان ئیل بزم ارم اساس ذلک یوم
مجموع له الناس آراسته شد و بعد از انقضای هشت ساعت و بیست دقیقه بطالع

سه پشت پا بر دست زدن کنایه از ترک کردن است
؎ اجلاء بزرگان محتشم
؎ اخلاء دوستان یکدل
؎ کفات و دهات بزرگان دانشمند ؎ برایا صالحان و گوشه نشینان ؎ بریه مخلوقات
؎ مستقدح برافروزنده
؎ زناد آرا آتش رای مصلحت
؎ مستنطق طلبکاری سخن گفتن از کسی
؎ نجوم ارض نشانها و حدود زمین

اسد فرق فرقد فر قدر قدر والا بتاج میمنت آئین (اکلیل آسا) واکلیل مهر آسا متوج گشت و سر
ستاره
وادواج وسریر دواج بتملک حضرتش در آمد جلس سلطان السلاطین بسط الله
جلوس کرد پادشاه پادشاهان دراز کند خدا
یده علی الدست الیمین محفوفا بالیسارة بالیمین ومیمنه
دست او را بر پادشاهان قوت دار پیراسته باد دست چپ او بر توانائی و دست راست او
بالیسار وهو جالس علی هیئة الوقار واصطف خلصائه الاخیار
بدولت داری داد نشسته باشد بر شکل وقار وصف کشیده باشند مخلصان او که برگزیده اند
والامراء الکبار وقاموا وجلسوا علی مکاناتهم وصمتوا وتکلموا بقدر حاجتهم
و امیران بزرگ و برخیزند و بنشینند بقدر رتبه و جای خود و خاموش شوند و تکلم کنند بقدر حاجت ایشان
ووجه السلطان بغرّ البشر سافر واملٌ بغرّ النجح ظافر وباب الاحسان
و روی سلطان بغرّی بشارت روسفید و آرزوی بغلبه نجح کت ظفر یافته و دروازه احسان
مفتوح ورغد العیش ممنوح وحجابه مرفوع وخطابه مسموع وبساطه
گشاده و فراغت عیش عطا شده و حجاب او رفع شده و خطاب او بگوش رسیده و فرش او
مقبل ونشاطه مقبل ومحیّاه یلوح وریّاه یفوح ومحبته یروق ومهابته
جای بوسیدن و نشاط نیک بزبان آمده در روی او نوربخش و عطر او بوی دهنده محبت او تازه کننده و مهابت او
یروع وافاقه فی الافاق تضیئ واخلاقه کالخلوق تضوع یده
خوف دهنده و کرم او در آفاق روشن و اخلاق او مثل بوی خوش بوی دهنده و دست او
مبسوطة لقبض هواء العطاء ومقبوضة لفض افواه الغطا ظاهرها
گشاده برای قبض گردانیدن عطاء و قبض شد برای بستن دهنهای بخل ظاهر آن
قبلة المقتل وباطنها کعبة الامل قد جال له جولة الظفر وکان سریره
قبله مقبلیان و باطن او کعبه مرادات منجلی تر برای او کشف شد ظفر تا هست تخت او
هالة القمر والاعلام تترز لتنشر والاقلام تتزر لتبشر درریاض
هاله ماه و علمها ظاهر میشوند تا آنکه گشاده شوند و قلمها می نویسند تا بشارت دهند
دلهای صنوبری از اصاغر و اعاظم ازهار خرمی شگفت و عرعر عیش و شمشاد شادمانی
خوردان و بزرگان گل ها
سر بسدره کشید شواهد اقلیم سبعه که از حادثات دهر رو در پرده هفت نهفته بود
بشاطلی این دولت عالم آرای سترگ بهر هفت آرایش گرفت و اقفان مناصع
بزرگ و محتشم آرایش زنان

مجالس

کله اکلیل ستاره از منازل قمر
کله اکلیل دوم بمعنی تاج
کله دواج فرشی که بر تخت اندازند

دلهای صنوبری بشکل صنوبر ... چنانچه هم گویند
هفت افتادن دیگر ... اسم ...
پرده هفت یعنی پرده ابر

حضور مبارک ومبارک لطف ومصانع اصطناعش سیراب گردیدند وخناس وکرام
از جامه خانهٔ انعام عام ومصطبهٔ ارفاد واکرامش طلا پوشیدند وطلا نوشیدند
بزم ملت نبوی ببوی مشک بیز دیانت ورایحهٔ روح انگیز صیانتش عطرآگین شد
ونیر جهان افروز مصطفوی از فروردین دولت استوارش بمحاذات خط استوا رسید
عهد فرخنده خنده زنان زبان تهنیه تهنیه تهنیه تهنیه برگشود ودهر فیروز بر جد وبخت خداو
زبرجد تخت گوهرافشان تبریک گشته درصفت خفا گفت شعر بخت معلی
تخت ممهد جشنت مروج جیشت مؤکد وزمانه از روی ترحیب وترحیب
برحبیب وگریبان گرد وبیان از ذکر وبیان دعای دولتش فوایح شمیم شمامهٔ عنبر وصنو
لبیچهٔ مشک اذفر کرد واز فر شکوهش پایه سریر بر سر بر سر بر سر برافراشت واورنگ
چهارپایه اش باهفت اورنگ وهفت اورنگ بینورنگ پایه همدوشی گرفت واواه دور
ونزدیک بدایع بناهتش متفوه شد ووجوه ترک وتاجیک بانعام بی حصا واحسان عام
فزون از حصا مبتهج از رباط بیت ضمیر میرزا قوام الدین محمد باقر قزوینی این بیت
ثبت افتاد بیت اسکندر شان بنصر وتایید وظفر بر مسند جم گشت عدالت
گستر تاریخ جلوس میمنت مانوسش ذوالقرنین است تاج اقبال بسر والحمد قیما
وقع نیز تاریخ آمد چند روز متوالی در عرصهٔ زمی بزمی خسروانی از رمی وخسروانی ونوای

مبارکت حوضها و منبع آب
۵۳ خناس پنهان شدگان
۵۴ صیانت محافظت
۵۵ ممهد برقرار وسایه بان انداخته
۵۶ فوایح شمیم فاش شدن بوی
۵۷ صنوبر دمیدن بوی خوش
۵۸ بناهت بزرگ شدن
۵۹ مبتهج صاحب جاه درونی افزون بیحیزی
۶۰ رباط بیت منازع خانه گویند

آراسته صراحی و شراحی درچیدند و مهاد غم برچیدند ماه وشان خرگاهی چون
خرگاه ماه در اطراف بزم با دف و نی دایره زدند و دلبران حور اجمال جوزا کمر برج برج
در جلوه درآمدند ترانه های شنک ترانه پرداز گشتند و منشدان نگارین چنگ با چنگ و
چغانه دمساز بلبله بلبلی و بلبلان با صوت بلبلان همدم آمد و قلقل قمقمه و قنینه
با غلغل صلصل توام شفاة شفاه سقاة شفاه و سقاهم ربهم شرابا طهورا و حی
جسمی من غزال شفتاه شفاه وهوان جاد لثم شفتاه شفاه باشفاء سقاه
روانها پرداخت والحان شادی فزای شداة انشاد الله اصواتهم وغنت
فاغنت عن المحسنین وارتج بالطرب المجلس از شداة سیر آهنگ دلهای مخالف و
مؤالف را بنواخت صدای مطرب و شادی صلای ایام طرب و شادی بزمانه درداد
و ناخن زخمه نوازان گره از کار فروبسته عالم گشاد و ایاغچیان با دایره بدور اقداح از
کف آفتاب ضیا کف بیضا ظاهر ساختند و موسیقیان و موسیقاریان بشعله آواز
دلکش آتش در کالبد صبر و قرار انداختند و شاقان وشق پوش نوش لب با نهل و
علل علل علل از مزاج مجلسیان زدودند و ساقیان انوشه نوش سیم غبغب حمره
مشکین حمره با دوستکامی بدوستکامی پیمودند کاسه چرخ قرقوف از قرقف نشاط
لبریز گشت و لحن اورنگی از تخت طاقدیسی فلک درگذشت آئینه زرین مهر از عکس حمره

مهوشان سیم سیماب وار روان شد و نرخ بها از پرتو روی مشتری طلعتان در دکانچه

و بهار ارزان رسیلان خوش نوا بتفریح دلهای در غم نغمهٔ درغم سرودند و حبابهٔ

قدح پیما جهانیان را از دوران درغمیهای عتیق درغمی از غم دوران عتیق نمودند

صراحی کردن پیاله چشم بامزه و دلبر شورانگیز لب شیرین چون باده کل آتشین عارض

عالم آرایش آرایش از آتش سیال گرفتی و چهرهٔ آفتاب تابش تابش تابش تاب از دلها

بردی جام را بیاد بغداد تا خط بصره پر میساخت و غنیاکر راستین چنگ نکیسا آهنگ

باربد نوا و رابکوی بامشاد انشاد و سرکش الحان سلاة ادا که آواز دلنوازش آوازهٔ کوس

شهرت کوسان اگر کردی و طنطنهٔ طنبورش کاسه بر سر کاسه گر شکستی زهره را در

بچرخ می انداخت بادهٔ لعلگون در ساغر بلورین روان بودی و نشید شید سکر را شکر

بزم بودی یار آمشکرجان طرهٔ پرتاب لعبتگران دام دل جور بودی یا آرام دل حور

و خال نیلگون بر رخ آتش فامشان یاسمن در گلزار بودی یا سپند در تنور مغان را

صحرای مغان زنار ساغر تا بگردن می آمد و فغان را خوشاب خوشهٔ تاک و حمی سرجو

سرخوش از پا می افکند هوا کمان رستم میکشید و قدح را تیغ افراسیاب از میان می کشید

شعر و امطر الکاس ماءً من اباریقه فانبت الدر فی ارض من الذهب

و صیح القوم لما ان راو عجبا نوراً من الماء ام ناراً من العنب

(interlinear gloss: و بارید کاس آبی از ابریقهای خود پس بنت شد در در زمین از طلا / و صباح کردند جماعت چو دیدند به تعجب نوری از آب یا آتشی از انگور)

(margin notes:)
۱ بها بلغت عربی روشنی و بفارسی نرخ
۲ رسیلان از تیل خوانان
۳ درغمی شراب منسوب بدرغم و درغم جائی است که شراب خوب میسازند
۴ آتش سیال کنایه از شراب است

ازین دولت فیروز کار روزگار استقرار یافت وزمانه پرغم برغم اعادی شادمانی از سر
گرفت ونوروز نوآئین از نوآئین عدل وداد تازه کرد ستاره بست ستاره سماع کرد
زیبا وآراسته تازه رسم وقانون کوکب شنیدن بس
سماع موسم ربیعی از قوت طبیعی باز بار وسرور اظهار سرور کرد وروی عرایس عرا
رقص کردنها عروسها درختان
چمن وغالیج اغالیج گلشن از اوراق رائق اوراق لایق نثار کرد وفراش نفس نامیه
فرش زمین تشمیر ذیل نموده از مخمل فرش فرش مخمل گسترد نوزادگان مرکبات از نو
دامن بکمر زدن
دکان خودآرائی درچهارسوق عالم آخشیجان گشودند وگلرخان ریاحین بی ریاحین
عناصر اربعه
جلوس همایونش هریک برنگی جلوه نمودند عربیه سلطان الربیع
پادشاه بهار
جاء بالشوک والشجر وفی موکبه افواج النور والزهر من بدایع اثاره بهر
آمد باشوکت اشجار ودرخت ودر موکب او فوجهای شکوفه وگل از عجایبات آثار او تازگی گل
البهار وغرد فی کل دوحة الف من الهزار شوخ السنابل والریاحین
بهار وآواز کردند در هر باغی هزار از هزاردستان پیران خوشه‌ها وبوی خوشها
شبوا وامار الاغصان والامارد شاخوا واب النماء من ماء السحاب
وجوان شدند وبی برگان شاخها وجوانان امرد پیر شدند یعنی شکوفه کردند نشونما از آب ابر
الی المشیر والمستبر بالمسرة واشرف التفاح من اطراف السیب کزهرة النجوم
بر گیاه روی زمین برکنار گلزار بشادی ورسید سیب از اطراف گذرگاه آب مثل شکوفه گیاه بی ساق
من شاطی مجری المجره واثار الرمان من الاوراق الخضر بصنع الله الذی
در جویبار گذرگاه شکوفهای آب ولو داد به انار از برگهای سبز بصنعت آن خدائی که
جعل لکم من الشجر الاخضر نارا وردّ الربیع مرحبا بوروده وبنور بهجته وبورده
آفرید وگردانید برای شما از درخت سبز آتش را آمد بهار وخوش به آمدن او وبنور صفای او وبگلهای او
والورد فی اعلی الغصون کانه ملک تحف به سراة جنوده اعتدال
گلهای بر بالای شاخها که پادشاهی هست گرداو درآمده لشکراو
فصل اردی بهشت ومسیر دی اردی بهشت ودبیر مولده خط ریحان باقلم سلسبل
نفس زمستان

ستاره بست طنبور ساز بست که سه تار داشته باشد
از بار شکوفهای بی ساق
غالیج کنیزان نرم اندام
اغالیج شاخهای نرم درختان
اوراق رائق برگ درختان نازک
اوراق لایق ورقهای زرد ونقره
تشمیر برگ وشاخ برآوردن درخت وبرآوردن گیاه از زمین
مخمل بار فرش که نباتات روی زمین فرش شده

براوراق بوستان نوشت با دبران بر رغم خزان لسان رنگ رزان آثار صبغة الله

ومن احسن من الله صبغة در الوان ریاحین ورنگ رزان ظاهر کرد وشباک بها

ازشباک اشجار بصنعت صبغت عمل منبت بکار برده از شکوفه ونسترن نقره شاخها

از بوته شاخسار بر آورد وهب حیث ما ذهبنا ودر حیث ما درنا وفضة فی

الفضاء قوت غاذیه وسحاب از وروشاداب خزانه باغ را نمونه گنج شادرود ساخت

ونسیم بهار از افشاندن سیم بهار صحن راغ را قرینه گنج باد آور نموده از نسیم شاخه

فروردین در شاخهای نوابع انواع تنوع ظهور یافت وهوای سبزی از صفای کافور

نخل متناسق وانوار کافور متناسق هوای کافور سبزی مزاج کافور خلد متبدل گشت

از رنگ آمیزی قوای نباتی قبای شاخسار خورا بقبای گلگون برار است وشوق

انگیزی هوا در سهول وقنان قیان قیان افنان برقص برخاست عندلیب وعندلیل

از صفق موائل متمایل زمزمه سرائی آغاز نهاد واز دست افشانی غصن غصن جمیله

جمیله وغنچه غنچه در شبستان چمن وآغوش بستان تبسم لب گشاد ربیب

الاشجار رضیع وطراز الریاض وشیع وصنیعها الضیع ومصبوغ الورد

المصبوغ سنیع اریج الریح فی شفاء علیل الجو مدلع دماء الورد الطری فی

اسقای غلیل الجو شفیع والاطلال من الطلال غضیر وحباب الحبوب

من الخضرة نضير والاشجار من الشيخ شاب والشعاب تترقرق من الاعشاب
از سبزی تازه است و درختها از ریشه جوانند و آبهای روان صاف میشود از علفهای...

وخدود الشقائق محمرة وثغور الاقاحي مفترة وعيون النرجس مصفرة و
و چهره های شقایق سرخ شده اند و دندانهای ... و چشمهای نرگس زرد است و

شفاه المنابع مخضرة بل هي للتي الضلال من الخضرة واحداق الحدائق
لبهای سرچشمه ها سبز شده است بلکه او برای پیچانیدن گمراهی از سبزه زارها و چشمهاست باغهای تازه

الناظرة ناظرة وجنات الجنات الرابية زاهرة وعذبات المنابت
نگاه کننده است و چیدنهای باغات پشته زمین شکوفه کرده و شاخهای رسته درختان

متموجة وهامات الغصون متوجة وحافات المناهل متدبجة وجباه
و فرق سر شاخها تاج دارست و کنارهای ایشان را مزین است و پیشانی

العذران متغضنة وجفون النوار متوسنة والافنان مورقة والاوراق
نهالهای تازه شاخ برآورده و گوشه چشمان شکوفها خواب آلوده است و برگهای درختان ورق دارند و ورقها

متفتقة وخد الخيري مورد وقد العرار مجرد وعرف النهار قد تارج و
از هم ریختند و پیشانی گل خیری گلگونه است و قامت عرعرها برهنه است و طرق جوها تقسیم شده است

وجه البهار قد تفرج وعذار البنفسج قد بقل وعذار الرمان قد قبل وشارب
و روی بهار بتحقیق تزئین کرده و عذار بنفشه بتحقیق ریش برآورده و عذار انار بتحقیق مقبول شد و سبیل

النبت قد طر وشارب البرد قد فر ایام نوبهار از جلوهٔ گلهای آتشی
گیاه بتحقیق سبز شد و رمیده شد سرما بتحقیق فرار کرد

آذرگون دندخوانی زندخوان آتشکدهٔ نوبهار شد و هزاردستان با هزار دستان
افسانه — بلبل

دستانسرای بستانسرای گلزار نرگس با غانیات بچشمی آغازید و صبای اشجار از
نغز و سرود سرای

صبای اسحار بتمایل گرائید اغصان برآوری بنطریه و اغصان اغصان پرداخت
کج شدن

و گلبنان نهال و نهال اخضر قامت رعنائی برافراخت شبنم فیاضی مشام زمانه را
سیراب — نور شده موزون

بعرق بهار برآمیخت و عرصه چمن از ظهور ازاهیر ازهار از هر طرف رنگ خونمائی ریخت

الم تر ان الله یزجی سحابا ثم یؤلف بینه ثم یجعله رکاما فتری الودق
آیا نمی بینی که خدا میراند ابری را پس تالیف میکند در بین او پس میگرداند او را بر سر هم پیچیده پس می بینی باران را

نوبهار نام آتشکده بلخ است
غانیات زنان مستغنی از زیور
صبای اشجار کودکان درختان
صبای اسحار نسیم سحر
اغصان پیوستن با یکدیگر
... بفراهم آوردن
نضنان شاخ برآوردن
اغصان شاخهای درخت
ازاهیر شکوفها
ازهر درخشنده

از دو شیرهٔ رزم و شیر بزم استحصال روح و استرواح روح و استجلاب ایانق
نعمت و استحلاب افاویق نعمت بعمل آمد و جشن نوروزی با فرّ و فیروزی و یمن
بهروزی بکام توزی و بهجت اندوزی انقضا یافت نقشبند قضا و قدر بخامهٔ شوق
تسخیر قندهار نقش قندهار بر لوح ضمیر اقدسش بر انگیختند و بمفاد مرّهٔ عیش و مرّهٔ
جیش اعلام عالم افروزی و کوکبهٔ رزم پیمایی و عدو سوزی بجانب مقصود اهتزاز
و نسر نسرین رویت نسرین نکهت رایت خاقانی باوج خصم افکنی پرواز گرفت
و در عرض راه بعرض رسید که در کوهستانات بختیاری علی مراد مَراد و مُراد را
بقلادهٔ تمرّد و گردنکشی مقلّد ساخته هر چند که انبعاث عناق الطیر بمصادرهٔ بغاث
شکسته بال لایق نمی‌نمود امّا هنگامیکه سلطان گیتی ستان مهر تیغ استیلا بر کشد فرقی
در فرق فرق انجا و داعوا نگذارد و بشیب و شاب و نشیب و فراز رتبهٔ امتیاز ندهد
بعد از ورود بحوالی بروجرد بعزم تنبیه آن طایفه که در شخوب راسیات مانند شقاوت
در قلوب قاسیات مقام داشتند زردهٔ عزیمت را بجانب زردکوه جلوه گر ساختند
طاغیان از وصول آن نازلهٔ ناگاه آگاه گشته بخت را معرض و زمانه را معارض
جان و مال و خان و مان را در معرض عوارض دیده مقرّ و مفرّی نیافتند بشواهق
قلل و بوازخ جبل اباوید و عباوید مشتغل گشته نیزه گذاران ناوک افکن مانند شعاع

استحصال روح حصول گشایش
پیدا کردن / استرواح راحت یافتن
شدن / استحلاب چکیدن
ایانق چیزهای خوب
نعمت چشم بچیزی داشتن
استحلاب دوشیدن شیر
افاویق شیرهای تازه
کام توزی حاصل شدن آرزو
نقش قندهار صورت خوش نقش
کوکبه صدای پای اسبان در رزم سلطان
عناق الطیر مرغ / دو ستاره
بغاث مرغ ضعیف
شخوب ابیات کوههای بلند
قلوب قاسیات دلهای سخت
زردکوه نام جایی
معرض اعراض کننده
معارض خصم
شواهق کوههای بلند
بوازخ جبل جاهای کوه
اباوید و عباوید پراکنده

در بیان تسخیر قندهار و قلع افاغنه بتائید کردگار

شمس ذهبوا شعاعاً بر اطراف کوه و دشت پویه زن و سایه بر انداز هستی اهل فتن شدند
و پیادگان کوه جگر کوه آسا دامن بر کمر زده در غولها و بیغولها و او دیه لاخ از پی غولهای
آن سنگلاخ قدم فرسای طلب گشته آن گروه را از کوهستانات سپهر آهنگ که فرسنگ
در فرسنگ خرسنگ و خرسنگ بود فوج فوج بدست آورده از پا در افکندند
سفینهٔ حال علی مردان از لطمات امواج افواج منصوره در چار موجهٔ حیرت گسسته
شراع و شکسته مراد آمدی بر سنگ نامرادی آمده زنده دستگیر شد و با مردان المقطوع
الیدین و مجذوذ والرجلین گشته دو روز در کریوهٔ هستی کذابح المذبوح وارتکاض المجروح
بی‌دست و پا دست و پا میزد تا سر پر شر بر سر سرکشی گذاشته بمطمورهٔ نیستی پیوست
و از آنجا باشوکت کسری و جمهور سعادت بر ساحت حال جمهور اهالی اصفهان
وصفها لایتم بالقلم تابان و آن ولایت را مرکز رکاز شوکت و شان ساخته از خانه
زرین و برزرین در خانهای پر زین زرین آرام گزین گشتند و از عنبر عبیر سرا دم جهان را
وکرد درخش مهر درخش گیتی نورد خاک آن وادی دارانظار را ولولاالابصار خاصیت سرمهٔ
صفهانی بخشیدند وکانما نقشت حوافر خیله للناظرین اهله فی الجلمد وکان طرف
الشمس مطروف وقد جعل الغبار لعینیها کالاثمد بعد از چهل روز با گروه ضرغام
باس ترک و افواج سپهر ترک از راه کرمان و بیابان کرک متوجه مقصد شدند و در نهم

علـه بیابان کرک جاییست
در حدود کرمان

رسیدن نادرشاه بحوالی قندهار و تدبیر او در کار بیکا

ذی الحجهٔ سنهٔ تسع واربعین و مائه بعد الالف جانب شرقی قندهار محل موسوم بسرخ شیر

مضرب خیام گردون نظیر واز وجود دلیران وکثرت رمح وسنان نمودار بیشهٔ شیر گردید

بمهندسی عزم راسی اساس شهر سپهر سپاس استبنا ومراغم مدغم فلک مماس که

مرغم اساس فلک جهالت بودی استیلا یافته اسواق محتوی بر حوانیت وخانات ومشتمل

بر حمام ورباطات ترصیف وترصیص وتاسیس وتلصیص پذیرفت ودر تتمیم سور

آن حصن تتمیم اهتمام ودر یکماه تمام چون ماه تمام آن ماه تمام گشت ودر اطراف

قلعهٔ قندهار نیز همه جا بفاصلهٔ نیم فرسخ اطام متینه وحصون حصینه وبروج رصینه

احداث ودر هر یک ازان مصانع بتائید قوم صانع بندق اندازان نامدار وجنگجویان

نصرت مدار رایت افراز قرار گشته بحکم خذوهم واحصروهم واقعدوا لهم

کل مرصد قدم بقدم باجناب واحتوای قلعه پرداختند یکسال بدین منوال حیات

وحصار ببطش وباس یلان اذا بطشتم بطشتم جبارین محصور ومضغوط تا سال بنهایت

رسیده کار بکار گشائی آن نهنگ پیکر اژدها دهان رویین تن آتشین کوش تیز هوش

برق آهنگ رعد خروش سپاه اندرون سخت دل صف شکن جمعیت گسل بارین قلعه

شهر بند عزم کوه پا برجای عرصهٔ رزم انداز هیئات خصم بانار نارنج دشمن سوزی اجزء ناری

ریخته قالب وارسلنا له عین القطر الذی کان اسه من النحاس ونحاسه

درروان کردیم برای او چشمه مس گداخته انکه هست بنیاد اساس او از مس وجمل‌ها داد او

عزم راسی سنگ ثابت واستوار کوه محکم
مراغم حصارها مدغم درغم شاده فلک مماس
مرغم بینی بر خاک مالیده محتوی مشتمل
ترصیف بهم نهادن سنگ وخشت در خانه
ترصیص استحکام تاسیس استحکام تلصیص استحکام
سور حصار تتمیم استوا
اطام قلعه‌ها متینه بلند ونام کوهی است در شام
حصینه ورصینه محکم واستوا
مصانع بناها از خانه والوان وقصر وحصار وقلعه
بندق چیزیست که آن سنگ اندازند وبفارسی غلما سنگ گویند
اجناب دور داون
احتوا فرو گرفتن
حیات آنچه چیزی را فرو گرفته باشد وگرد اگرد چیزی
مضغوط تنگ بر آمده

ناری نارنج لباس ناری است
جزء ناری گرد نای آتش

مم انصه

در بیان تسخیر قلعه ها

من الصّفر ترمی بشرر کالقصر کانّه جمالت صُفر مبارز پیش جنگ میدان کارزار
از روی گداخته می انداز دشراره مثال کوشکی گویا شتران زرد رنگ اند
بالانشین صفوف اولئک ما یاکلون فی بطونهم الّا النّار عیسی گردون نشین سپهر
ایشان نمیخورند در شکمهای انها مگر آتش
جنگ دجّال یک چشم پر پر تو رنگ تمساحی که طعمه اش رصاص مذاب است و
ثعبانی که دم تفنده اش سموم عذاب چون از مفاد تلفح وجوههم النّار بکوشش خبار
میسوزاند روی انها را آتش
شود از سوز درون بخروشد و چون از امارت یوم هم علی النّار یفتنون بوی فتیلش
روزی که انها بر آتش مفتون میشوند
بدماغش رسد بی تابانه از دل تابناک بجوشد اذا غوی من القلب المظلم
چون گمراهی کند از دل تاریک
نطن انّه معاویة ام ابولهب انّه هاویة کلّا بل عاملة تصلّی نارًا حامیة
گویا که او معاویه است یا ابولهب جای او درک جهنّم است نه بلکه عمل کننده است نصیب کننده آتش گرم را
النّاظرون لکلّ منها یقولون انّه لمجنون اذا الاغلال فی اعناقهم و
نگاه کنندگان بهمگی از انها میگویند که این دیوانه است در آن وقت که غلها در گردن دارند و
السّلاسل یسحبون فی مقابل الخصم تلهب علیهم نار موصده و فی سیاقد
سلسله ها کشیده میشوند در برابر دشمن میفروزند بر آنها آتشی فروبسته شده و در آتش افروزی
الحرب یحکی من نار اللّه الموقده التی تطّلع علی الافئدة لهم فیها زفیر
جنگ حکایت میکند از نار که بتقدیر خدا بر افروخته که ظاهر میشود بر دلهای انها راست در آن صدای آتش
وشهیق و فی المجاهره بصوب جهوری یصیح ذوقوا عذاب الحریق یغلی
و نعره زدن و در معرکه ها بصدای بلند فریاد میزند که بچشید عذاب سوزنده جوش میزند
فی البطون کغلی الحمیم و اذا حرّ من الغیظ لا یعرف الحرّ من العبد والعدوّ
در شکمها مثل جوشش حمیم و چون گرم شد از قهر نمیشناسد آزاد را از بنده و دشمن را
و من الحمیم سوی الحرق قوتی الحرق فیه ظلمات و رعد و برق مسعر
از دوست راست سوزنده است و قایم درنده در او هست تاریکی و رعد و برق گرم کننده
سعر السّعیر علی الخصوم بعاره و یرتجز فی المعارک انا الّذی لا یصطلی
گرمی جهنّم است بر دشمنان بگرمیهای او و میخواند در معرکه ها منم آنکه کس گرم نمیشود
بناره بارقه یرعد القلوب بصواعق و میضها و لوامع آثارها و لا لسبها
بآتش او برقی است که میسوزند دلها بصاعقه های درخشنده ها و برقهای نشانهای او

۱ ریو کرو حیله
۲ تمساح نهنگ
۳ رصاص مذاب سرب گداخته ۴ تفنده کرم و تیشو

لانّ بخار ها ناریا یعنی توپ منوط و معلّق گردیده توپهای کوب کوب

قلعه کشا را که گاوگردون گاوگردون آنها را میشایست بذروهٔ کوه کشید برج مشهور

ببرج دده را بسنگ رعد چون دل محنت زده ساختند بیوت ساکنان از گلوله

وزنبورک نمونهٔ خانهٔ زنبور گشت واحوال قلعه گیان از خوف حاوی فحاوی یجعلون

اصابعهم فی آذانهم من الصّواعق حذر الموت پس خدیو فیروز روز در شب پنجشنبه

بیست دوّم ذیقعده با فوجی از ابطال مقتحم که تصوّر بسا ور و تسوّر در خود میکردند

در جانب کوه چهل زینه در کمین کمین قرار گرفتند دلاوران هنگامیکه اذان فجر قرین اذان

گردید باذن والاصف اقامت رسم یورش کرده بنیّت تسخیر قلعه تکبیر کشیده رو بجانب برج

دده آوردند در فاتحهٔ این نماز قامت جمعی از اخلاص کیشان محراب محارب از تتابع سهام

ولدوز و ترادف گلولهای جانسوز هیئت رکوع و سجود گرفت اذا رکع القنا الخطّی

صلّوا صلوة جلّ واجبها السّجود لیکن بحکم مقصود او نشد باتت بلیلة

حرّة ودر کرّهٔ ثانی گره از کار قلعه کشاده گشت باتت بلیلة شیباء تبیین این مقال

آنکه در شب دوّم ذالحجه مطابق سنهٔ ۱۱۵۰ خمسین ومائة بعد الالف که سه روز از نور وز سلطان

سپری گذشته بود از هر فرقهٔ فوجی واز هر بحر موجی بتخصیص طایفهٔ بختیاری نامزد با مر یورش گشته

در زوایا و شناخیب جبل و خفایای حصار جبا و جبنان اختیار کردند فرع الامر طلنبوه

کوب بسیار شکستن

کوب کوه شکن کوب بی آرام

گاوگردون ثور

گاو گردون گاو بالاده

ذروه بالا

سنگ رعد گلوله توپ

حاوی شامل فحاوی مضمونها

ابطال شجاعان

مقتحم بسختی داخل شده

تساور باهم بر جستن

تسوّر بدیوارها بالا رفتن

تتابع وترادف پی در پی

شناخیب بلند شگاف سنگهای کوه

در اول ظهر که اهمه آی عصر دولت بی زوال را وقت زوال و دم پسین بود مستقدمان
مقدام اقدام اقدام بتقدیم فرمان نموده خدیو سلیمان شکوه نیز بعزم کوه برکوه
کوه پیکر چون آفتاب بر سر کوه برآمد سواران از اطراف سور سوزن انداختند
اما طایفهٔ بختیاری را بخت یاری کرده بسرعت بخته از طرف سور برج
ده قدم برفراز آن حصن فلک منظره گذاشتند و بمضمون ودخل المدینة علی
حین غفلة من اهلها بر سر برج سپهر مانند بیدق استیلا برافراشتند و اذا اذقنا
للناس من رحمة فلا ممسک لها بغلغلهٔ بشارت و ولوله و افغان از دل افغان
برخواست و از آوای کرنا نفیر از جان قلعگیان بچرخ اثیر پیوست نقارهٔ شادیانه
بنفاره اذا نقر فی الناقور نقار در قلوب معاندان درافکندند و کرنای فتح
ازغو ولنو از آیت یوم ینفخ فی الصور واهوال احوال روز معاد و معادیان آشکار
کرد پس جمعی از افراد رجال مستمدا من الله ذی المعارج معارج مرتبه بلند
مرتبه را بدون اندیشه و حذر بر سطوح جدر و شرفات حیطان استوار کرده با بی مردی
و جلادت و بال بطربطر بال حصار عروج و ضبط دروازه و بروج کرده غوغای
جنبش بسیاری از مخالفان سور را که لاف هو فی شیئ لا یطیر غرا به میزدند طعمهٔ تیغ
ساختند و تمامی قلعهٔ قلعه قلعه لیغا و علقهٔ کسنیب گشت و الله اکبر

سور سوزن انداختن کنایه از ... لشکریان
استیلا زور آوری
اثیر بلند
فو آواز بسیار بلند
معاد محشر معادیان دشمنان مستمد طلبگاری مدد
معارج مرتبه نردبانهای ترتیب داده شرفات حیطان چوبهای کنگرهای دیوار
بال دست شادی طرف دیوارها و حیبینه بالای قلعه
پرکندگان ... تمامه ... قلعه لیغا ... نسور کرکس ... کسنیب وابسته روزی جویان

حسین خان از مشاهدهٔ اینحال با عیال ونسوان نشوان خمار حیرت وخراب بادهٔ بیخودی

از سر بال وخواسته برخواسته بارک قبول اختفا گزید چون تیغ مبارزان بفرق وتارک

گردنان تارک کردن اجرا می حکم فیها یفرق کل امر حکیم میکرد تارک گردنکشی کشته با

بقیة السیف تشنّف بشنف رقیت وتقرط بقرطه اطاعت جست وروز دیگر

با امدهٔ عمده وحضار حصار بدربار فلک مدار آمده بنبراس تمنای او از اقتباس قراط

مشعل این دولت عالم افروز فروزان شد وبتارکی بارکی اقبال طوایف غلجای

علج یافت وجمعی از ایشان در سلک ملتضمان رکاب فلک‌سا معدود واز سایهٔ کرینان

قصر دولت ممدود گشته بنوید فمن تبع هدای فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون

مستظهر واز عطایای انا لموفوهم نصیبهم غیر منقوص بهره ور شدند وتیمرا

قال انتم شر مکانا کوچانیده در نیشابور سکنا می ولکم فی الارض مستقر مقرر کرده

منطوق ولقد مکناکم فی الارض وجعلنا لکم فیها معایش دربارهٔ ایشان بظهور پیوست

ویحسبون انما نمدهم به من مال وبنین نسارع لهم فی الخیرات بل لا یشعرون

حسین خان با مال واثاثه بتمدن وتوطن در مازندران متخصص وسراچهٔ تجنس

مُبدّداً مستحصص گشت چون آن طرفه بنادر آبادی در عمارت عمارت تاج همه

بلدان بود بنادر آباد موسوم وبتمکن وتوکن عمارت ابدالی اختصاص یافته

قلعهٔ قدیم قندهار منهدم و منهدم گردید و از بیشتر بیشتر نیشتر مبشر این فتح ولایت
رگ جان اعدا را گشود و از سابق افزون تر این نوید بهجت پرور که دوستان را
روح بر قالب امید مهید مید میدان شادکامی را فسحت بخشود در بیان فتح
بلخ و تدمیر سرکشان عنید. و ما هی من الظالمین ببعید چون در حینی
که رایات اژدها پیکر بقصد تقفیر و تعزیر و تعزیر افاغنهٔ قندهار تهتز کانها جان
نهضت می یافت شاهزاده رضا قلی میرزا بتسخیر بلخ و طهماسب خان وکیل جلایر
که معتمد علیه دولت علیه بود در موکب شاهزاده بسرداری و نظم مهمات لشکر مامور
گردید هر چند طبع شاهزاده از طهماسب خان نافر بود لیکن جز انقیاد امر والد بزرگوار
چاره و در رفع محل بهیچ چاره ندا شت ان البعیر یبغض الخشاشا لکنه فی انفه
ما عاشا و شاهزاده بموجب فرمان قضا اتصال تشدد باسباب نصال
و آلات نضال نموده بجانب قبة الاسلام متوجه شد و والی بلخ نیز تحزم حزم و آهنگ رزم
نموده در بیرون شهر مسافع مسافعت و مواقع مواقعت برآراست و بمحض
تهاجم جماجم جم جم صولت بنیاد قرار او زلکید انهاد و انهدام و والی با موالیان
بادیه بیمای هیمای انهزاع و انهزام گشته لوای اعتلای آن ناکسان نارکس شد
سودای خیال فاسد که بدماغ والی مستولی گشته بود از آلت سیف و سنان بلان

منهدم خراب شده
منهم افتاده شده
مبشر بشارت دادن
فسحت کشادی
تقفیر تفقه بر کسی تنگ کردن
تعزیر در هلاک و خوف انداختن
تعزیر تادیب بدن
خشاش چوبی است که در بینی شتر میکنند و با آن مهار بند می کنند
تشدد تدارک جهات دیدن
نصال پیکان تیر و نیزه
نضال تیر انداختن
تحزم سلاح پوشیدن
تهاجم هجوم آوردن
جماجم رؤسای قبایل
جم بسیار
هیما بیابان بی آب
انهزاع و انهزام شکست خوردن
اعتلا روشنی و سربلندی
نارکس سر در پیش افکنده

یلان ازالت پذیرفت وچون والی غرهٔ ماه دولت خود ربیع بلخ وعیش شیرین را

درکام کامرانی بشورانگیزی زمانهٔ عایث وترش روئی دهر عابس بغایت تلخ

دید بادون بلخ ترک بلخ کرده ضلیع ضلاعت بمسمار ضراعت مسمّر وذیل اطاعت

برمیان جان مشمّر ساخت ومستوعب اشفاق میرزای مرزا گردید بعد از آنکه

این مژدهٔ دلکشا معروض عتبهٔ علیا شد حکم همایون باحضار والی صدور یافته موی الیه

باطبقات اشراف طائف سدهٔ سدره مطاف ومورد عطاف والطاف

گشته ودق آمالشان از ودق احسان نضارت وازجود جود غضارت اندوخت

ان المعذر مذهب الحفیظ وجمیع ممالک آن ضلع تا انتهای قندز وبقلان

بدرستیکه معذرت بادمیبرد ننگ وعار را

وبدخشان بهمدستی تیغ درخشان وقبضهٔ سیف زرافشان والارض جمیعا قبضته

وزمین بتمامی قبض شدهٔ او

مسخر گردید بعد از آنکه والی آنجا از ارادهٔ شاهزادهٔ آزاده مضطر ومضطرب گشته

باقلب مضطر ومضطرم از ایلبارس خان والی خوارزم استمداد کرد لان الحباری

بدرستیکه حباری

سلاحها سلاحها خان مذبور نیز از راه بطالت اظهار بطالت نموده فوجی

اسلحهٔ او سرگین اوست

عظیم از اوزبکیه تنگ چشم پلنگ خشم را وان الظالمین بعضهم اولیاء بعض

وبدرستیکه ظالمان بعضی از آنها دوست بعضی اند

بعزم معاونت او من مکان بعید باقچه درکت حرکت داده شاهزاده بمضمون

ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم لیجادلوکم واقف گشته وبقصد محاربه

بدرستیکه شیاطین وحی میکنند بدوستان خود که جدال کنند باشما

عایث مفسد عابس ترش روی ضلیع بلند اندام خلقت ضلاعت قوت وتوانائی ذیل دامن مشمّر دامن برکرزده مستوعب فراگیرنده مرزا صاحب کرم میرزا کرم طائف طواف کننده سده درگاه ودق مرغزار ودق باران احسان پرورش نضارت تازگی جود باران ضلع کشادگی وپهنائی

مضطر منقبض وتنگ شده مضطرم سوخته وآتش گرفته حباری پرندهٔ مشهور بطالت دلیری

هردو خان

هر دو خان که در جنب آتش عدو سوز شوکتش حکم دخان داشتند از آب آمویه چون
باد گذشته در ساهرهٔ خاک از گرد و غبار موکب فلک قرین آثار یوم تأتی السماء بدخان
مبین مبیّن ساخت ایلبارس خان بمحض تحقق خبر نهضت شاهزاده بدون تداعک و تماحک
عنان تماسک از دست داده با فؤود فسید الفؤاد و فؤود بد بنیاد و فؤود بوفد خلاص
اولی دیده اعلام عزم را منکوس و رایت صولت را مرکوس ساخت و مرکوس حیل را
با خیل و رجل بلا تأجیل بتعجیل فرو گرفته بسمت تشتت عنان تاب شد فلما ترائت
الفئتان نکص علی عقبیه وقال انی بری منکم وزمانه بوصف شاهزاده حالی
برخواند مشعر ان لم تکن لاقیت ابطالها کنت باقبالک کالّاقی والشمس
لا یمنعها بعدها عن شمسی ضوء و احراق ابوالفیض خان در قلعهٔ قرشی تحصن جست
و شاهزاده قلعهٔ شلاوک را که در حوالی قرشی واقع است مسخر و اهالی را مدمّر و تتبیر ساخته
عازم قرشی بود که منطبق بران حکم همایون عز وصول پذیرفت که شاهزاده بلاحظهٔ
موسم حزم عزیمت جانب توران را موقوف و عنان نهضت و مناهضت از منعطف
بخارا معطوف سازد و شاهزاده حسب المقدور آن ناحیه را بجناح التعجیل کاختطاف الخطاف
و استلاب الحدأ سغبهٔ اختلاس و نغبهٔ اجتلاط ساخته با نفازهٔ غنایم و استلاب انسلاب
جست

دربیان تسخیر هندوستان بتقدیر خالق ظلمت و نور جل شانه وآن

تداعک و تماحک
تداعک باهم کوشیدن
تماحک لجاج کردن
فسید الفؤاد بد دل
منکوس سرنگون
مرکوس برگردانیده
تأجیل تأخیر
تشتت تفرقگی

ابوالفضل خان

مدمّر هلاک شده
تتبیر ریشه برکنده شده

معاطف جوانب
معطوف برگردانیده

استلاب سلب کردن
سغبه گرسنگی
نغبه جرعه
غالب را مغلوب کردن

در تعریف هندوستان و کابل

لمن عزم الامور هند مملکتی است وسیع و عریض و هوایش را ده مزاج شکسته دلان تاثیر مومیائی که بجبر بها الحیض شجرش عرعر و حجرش مرمر و وحوش و قرایش طیره فزای ملک بریر طیور متطایرة الاوان متغایرة الطباعش در بلند پروازی با طایران اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع دو ونه وافراد متشاخصة الاشخاص متنوعة الانواعش در حسن خلقت مظهر و من الناس والدواب والانعام مختلف الوانه رباع و طلاع فلک شانش حیرت بخش قلوب اهل خبرت و نهی و تلال و تلاع کیوان سایش نمودار و من الجبال جدد بیض و حمر مختلف الوانها کشوریست پر حاصل و منافع و تمدن دران مرغوب طبایع هر گل زمینش از غنچهٔ گل زرخیزتر و هر بوته شکوفه دارش از بوتهٔ زرگری سیم ریزتر لاله های عباسیش را سکهٔ شاهی در زیر نگین است و اوراق درختانش را علم قرطاس وابستگی هر گلبنی زمیندار عالیشانیست و هر شاخی صاحب برگ و بار و سامانی رباع ربیع آن در تمام جنت اربع اهل جنات شان نایافت و فضای دشتش از دیباچین احمر و اصفر دیبای زیبای زرباف خصوصاً دارالملک کابل که هوایش را کیفیت روح است و آبش را نشاء مل و گلش را طراوت خار است و خارش را طراوت گل چه کوه و چه دشت از پیاله لاله بزم گلگون ایاغ است و چه باغ و چه راغ از نرگس و شقایق خلد برین را چشم و چراغ از وفور ریاحین گوناگون رشک نگارخانهٔ چین است نه خطا کردم بهشت روی زمین

طیره خجلت دهنده
متطایرة الاوان یعنی در وقت پریدن ا[illegible] باشند متغایرة الطباع یعنی در طبیعت مختلف
دو ونه یعنی از اولی اجنحه که ملائکه اند که سه سه و دو دو اند
متشاخصة الاشخاص بلند قدان
متنوعة الانواع مختلف در نوع
رباع سبزه زار
طلاع ناحیه
نهی زمینهای فرو رفته
تلال زمینهای برجسته
تلاع پشتهای برجسته
تمدن شهر بنا کردن و اراستن
زرخیز پر حاصل
لاله عباسی گل معروف است و انرا گل صباح نیز گویند
شاهی و عباسی زر است رواج ایران
قرطاس کاغذ و به معنی تیر را هم گویند
ربیع سبزه زار
ربیع نمایش و افزایش کننده دولت
ربع منزل و سرا
مل شراب را گویند
طراوت حسن و بهجت
خار ماه بدر را گویند
طراوت تازه گی
ایاغ تنگ شراب
راغ دامن کوه

اَمرَعَ وادِیَهٗ وَاَجنیٰ حَلبَتهٗ حبذا شهری که اگر نسیمی از نفخهٔ روح‌بخشش بچمن وزد هر غنچهٔ
سبزه زار نباتیست وادی آنکه برچیده و گزیده است
گل مریم[1] آبستن مسیحی گردد و اگر شمیمی از گلزارش بانجمن رسد بوتهٔ پشمینهٔ قالی رایحهٔ گل
ابریشم[2] گیرد چون سبزهٔ زبرجد فامش عکس بجویبار افکند سنگریزهٔ بلورین زمرد از آب برآید
و چون ذکر حلاوت آبش در دبستان[3] بستان بر زبان طفل غنچه گذرد اوراق نباتی[4] کتاب
گلستان شکری نماید از سوز عشق گلهای آتشینش بلبل با سمندر هم بستر و از رطوبت
هوای جانفزایش مرغ تصویر لبریز نغمهٔ تر هواؤها مِنَ البلاءِ جُنّة کانّها من نفحات
هوای آن از بلا و قضا سپر است گویا آن‌ها از بادهای
الجنة دوشیزهٔ[5] غنچه با زلف تابدار بنفشه در مرغوله[6] سازی و شاهد شوخ چشم نرگس با رخ
بهشت است
زیبای گل در نظر بازی اگر از نکهت سنبلش در شبستان سخن رود از شعلهٔ شمع گل شب بو
توان چید و اگر از آب و رنگ بهارش در آتشخانهٔ بهار[7] بیان شود از در و دیوار خطاب
یا نار کونی برداً و سلاماً توان شنید تار نگاهی که بشبنم چمنش غلطد سلک گوهر خوشاب
ای آتش باش سرد و امین
برآید و شعاع بصری که بر ساحت لاله زارش افتد رگ یاقوت از آن تراود از خرمی
سبزه زارش دیدهٔ تماشائی را از هر طرف شهر سبز[8] در مد نظر و از رنگینی گلهای لعل گونش
مردم باصره را از پس هفت پرده کان بدخشان در پیش بصر خلیل از [illegible] آن وادی شوق
گل آتشینش و خضر از بادیه پیمایان هوای سبزه زار دلنشینش سرو آزاد بندهٔ نهال گلزارش
شمشاد سبز کردهٔ فیض جویبارش از شیرین کاری طرح باغاتش فرهاد از خجالت

---

۱ و ۲ گل مریم و گل ابریشم دو گل معروف است

۳ دبستان مکتب خانه

۴ اوراق نباتی برگهای درختها

۵ دوشیزه دختر که باکره و نورسیده

۶ مرغوله آرایش و پیچ و خم زلف

۷ آتشخانهٔ بهار نام آتشخانهٔ بلخ است

۸ شهر سبز ولایتی است در ترکستان که آنرا کش و نخشب نیز گویند

بناخن نوک تیشه سر خویش میخارد و از جلوهٔ لیلاوشان لالهای صحرایش بید مجنون خود را
مجنون بادیه نشین میشمارد شادابی شمشادش را شمشاد سدره و طوبی صدره طوبی له
گفته و صفهای صنوبرش و صفهای بلندش از صاحبدلان جهان شنفته از نشاء خضری خاکش
هر گل صد برگ را چون بلبل هزار شیدای سرمست و چنارش را از هر ورق شجرهٔ بزرگواری اصلها
ثابت و فرعها فی السماء در دست باغاتش از گل ابریشم کارگاه دیبا طرازی و چمنش از
(محکم و پابرجاست شاخهای آن در آسمان — ریشهٔ آن)
لاله های تابناک انجمن آتش بازی هجوم لطافت زنبقش تا سر دیوارها و خارپای ها پروان
دشتش گل سرسبد گلزارها از سرشاری آبشارش کوه را جوش طراوت تا کمر و از
موج صفای خاکش سنگ خارا غرق آب گوهر سبزهٔ دلجوی طرف جویش خضری که با
دراعهٔ خضری برلب آب حیوان نشسته و هر شاخ درختش شوخی که بحرکات شیرین
رونق شاخ نبات را شکسته از سبزی سرو سهی لباس فاختهٔ در بر قمری با بال طوطی
همرنگ و از بلندی درختان نغمه سرایان مینا و شباهنگ با شباهنگ سپهر مینا رنگ
(بلبل — ستارهٔ بنات النعش)
هم آهنگ قمریان سروش با سروش[۱] سمادی همراز و طاوسان گلزارش
(الهام غیبی)
با مرغ زرین آفتاب هم پرواز قراضهٔ زر و بکانی[۲] چرخ چهارم یعنی شعشعهٔ خور
(شعاع و پرتو)
در پیش عیار زرالورد[۳] باغش باغش و حدیقهٔ زرین نرگسهٔ خضرا یعنی
(ستاره ها — نقش گل)
آسمان را نهال تاکش تاکش پسته اش از شور عشق بادام
(مو — تا سینه و لعل)

۱ سروش فرشته را و الهام غیبی را نیز گویند
۲ و بکانی نام معدنی از معادن زر است و زر بلند تمام عیار را نیز گویند
۳ زرالورد ریزه های میان غنچه گل را در اصطلاح گل گویند

قرطهٔ فستقی چاک ساخته و بادام خود را بدام زلف مجعد اعناب انداخته عناب سرانگشتان

خضاب بسته با پسته در فندق شکستن و افغان گلبنان با رشتهٔ رگ ابر بهاری شفتن در گل

بستن آلو با لو با شاه آلو مناغات فدیت بنفسک نفسی و مالی و لا الوک الا ما طیق

در نکته سرای و لب خندان پسته از شفتالو کان النجوم الزهر زهر لخوخه ولها

مثلی شبه الزهر بالزهر در بوسه ربائی لطافت زردآلو رونق شکن بازار نوری ماه جبینان

و در پیش صفا و شادابی تخم شمس خورشید جرمی بی آب بدأ مشمش الاشجار فیها

کانه یلوح فی خضر الغصون المواثل قباب بمخضر الریاحین اعشیت

و قد زینت من عسجد لجلاجل تفاح نفاح کاسهٔ عقیقی پر از بادهٔ لب شیرین

با حقهٔ یاقوتی لبریز صاف انگبین شاخ اشجار نامرهٔ اش در هم سری سدره و طوبی

شنخ و در جنب خوبی غبغب خوبان زنخ کانما التفاح لما بدا یرفل فی اثواب الحیا

شهد بماء الورد مستودع فی اکرمن جامد الخمر کانما حین یجنی بیننش

الند من الخمر از نسبت نام امرودش شیشهٔ امرودی کلابی و حقهٔ کهربا فام

بهی از مشابهت جام نبید صفرابی ذهبی الجلد فضی الحشا فلکی الجرم

مسکی النسیم کرات من ادیم صفرا و ثدی لا تری فیها حلم صفائی

انگور اصفی من الدمعه گویا از پردهٔ عین چشم حور عین پالوده گشته و دست قضا

یعنی جلافت اگر منک مالاً واعز نفرا برخوانده بطرف تطرّف وتصرّف وطرق

تعطرف مایل وازمضمون فستعلم من اضعف ناصرا واقل عددا ومفهوم لاستنثرا بدا مالا

تقوم لہ ولا تهیجن من غریب الاسد ان الزنابیر حرکتها عن کورها اوجعت

من لسعها الجسد غافل شده بکمال استکبار واستکثار واستنکاف واستنکار القدم

وصراحی مجاوبت رابصمام صمام تقدیم کرد وصماخ ولسان را از اصغاء مطلب وبد

جواب مصمت ومصمت ساخته سفیر بذور را یک سال باین سال نگهداشت ودربندا

این مراسله را ناشی از پنداشت پنداشت پیداست که مداهنت ودرمهادنت جرانارهٔ

میقده سر نکند وتقاعد واز تعاقد محبت جرانارهٔ عداوت نماید ان الخلاف کالخلاف

تشابها وکلاهما فی الاختیار زمیم لوکان فی خیر الخلاف لکان له

ثمر ولکن الخلاف عقیم پادشاه چون از صفحهٔ حال حضرت محمد شاه مضمون بخل

بالورق فکیف بالورق دریافت وحمامهٔ ورقاء نامه بررا ابطاء من غراب نوح

مشاهده کرد واینمعنی موجب انقباض خاطر والا وانقیاض اساس وتحریک سلسله

وتحرید طبع همایون وتجرید سیوف مخاصمت گشته کتائب مکتبه ومقانب مقنبه و

عساکر مجنده وبواتر مهنده وقواضب مقرّبه وصوائب مجعبه وهواضب مقرّبه

وسلاهب مجنبه وسابقات محجله ومورّیات معجّله فزون از قیاس وتعداد واستعداد

داد و ستد عالی الآن سریعاً مکتوبی بطرز وادب مشحون و مطرز بطراز این مضمون پادشاه والا
و چاپاران امر سریع بلیغ — هیات — منقش نشانها
جاه نگارش یافت که پارسال بارسال رسل و مراسله مرسله بند گلوی وفاق گشتیم شاهد
مراد از نقاب ارتقاب چهره گشا نگشت و جوابی از جانب آنجناب بجهت نجشا نشد فاتخذتموهم
گرفتند آنرا
سخریا حتی انسوکم ذکری کتبت الیک استهدی وصالا تعللنی بوعد فی الجواب
مسخره بانکه فراموش کردید ذکر مرا نوشتم بسوی تو بخشیدن وصال تعلل کردید مرا بوعده در جواب
الا لیت الجواب یکون خیرا فیشفی ما احاط من الجوابی چون مبیع مبیع و الارکل
هرگاه نباشد جواب بخیریت شفا میدهد آنچه احاطه داده از حوضهای آن
ولای نفاق آمیخته و جنود وهم و تشکیک از کشور خاطر برانگیخته اند قطع و فصل
کار بآن تیغ خمید پشت که صاحب کمر گشتن سروران مباهجی کری استظهار اوست و تیر
صاحب دم که هلال آسا کلید فتح شهرها در قبضه اختیار او باوصف کج نهادی در روی
خصم جز براستی دم نزند و با کمال خونخواری بهنگام ملاقات عدو جز بنوازش معاملت
نکند یعنی تیغ تیز و سیف خونریز حواله است مهمان پذیر بوده ورود موکب قیامت آشوب را
منتظر باشند که شمشیر دورویه کار یکرو میکند السیف اصدق انباء من الکتب
شمشیر راست تر خبر است از کتابها
فی حده الحد بین الجد واللعب بیض الصفائح لا بیض الصحائف فی متونهن
در تیزی حد در بین کوشش و بازی کردنها سفیدی شمشیرها نه سفیدی ورقها در متن آنها
جلاء الشک والریب والعلم فی شهب الارماح لامعة بین الخمیسین لا
جلا دهنده شک و شبهه است و علم در ستاره های برق دهنده است در بین دو لشکر نه
فی سبعة الشهب و زبان حال بر حال محمد شاه میسرود هیجت قمقاما
در هفت ستاره که سبعه سیاره اند — حرکت کرده اند جوانهای
من القوم بطل لیث لیوث و اذا هم فعل لا یرهب الجن ولا انس بیا
از قوم دلیران شجاع شیر مرد و شیرانند و چون تمنا کننده کار از پیش میبرند نمیترسند از جن و نه از انسان ابرار

سلسله مرسله بند گفتگو و شناسائی پیاپی شده

وکثرت المنطق فی الحرب فشل ودر سنهٔ احدی وخمسین ومائهٔ بعد الالف
و بسیاری لغة گفتن در جنگ دلالت ضعف است
در غرهٔ ماه صفر بعزم سفر شرق غرب شمال یمین برق شمال اگر بر نسیم جنود طعن بهر عید
اودر نزد
بالشمال میزد تقریط والجام وازراه قلات قندهار بجانب هندوستان که صفت اذا
بست چپ و راست ؛ چون
رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا داشت اعلاء رایت طغرا آیت نصرت فرجام کرد
بینی اورا ببینی نعمت وملکی بزرگ
واز قیروان جهان با قیروان موفی روان شد علی قدر اهل العزم تاتی العزائم وتاتی علی
اطراف عالم ؛ بر مقدار اهل جنگ می آیند جنگ جویان ؛ و می آید بر
قدر الکرام المکارم وتعظم فی عین الصغیر صغارها وتصغر فی عین العظیم
مقدار بزرگان نوازشها ؛ و بزرگ میشود در چشم کوچک کوچکان آنها ؛ و خورد مینماید در چشم بزرگ
العظائم ویطلب عند الناس ما عنده نفسه وذلک ما لا تدعیه الضراغم
بزرگان ؛ وطلب میکند درنزد مردمان آنچه درنزد اوست ؛ واین آنست که طلبکار آن نمیشوند شیرها
تسخیر غزنین غزنین فتوحات گشته اهالی آنجا بطوق تطوق وبطوع و
طوق کرده شده ؛ رغبت ؛ قلاده
تطوع تعنق جستند وقلعه وشهر بحیطهٔ ضبط در آمد لیکن اهل کابل مانند
فرمان برداری ؛ چون
لا تجد فیها راحلهٔ سلامت از خود زرع وبکساء درع وبصل الکسی من البصل تلکسی
که یکی از آنها بار بردار نباشد ؛ پوشیدن زره کلاه خود لباس واتر از پیاز
گشته بمفاد وظنوا انهم مانعتهم حصونهم رکانت جدار ورزانت حصار وحصانت
وگمان بردند که مانع آنها حصارهای ایشان است ؛ آرمیدن ؛ محکمی
دیوار استظهار جسته بحصانت شهر پرداختند وطریق مناکرت پیش گرفته مسلک
مطاوعت مسدود وسلک مخالفت مسدود ساختند بحکم همایون فوجی از اکراد اکراد
راه
خراسانی که باصلت صقیل صخرهٔ صلب ثقیل را دو نیم میکرد وزال زابلی ومحراب
سنگ ؛ مستحکم ؛ گران
کابلی را زال زبون وبندهٔ کمین میشمردند در مکمن کمین ومکان کمین مکین گشته صبحگاهان
ساکن ؛ مکان ؛ پیر فرتوت

سه غزنین اوّل هر چیزی
سه تطوق اطاعت کردن
سه تعنق گردن نهادن
سه تکسی لباس پوشیدن وغیره
سه رکانت بلندی ومحکمی
سه حصانت نگاهداری
سه مناکرت جنگ کردن
سه مطاوعت اطاعت کردن
سه مسدود مستحکم ؛ سه اکراد اکراد نام بندگان وگردنکشان
سه صقیل شمشیر صیقل زده
سه زال نام پهلوان زابلستان
سه محراب نام پادشاه کابل

کرترک جوشن پوش سپهر برای دفع سپاه ظلام از سر خنک سرخنک مهر لعبر جبهه افق

برانگیخت جمعی بحوالی قلعه آمده برسم اخداع معرکه آرای مثار نزاع و قراع شدند قلعه

کیان نیز یحسبون انهم علی شیء پذیره رزم گشته بدیزه جلادت راکب و باجترا

و اجتراد راغب گشتند دلیران گروه کارکرد کار را یاوکرده از کمینگاه هنگاور انگیخته گرد

گردان گردان گردان آن ناحیه آهنگ چرخ گردان گردان آن گروه مبهوت و مهبوت

ان یریدون الا الفرار از مقام قرار انقضاض و شیر شکاران عجم که اغربه عرب را

بشکار زی صید مصاید جلادت میساختند با وجه با سرپسان عقاب کاسر جایع

و نایع از موضع انزاب نوع انقضاض یافته کاسر جمعیت ایشان شدند جمعی را

گرفتار کلالیب شهامت ساخته از هجوم افواج کابلی بابلی گرفتند بقیه چون صید

تشترم متشتر و متسند برگشتند روز دیگر امر خدیو بهرام قهر با حاطه خطه شهر

اصدار یافته دلیران یل قلعه کیان را مظهر واحاطت خطیئته ساختند از سحاب قوسی

کمان به تیرباران ژاله پیکان شهر کابل را آب باران کردند پس توپهای قوارع آیین قارعه

آشوب را چو فراز کوه عقابین که با نسرین دم از مواسات میزد و هو عقاب فی

عقاب ونجم فی سحاب وهامة لها الغمامة عمامة وانملة اذا خضبها الشفق

کان لها قلامة کانه وکر العنقا ومنزل الغواء کشیده بر وز صهبای آتشین حمیه

سه سرخنک اسب
سه اخداع خدعه وحیله کردن
سه پذیره استقبال
عه دیزه چاروائی که رنگ اوسیاهی مایل باشد
سه اجترا جرئت کردن
سه اجترا د با شمشیر برهنه بمیدان
سه مبهوت بیهوش
سه مهبوت خوفناک
سه انقضاض شکسته شدن و پراکنده شدن
سه اغربه جمع غراب توانا و دونده
سه مصاید جمع مصیده شکارگاه
سه وجه با سر و دستی و تیغ
سه کاسر شکننده
سه جایع و نایع گرسنه
سه انزاب کمین کردن
سه انقضاض فرود آمدن مرغ از هوا
سه مایلی طعمه است که قوشچیان در وقت تعلیم بجوارح میدهند
سه تشترم باز کردن شکار جراحت یافته
سه متسند تکیه بر جایی کرده
سه سفر فرطلاش حرکت کننده
سه تکابل انده
سه شجاع مرد
سه سحاب قوسی ابر خمیده
سه آب باران نام موضعی از توابع کابل
سه قوارع گروه جنابهای سختی ها
سه قارعه قیامت
سه عقابین کوهی است در خارج کابل مشرف بشهر
سه غواء ستاره ایست و منزلی از منازل قمر
سه حمیه خمر کهنه

2

خمیرهٔ مینای سپهر از قطرات شراره اش لبریز بودی بیوت قلعه را مانند خرابا تیان
مست و خراب از پا فکندند و بنقل گزکی که مهرهٔ بندق اندازان و توپچیان از مهرهٔ
گلوله در کار پایداری حصار میکردند کرد قلعه را از وجد بچرخ درآورده و بناهای آن را
مستانه بروی هم غلطان ساختند و محاصره بمحاضره و محاضره انجامید قلعه گیان
چون خود را در ورطهٔ معاطب و مصب بلای و یقذفون من کلّ جانب دحوراً ولهم
عذاب واصب دیدند از هستی خویش خائب و عاقبت جانب عافیت را طالب
گشته خاتم اختیار دار الملک کابل را در کالیچ بندگان این دولت سپردند و با قالید
سیوف و مقالید قصبات رماح قصبات و صقبات آن ضلع افتتاح یافت و از آنجا
پرگنه بهار من اعمال جلال آباد از نزول موکب جلال رشک بهار و بهره بخش ساعات
لیل و نهار گشته بموجب فرمان همایون شاهزاده رضا قلی میرزا نیز از بلخ وارد آن
منزل بهجت نمون و تیمّن یمین تقبیل یمین میمون و تشرّف بشرف تلثّم بساط سعادت
مقرون جسته در غرّهٔ شعبان در ساعتی دور از شنار و وبال و زمانی مبرّا از مشائن عین
الکمال بنیابت ایران بهره مند و با شاهزاده نصرالله میرزا العطای جیقهٔ گوهر نگار
سربلند گشته خاقان والا گهر آن دو سرور را چنانکه معهود ولیعهد است بدست یمین
افسر جانب ایرمزده رضا قلی میرزا روانهٔ ایران و نصرالله میرزا را ملتزم رکاب ظفر

ـــه خمیره قمباره
ـــه گزک هر چیز که بدان تغییر ذائقه کنند
ـــه محاضره حاضر شدن
ـــه محاصره دست گرفتن چیزی
ـــه کالیچ انگشت کوچک دست که آنرا خنصر گویند
ـــه رماح نیزه ها
ـــه قصبات نیام و چیزها مجوف و نیزه
ـــه صقبات دور و نزدیک
ـــه پرگنه زمینی که باج از آن گیرند
ـــه بهار نام ولایتی بهستان جلال آباد
ـــه یمین دست راست
ـــه تلثم بوسیدن
ـــه شنار عیب و عار
ـــه مشائن معایب
ـــه یمین مبارک و دست راست
ـــه ایسر جانب چپ

گستر و عزم صوبه پرشاور نمودند ناصر خان صوبه دار کابل در حدود پرشاور از شعب

وشعب شغب شعث شعث ولعث شعث کرده در جمرود ارنگال وحشت ودهشت

آماده مجاحشت وچون کوهستان خیبر که با چرخ چنبری لاف همسری میزد مسکن افغان

خیبری هیات بیود خدیو بیهمال بادشاه ضمیر خبیر کار را ایلغا یشی با معد وخبیر ساخته

ازان راه منحرف وبجانب کوه مشهور بسه چوبه که از کوهه آتش چرخ برین کوه پشت بود منصرف

گشته از روی اجتیاب واجتباء رجلباز اختیار ویک شبانه روز ایلغار ومعقات عنقا مقام

موطای معانیق تیز رفتار نموده بصعوبت بر صعود آن کوه صعود وبا آن بحر خون خوار محیط

آسا احاطه جمرود جمرود کرده ناصر خان امارات فما له من قوة ولا ناصر ناصیه حال

منصوص دیده برازین صرصر شتابرازین کرده بارگریز بست وبر پشت تکاور بنشست

دلاوران چیره دست با آن فوج خیره سر درآویخته ناصر خان با چهل تن از رؤسای

چهل سکال وفوجی از جنود پرشاور در نواصر وتلال گرفتار شکال عقال ساختند بقیه از

بیم جان با نیم جان با نیم جان فل لواحد نا ناصر گویان خود را بلطاط قنان وایناق

جبال کشیده ساحه با فسحه پرشاور مقر قسطاط وبالت وخطه قسطاط جلالت گردید

بعد از چند روز نابیوشان ونانیوشان خبر نعی لگزیه داغستان بؤساً وتؤساً لهم و

نعی ابراهیم خان طیب الله عفاه وعفی عنه حالی خدیو والا گهر ودر مسامع

مجاحشت مجادله ومعرکه کردن

خیبری مارهای سیاه — خبیر مهیا وسامان کار کرده وخبردار — خبیر آگاه — ایلغا یشی بیغار وشبخون — اجتباء آگاهی — اجتیاب نیکو حال شدن — اجتیاز گذشتن — معقات کوههای بلند — موطای پای کوب شده — معانیق اسپهای پیش افتاده — بصعوبت بمشقت — صعود سر بالای سخت — صعود بر شدن وبلند شدن — جمرود نام موضعی است — منصوص محکم — برازین اسپها

نواصر جاهای محکم — تلال پشتها وزمین های بلند — عقال پای بند کرده — لطاط گوشه کوه — قنان قله های کوه — ایناق بلندی سر کوه — قسطاط سراپرده — قسطاط شهر — نابیوشان غافل وناکاه — نانیوشان نشنیده وبیخبر — نعی خبر مرگ — عفا خاک

بهمگنان حاکی از مضمون ولقد جاءهم من الانباء ما فیه مزدجر گشته انشوطهٔ رشتهٔ
نشاط شد و اسداف حجب ملال در کاکل و استحاف کلل کلال در صدور کل کلاکل نمود
مشرب مسرت بلای بلای این واهیه آمیخت و خورشید شادمانی بغیم خفا جمال پوشید
وای نعیم لا یکدره الدهر تفصیل این اجمال آنکه در ایامی که خان مغفور بدارائی
آذربایجان اشتغال داشت لکزیه جارکه ولایت شیروان را مصداق والجار الجنب
والصاحب بالجنب بود مدام اشرار آنها را بنهب و یغما و سفک دماء و سبی
اما اضداد و باصرار تمام باضرار نفوس اغوا و اغرا میکردند وازین لهم الشیطان
اعمالهم وقال لا غالب لکم الیوم من الناس وانی جار لکم خان مذکور با لشکر
بسیار عزم تسیار کرد که باب انتشار نایرهٔ رماح و غمام سیوف بارهٔ اطفاء نایرهٔ فتن
نایره نماید در معرکهٔ قتال و معرکهٔ جدال در دست لکزیه از پا در آمده راه بقا را حکم
سرنوشت با سرنوشت خدیو بیهمال هر چند که عارض خورشید مرادرا چون دل ناخرسند
اعدا مغموم یافته بادی الرای در باب عود و ذهاب بادیه پیمای تردد گشتند لیکن چون تسخیر
دار الخلافه قصایای عزم و قصارای همت بود و این قضایا باعث نقض آرای ملوکانه
نگشته عزیمت نهضت رایت و انتقال لشکر بر ایاب و اعتقاب غالب و قاید
توفیق زمام توجه را در حالت بجانب مقصد جالب آمد و بمضمون لکل نبأ مستقر

انشوطه گرهی که گشودن آن آسان است اسداف تاریک شدن شب و فرو هشتن پرده کاکل های برکسی زدن استحاف پرده پوشیدن کلاکل صدور و طیور وجماعات را هم گویند واهیه دارائی صاحب اختیاری وحکومت

واشارت انما علمها عند ربی لا یجلیها لوقتها الا هو تدبیر تتبیر و تدمیر آن گروه موقوف
جز این نیست که علم او در نزد خدا تعالی است و ظاهر نمیکند آنرا برای وقت الا او
بانجام کار هند گردید من قصد البحر استقل السواقیا و بحکم واصبر و ما صبرک
هر که قصد بحر داشته باشد کم میگیرد دریاهای کوچک — صبر کن و نیست صبر تو
الا بالله ولا تحزن علیهم ولا تک فی ضیق مما یمکرون بدون ونیت و در عزم
مگر بخدا تعالی و محزون مشو برآنها و مباش در دل تنگی در آنچه مکر می کنند
و نیت اشقر همت را بلگام اشدد و حیازیمک لذلک الامر ملجم نموده عجالة الوقت
سخت و محکم کن تنگهای اسب خود را برای این کار
چندتن از امجاد جند نجید نجدت را به سپهداری سمت آذربایجان و گرجستان مامور
بزرگ و دلیرها
ساختند که در آن حوالی با اسنهٔ عوالی با صحاح طلاحم غوایل و غوالی پردازند با شمشیر خونین
سرهای نیزه — سختی ها
شتم شیر افاوج اعدا را فرایس فرانس نقمت سازند تا خورشید موکب فیروز از افق هندوستان
طالع کوکبهٔ گیتی فروز مهچه دار از جانب شرق لامع شود ارسل علیهم لهذه العارضه
فرستاد بر آنها — برای این عارضه
عرضا عریضا کعارض ثجاج و بحر عجاج و یم مواج و بالصوارم و النواصل ذی
عریضه پهن مثل — ابر برف بارنده — و بحر پر دود — و دریای موج زن — و شمشیرها — و پیکانها
امواج و فی صحرة النهار دلیل داج و فی غیهب اللیل نجم و سراج پس با افواج
موج زننده — و در چاشتگاه روز — و شب تاریک — و در تاریکی — شب — ستاره و چراغ
کلاهور زور بعزم تسخیر دار الملک لاهور از رودخانهای پنجاب که هر یک بحر ذخار
عمیق و یم خونخوار معیق بود و آب از قرطاط براذین بل از قرطاط آن تجاوز کردی
گوشواره گوشها
به بادبانی قوایم بادپایان کسفن مخرت من السوافن گذشتند عرصهٔ لاهور از شعشعهٔ
مثل کشتی که حرکت کند از بادهای مختلف
ماهچهٔ لوای منصور که نوربخش ساهره و ساهور و فروغ افزای قرون و دهور بود در شباک
منزل بهور گشت زکریا خان صوبه دار آنمملکت از اینال انزال و اقامت و اقامت
کمند انداختن — آفتاب

تبیر خاک بر سر افشاندن
تدمیر هلاک کردن و خراب کردن
ونیت سستی
امجاد بلندان و بزرگان
جند لشکر — نجید شیردل
عوالی نافرمان و گمراه
شتم ناخن — نقمت زشتی و ناسازگاری — افاوج فوجها — فرایس چیزها
فرانس شیرهای درنده
کلاهور نام پهلوانیست مازندرانی
معیق عمیق
قرطاط نکاوی زین
براذین اسبها
ساهره روی زمین
ساهور چیزی است برآسمان که عرب آنرا غلاف القمر گویند
انزال آنچه مهیا کنند برای مهمان
اقامت آنچه برای مهمان فرستند

رسم اطاعت تقاعد نجسته بلا تقادی فدویانه ببندد سپهر مثال شتافت و مهر جهانتاب
اشفاق خسروانه بر ساحت حالش تافت و از تقبیل آستان بنیل مرام فایز گشته باز
ایالت لاهور با و محول و با خیل و خول از عواطف شاهانه مخول شد و فخر الدوله خان
ناظم سابق کشمیر نیز که در لاهور توقف داشت با منشور حکومت بصوب صوبه خود تشمیر یافت
بعد از ورود موکب مسعود بسرحد هند جواسیس خبرت دثار فجاسوا خلال الدیار معروض
داشتند که حضرت محمد شاه فرمان سامی معین از مضمون ان انا می مالا اسامی با اسامی
صوبه داران صاحب رای اقطار و نواحی و ولات ولایت آرای آفاق و ضواحی
اصدار و همگی را از اقصی ممالک هندوستان با جنود بی حصا و حصار حصار و تهنید سیف عزم
و تشحید تیغ رزم و توطیش جند پرطیش و تعتید جیش دریا جیش کرده نظام الملک
هم از ملک دکن فوجی که در صیدگاه دشمن شکاری تیز پرتر از عقبان دکن وارد و لیص ودعی
ولاص درخشان تر از اختران در لیل ادکن بوده جمع آورده و در منزل موسوم بکرنال
موئلی منیع و معقلی رفیع افراخته سیصد هزار سوار مسالح از مسالح مملکت با مصالح
مکاوحت و لوازم مکالحت و مکافحت و آلات مکاشفت و مکاشحت و سه هزار
عراده قوارع رعاده و دو هزار فیل مست معد و مستعد و آماده ساخته حدود الا...
چون خبر نهضت آن پادشاه عالیشان را بمقابله خود شنود خوشنود گشته به تهیه اسباب

- تقادی بیک سو شدن
- خیل اهل و سواران
- خول خدمتکاران
- تشمیر دامن برچیدن و چست شدن
- ضواحی گوشه‌های زمین
- توطیش تهیه و تدارک
- طیش شوق و آرزو
- عقبان عقابان پرنده
- دکن قلعه کوه
- لیص برق زدن
- دلاص زره
- لیل ادکن شب بغایت سیاه
- موئل پناهگاه
- معقل بستان گاه
- مسالح سلاح داران
- مکافحت رو برو جنگ کردن
- قوارع کوبنده‌ها
- رعاده رعد انداز

سعید و اظهار ذلک ، الکتابغ بردخت و مقارن انحال جاء من اقصی المدینة رجل

این آن بود که ما میخواستیم و آمد از بالای شهر مردی

یسعی و قال یا ایها الناس قد جاءکم برهان یعنی مسعی ساعی اسرع من المسع که به تفتیش

براه میرفت و گفت ای مردمان بتحقیق آمد بشما حجتی ظاهر تیزتر از باد شمال

وجوایب جوایب جوانب رفته بود و برگشته خبر رسانید که برهان الملک نیز از احشام

فراهم آوردن اخبارات تازه

با احتشام احتشاد عدتی بی عدت و تجهیز گروهی با عدت گروه به پانی پت ده کروهی

جمع آوری جماعتی بیشماره باسباب و یراق و سلاح ده فرسخی

کرنال آمده بحکم همایون از سلاف عسکر و الآف لشکر و هم کالاسود السود فی حومة

مقدمه و آنها مثل شیران سیاه هند در بیشه

الوغاء و عریسهم فیها القنا و القنابل جمعی از دلیران سرفراز افراز و با افراز

جنگ کارزار و لانه آنها در رزم نیزه است و اسبان تازی

و ساز رزم رزم ساز و در کمال شوق و غرام و شور و عرام بالسنه اسنه ترانه ها توا

عشق زبانها نیزها بیارید

برهانکم ان کنتم صادقین نواپرداز گشته بطیش و بطش بطیش نطش سریع اعار گروید

حجت خود را اگر هستید گفتار راستگو قوت سریع حرکت

تا بی تاتی پانی پت را جلوه گاه خیول گیتی نورد ساخته برهان الملک با برهان قاطع

شمشیر تیز از شبهه هستی برهاند و بربانت ضرب فرند فرید آسود گوهر حیات او را

شمشیر جوهری

ببید ریغ ازو باز ستانند چون برهان الملک از استیلاء هراس و غلبه خواس جواس

هراس جاسوس

حواس را پیش از وقت باستعلام حال و استقصاص مشمر الذیل و شمری تنگ ساخته

دام برچیده چست و چالاک شده

مجال مقاومت محال می پنداشت تا وصول افواج قاهره بدون مکث و مکث از بیم

خوف و خوف جان باز جوف مرجوف در جوف اللیل فی لیل یحول بین الکلب و

قتل ترس لشکری که بیکبار بر سر دشمن آید از ... میانه شب در شبی که حایل میشود بین سگ و

هریره والاسد و زئیره والماء وخریره والطیر وصفیره والباب وصریره

صدا زدن شیر دغره زدن او و آب و صدای او و پرنده و آواز کشیدن او دروازه و صدای باز کردن آن

مسعی توانائی در راه رفتن

ساعی راه رونده و سعی کننده

تجهیز سازکردن و تدارک دیدن

افراز انگشت نما در شجاعت

افراز جنگ اسباب جنگ

عرام کثرت لشکر

طیش تیزی نمودن

تاتی درنگ

بانت گرو گرفتن

فرید گوهر یگانه و بزرگ

استقصاص تفحص کردن

مشمر الذیل دامن برچیدن

مکث و مکث اقامت و پایداری

متشایع گشته با پیکر نال نال تمثال بکرنال پیوسته بود جمعی از مشایعانش در مسالک رفتار
گرفتار شدند پس موکب والا روز چهاردهم ماه ذی قعده از پل رودخانهٔ فیض
گذشته از محاذات کرنات بسمت پانی پت که مابین کرنال و شاه جهان آباد واقع است
با عزم جزم منحرف گشته اگرچه ماسورین عدت مخالفان را شفاهاً سفهاً بغیر علم
بعرض رسانیدند اما چون اکذب من اخیذ الحبش بودند خدیو نیکو سیر آنرا معنی ندا
بفحوای لیس الخبر کالمعاینه با چندتن از یکه تازان دهر که دهر که هر یک آشوب
بودند تا حوالی اردوی محمد شاه رفته برای العین به اطلال طلاع و طلال اطلاع یافته
و مکان نزول و مقام انزال را معین کرده بمعسکر والا بازگشتند و روز دیگر صبحگاهان
که خسرو شرقی نژاد مهر بعزم دفع افواج هندی ظلام تیغ زرین نیام بر میان بسته بمیدان
سپهر خرامید خدیو بهادر که دریای جلادت را لی بها در بود حفظاً من کل شیطان مارد
از فرق با فر وجود خود خود را فرقد آسا وار تن و تن تنره زهره آسا ساخته برنگاور صبا
سیر صباح الخیر مجره عنان ثریا نشان هلال سم جوزهر دم جوزا تنگ آسمان آهنگ
از حسامیهٔ حمید سیر تیزتر و از براق جم فلک خیزتر و از برق ابن العرقه جهنده تر و از طایر
قتاده پرنده تر و چون احجار حمام سخت رو و مانند غزال محطم تیز دو و بسان نون
غاص جهان گرد و برنگ بیضای قعت آسمان نورد که در زمان رهان از یحموم نعمان

متشایع گشته یعنی پیوسته
نال ریشه های باریک میان قلم
نال تمثال شتابنده
سر خود را بلند دارد

کرو بردی و سرعان عماره را روباه لنگ شمردی و صحیح اسد طائی را سقیم کردی و بر لاحق

غنی سابق آمدی و بر اعوج بنی هلال راست روی ارشاد نمودی و از دراج عامر بر تر پریدی

بر نشستند الا انما الخطی فی متن کفه کرقشاء فی انیابها السم ناقع کان مثار

بدانکه نیزهٔ خطی در متن دست او مثل اژدهائی که در اندر دندانهای زهر کشنده است گویا برخاستن

النقع عند اشتداده وهندیة کالبرق فی اللیل لامع چون ما بین کرنال و پانی

غبار در وقت تندی او و شمشیر تیز او مثل برق در شب تار درخشنده است

مقر جند مغتشم و مخیم حشم محتشم فی الحال برهان الملک و صمصام الدوله قالوا من اشد

لشکر کارزار کننده جای خیمه زدن ما گفتند کیست سخت تر

منا قوة با جول کثیر الصوله باشتیاق استباق و استیاق جلوه کر میدان طرد و جوله گشته

از ما در قوة لشکر

دران قاع صفصف صف صف ترصیف صفوف مصاف کردند محمد شاه نیز معاضدت

صفها جنگ

ایشان با امرای هندس هندوستان از قورغان خویش تنزیق کران دلاوری کرده عرضی

لشکری

پهناور که طولش کعرض السماء والارض بود و عرضش خارج از حیز وهم و فرض

بزرگ مثل پهنی آسمان و زمین

بمعرض عرض در آورده و قول را بیلان مستبسل و سیلان مست متبسل استوار ساخت غافل

آشکارا کردن

از اینکه در جنب سیف مصری دلیران کتارهٔ هندی از خودنمائی کناره گیرد با ضرب دست

یلان شلشل شل و شلجان چون دست شل سستی پذیرد و در مصادمت و مصاولت

حربهٔ هندی

سنقره را با سنقر و بازی قدرت بازی نیست و در مطارمطاردت و مطاولت صعوه را

بالای کوه بر بهم خوردن

پیش طغرل و شاهین مکنت بلند پروازی نه بحکم داور کیهان خدیوا فواج نیو بر سرا

کلاغ سبز باز پرسش کردن گنجشک

سیار مبارک بسیار میمون یمین که از شانه با صبا همدوشی نمودی و از یال و بال و شانه بر

پادشاه عادل جهان پادشاه قوة جنگ

بازو

سرعان عماره گرگ دونده
صحیح اسد اسب اسد طائی است
لاحق اسب غنی از آل غره بوده
که در دویدن مشهور بوده اعوج
بنی هلال اسبی بوده که دستهای او
کج بوده و از تمام اسبها تیزروتر
بوده جول لشکر بسیار
استباق از هم پیش گرفتن
استیاق راندن طرد بازگردیدن
جوله جولان دادن
قاع صفصف زمین هموار
ترصیف نیک نهادن خشت
بر دیوار هندس شیران
جرئت دار و مردان دلیر شجاع
کار آزموده قورغان برکی
حصن و حصار را گویند تنزیق
آشکارا کردن حیز اندازه
فرض تقدیر کردن
مستبسل جوانی که خود را بامید کشتن
و کشته شدن در جنگ اندازند
متبسل تندی و ترشروئی از
غضب و شجاعت شلشل
مرد چست چالاک شل
نیزهٔ کوچکی است که آنرا دو سری
سازند مصاولت حمله بردن
برای جنگ مطاردت
معرکه و یکدیگر را راندن
مطاولت با کسی برتری کردن بدراز
نیو دلیر و مردانه سیار
رواننده شانه جبهه و خیبر

فلک یال لبنی سوار و از ساق و ساقه و سول و ساله با صطفاف صفوف و صنوف

رست کردن صفها — اصناف مردم

و استواء لفوف والوف پرداخته مسعر آتش قتال و مسعر نیران کارزار گشتند و شاهزاده

راست کردن

نصر الله میرزا با مبارزان اژدر فش در زیر درفش درافشان قرار و میمنه میمنت قرین

و میسره مسرت آئین نیز بوجود خوانین والاالوای استقامت و استقرار گرفت رتب العسکر

مرتب کرد لشکر را

ترتیبا و بوبه تبویبا و عباه تعبیدا و قربا و قرر لکل امیر امرا و لکل مقدام مقاما

بترتیبی و جدا کرد آنرا جدا جدا و بازکردن دور و نزدیک و قرار داد برای هر امیری و برای پیش افتاده مقامی

و لکل موقف موقفا و لکل کمین مکانا و لکل قرن قرانا و لکل زند موریا و لکل

و برای هر ایستاده ایستادن گاهی و برای هر نشسته مکانی و برای هر قرنی قرانی و برای هر آتش زنه آتش افروزی و برای

حد مهیا و لکل قضیة حکما و لکل جنیة سهما و لکل یمین مقتضا و لکل یمان

مقتضا و لکل ضامر مضمارا و لکل مغوار مغارا و لکل رام مرمی و لکل اسم

مسمی والجد یحرضهم والجد یستنهضهم والظفر یدرکهم والقدر یحرکهم

پس افواج جانبین که هریک با اژدها ازدها و حنکت بازوها چنگ بازی

و برمس و تمر تازیدی بتکاوح و تناطح و تطاوح و تواطح پرداخته آغاز مناجدت

کارزار کردن

و منابدت و بنیاد مناکدت و مبالدت کردند دلیران نهیب نهنگ پیکر از روی

روبرو جنگ کردن — دشمنی کردن

تهوک و تهتک بهتک اسدال صفوف روی آوردند از سم بدآسای تازی نژادان

تهور و شجاعت — لاابالی شدن — فروهشتن پرده

هلال زمین برابروی هلال آسمان حاجب گردید و عین الشمس از علت ناخنه دیده فرو بست

پرده دار

میدان وسیع بر جلوهٔ اسبان وسیع تنگ شد و اجل در جنگ از صولت دلیران تیز در سهم

کام کشاد

ساق ترکی طرف راست — ساقه دنبالهٔ لشکر — سول ترکی دست چپ — یال بستن کنایه از تکبر و اظهار خودنمائی است — لفوف خلق جمع شده — مسعر برافروزنده — درفش علم — والاالوا بزرگ بیرق

جش بیوجود — جل بزرگ را گویند

واز سیاریزان فلک چرخ چرخ‌گرد از چرخ وگرد برآمد و سرادق هامون از سرادق گردون
برتر آمد گیر و دار مردان کار در بوم هند بوهمن درافکندند و دردار طبل رزم در دار دهر
زلزله درانداخت غریو خم هفت جوش در خم خم نه طاق دیر سپنجی آثار یوم ترجف الراجفه
پدیدار ساخت صدای کورکا و کوس کوش خصم رزم کوش را کر کرده و دمدمهٔ دمامه و بوق
بمصداق فدمدم علیهم ربهم بذنبهم از وبوق و دمدمهٔ اعدا خبر دادی و آواز طبول و کبار بصغار
وکبار طبول آوازهٔ فتح بیشنوانید و آواز سور با نوای اللهم انصرنا بصدقهٔ جانبازان
عقیدت سنج میرسانیدند توپهای تنین تن گردون طنین چون شیر غرنده عربده و طنین میکرد
وکمان زنبوری و زنبوره جانی شانی عسل را بسان خانهٔ زنبور و شان عسل مشبک میساخت
شمشیرهای کج درخم دست یلان درخم از هلال و مجره یاد می آورد و خنجر ذنب پیکر دلاوران
بمجاسده از عقدهٔ راس کره میکشود از بیم تیغ برنده مهر درخشنده از چرخ ترس سپر بر
سرکشیدی و از برق حسام حسام سوز آتش بخرمن سنبله و کهکشان افتادی از شعشعه
خود و خفتان اشعهٔ آفتاب قیامت می تافت و از لمعهٔ سیف آتشناک ابدان خاکی مبارزان
در عرصهٔ انسلال و اختراق احتراق و اختراق می یافت در زمین کارزار لاله زار از دم تیغ
دمیدم برمیدمید و بسان جان بستان بستان شقوق شقایق از هر طرف در طرفة العین
ظاهر میکرد و دران روز از تاب برگستوان برکس توان و تاب نماندی و هاتف قضا

۱ سرادق اوّل غبار
۲ سرادق دوم خیمها
۳ بوهمن زلزله ۴ لرزه
صدای طبل ۵ خم طاق ایوان
۷ خم گنبد و عمارت

۸ دمدمه هلاک شدن
۹ دبوق هلاک شدن
۱۰ طبول و کبار سرود طبل الکوبند
۱۱ طبول خلق عالم ۱۲
صدقه میان کوش ۱۳ طنین
آوازه ۱۴ کمان زنبوری
تفنگ را گویند ۱۵ گردون
فلک و عراده ۱۶ شان عسل
نیزهٔ دراز زننده ۱۷ درخم
به خوی

۱۸ انسلال و اختراق شمشیر
کشیدن ۱۹ احتراق سوختن
شدن ۲۰ اختراق دریده شدن
۲۱ برگستوان جوشنی و پوششی باشد
که در روز جنگ پوشند و بر اسپ پوشانند

بر فوج مخاصمان جزای تلاحی و تخاصم را جز آیت لا عاصم الیوم امر الله نخواندی عقاب تیر تیز پراز هو بسوی دلها پران بود و خنجر پهلو شکاف بها دران دران معرکه سینه و جکر را دران ضرب تبرزین مبارزان از فصم و قصمی که در مغفر بها دران می فرق بکار می برد کام جان عدو آب دندان بالذت چش قند تبرزن میساخت و تیر باران رزم آوران از کلهای جروحی که بقطرات ژاله پیکان آبدار در ساحت کارزار شکفته میکرد فوج هندیه را کمثل غیث اعجب الکفار نباته بشکفت می انداخت کند آوران کیدآور بهر جانب که حمله ور میکشتند مانند غضب غضبناک از دم غضب دم غضب می افشاندند و بها دران جنکجوی بهر طرف که روی می آوردند باسیف مهند سرهای هندوان را چون هندوانه ابوجهل اکثر من الدیار در صحرا غلطان میکردند از تواتر بواتر و تواتر نوایر نوا بر می افروختند و بر قوام بی قوام و اندام بی اندام دشمنان با داثر و دابر قبای فنا می بریدند و میدوختند از نیران جنگ لهبات نیران برنیران سپوست و از خون شفقکون پیر و برنا پنجه آفتاب در چرخ پیر برنا بست رخش بها دران تهمتن تن از ناو دزو بین دلدل شد و شبدیز دلاوران خسرو شکوه از زخم سیف و سنان گلگون کردید کرهٔ زمین کوئی کوئی بود در خم چوکان قوایم مراکب و آسمان بخاری بخار فتنه راجل و راکب دران بحر پر آشوب امواج دماء از سر سروران یک سر یک سر و کردن بر تر

(حاشیه:)
تلاحی دشنام بیکدیگر دادن
فصم بریدن ، قصم شکستن
آب دندان حلوا و میوه مشهور و اینجا حریف کول زبون مراد است
کلهای جروحی کلی است بوستانی و اینجا مراد کلهای جراحت است
غضب غضبناک شیر خشمناک
بواتر تیغهای برنده
تواتر بکاهای سخت
نوایر شعلهای آتش
نواء دشمنی کردن
داثر شمشیر
دابر تیری که از هدف گذشته باشد
نیرین دو ستاره است یعنی آفتاب و ماه

(بین السطور:) کلاه خود — سرها — تبرزن قند و جای تبرزین مراد است — دلیران — خشمگینان — شمشیر — خون — سرخ — تیز — بی درپی — اندام — بدن آدمی — نظام — آتش — حرارت — آتش — نیرین — خنا — چار دست و پای چارپایان — پیادگان — خونها — سواران

گذشت وازدهم نایج وتبرخون چون تبرخون رنگ ببر ابطال ببر جنگ تیز جنگ جارکشت

عربی تربصوا وتصبروا وتترسوا وتستروا وقروا وقروا ووفروا وفروا
انتظار میکشیدند و صبر میکردند وسپرداری کردند وخودرا پوشیدند و باوقار شدند وقرار گرفتند وتمام کردند وفرار شدند

وناهبوا وتاهبوا وتوبثوا وتاشبوا وتناشبوا وتناشبوا وتهامشوا وتهامشوا
وتاخت کردند وتدارک بستند ودیگر بیکدیگر جستند وبهم پیچیدند وتیر زدند وتیر بردا شتند وشتابکاری کردند وبهم آمیختند

ومرغوا وتراعوا واخلسوا وتخالسوا واحربوا واحربوا واسهلوا واحزنوا
ودرخاک غلطیدند وترسیدند وچیزی ربودند وازآنها چیزی ربودند وجنگ کردند وجنگ همراه کردند وخوشدل شدند ومحزون شدند

واهربوا والربوا والعبوا والعنوا واحصروا واصحروا واصحروا واخسروا
بگریختند وجنگ کردند وبازی کردند وضعیف شدند وحصاری شدند وبصحرا رفتند وتنگی کشیدند وخسارت بردند

واهذبوا وابرزوا وانفذوا وانفذوا وایقدوا وانقذوا وتشردوا وطردوا
وماندهشدند وظاهر شدند وچیز فرستادند وخود بجستند وآتش افروختند وخلاص شدند وتفرقه شدند ومنع شدند

وباحوا وتاحوا وحاصوا وصاحوا وشبوا وشابوا وخبوا وخابوا وجبوا
وبغل گیری کردند ودرو بروشدند وموی سر فرو کشیدند وفریاد زدند وپیر شدند وجوان شدند وفریب دادند وفریب خوردند وبریدند

وجابوا وابلسوا وابسلوا واعولوا مما علیه عولوا فلم یسمع الا انین الجنیه
وبریده شدند ومایوس شدند ودلیر وشجاع شدند وبرگزیده شدند از آنچه برسر بودند برگزیدند شنیده نشدند مگر ناله افتاد افتاده

لحنین المنیه وهفیف السهام لدنیف اللهام وصلیل بنات الغمود من
برای آرزوهای مردن ودرخشیدن تیرها برای ضعیفان حادثات زمانه وصدا زدن دختران غلافها که برآیند از

غلیل ابناء الحقود وقرع الضباة بالظباة ووقع تشباة وضحة الحدید
کین صاحبان حقد وحسد وزدن درمعرکه‌ها لب شمشیرها وواقع جنگ شدها وصدای آهن

بالحدید وعجة الشدید من الشدید وجعجعة رحاء الحرب وعجعجة اصحاب
بچه‌های تیز وبانگ کردن سخت از سختی وصدای اسباب جنگ وبانگ زدن صاحبان

الطعن والضرب وهدیر حمام الحمام وزجرة قروم الاقدام وهریر
نیزه زن وشمشیر وخنجر زن وجوشیدن حمام گرمیها وراندن آرزومندان تازه آمده وبیهوده گوئی

ریح الباس وهزیم رعد المراس ووعوعة ذئاب الجدل وعقعقة
باد خوف وشکستن رعد حادثات زمانه وعوعو کردن گرگهای جدال وصدای

اجدل الاجل ودعوة الموت بالعجل ودعدعة صاع المصاع ووهوهة
کردن چرخهای بزرگ وطلب کردن مرگ بتعجیل وآهسته رفتن شمشیر زنان وشمشیر زن ووه وه کردن

سباع القراع وزفزفة الافاوج الهابه وزقزقة المجارف الثاقبه
درندگان کرنده وزننده وبادهای سخت فوج فوج وزننده وسر تیزی میلهای جراحان که سوراخ کننده‌اند

تبرخون عناب وچوب بقم
سه ابطال شجاعان دلیر

ورفرف المریشات الرّاشقة وبنهنة الطّعنات الفاهقة ووعاة ربّبان التّصال
ودریچه های شکافته شده های کشیده وصدای بُنبُنه نیزه های باستخوان رسیده وآواز گرگان بیشه‌ها

ومعمة لهیب الوغاء والنّضال وبربرة البیور الباسلة وخرخرة النمور
وفلیان وصدای سوزش دعواء وتیر انداختن وبَره‌بَره گفتن شیرهای دلیر وخرخره پلنگهای

النّاسلة وجرجرة افزاد الرّجال وقشقشة اوفاد الاجال وزجرة الخیول الفحول
پوست کننده وآواز کردن یکان یکان آدمیان وصدای آمدن گروهها در وقت آمدنها وشیهه اسبان نر

وشغشعة الرّمح المصقول وطنطنة افواج البلاء وطبطبة امواج الدّماء
وجنبانیدن نیزه‌های صیقل زده وطنطنه فوجهای بلا وشعاع زدن موجهای خونها

وشخشخة الجند الطّیاش وخشخشة دروع الخشخاش وقضقضة الاجسام
وآواز نمودن لشکر حرکت کننده وصدا زدن زرههای دوروبه وبریدن جسمهای

الجسام وکسکسة عظام العظام وصلصلة صمصام الصّمایم وضمضمة الصّیم
نمودار وشکست شدن استخوانهای بزرگ وصدا زدن شمشیر برنده مستحکم وگروه گروه بی‌صدایان

الصلادم وطحطحة الکعاب والکعابر وسنسنة طیور المطاحر وسنسنة
وپاشکستن وپراکنده کردن کعبها وسر استخوانها وزوزو پریدن پرندهای نفس بلند وزوزو کننده شود

جلود اهل الجلاد وقعقعة اداة الطّعان والطّراد وهیقعة هذام البداد و
پوستهای اهل جلادت وصدا زدن اسبابها نیزه ومنع کردن وصدای هیبت دلیران

تجحجح الهیاد فی مدالث الجهاد وزمزمة نار الهیجا وحسیس لهبات لظی و
وایس کردن غازیان در سبک شدن غزا وزمزمه آتش کارزار وآواز نرم حرارت های آتش جهنم

افاعی العرّاص وغیطلة فرسان العراص وکشیش افعوان المّران وبحبح
اژدهاهای نیزه‌ها وغوغا کردن سواران میدانها وصدای پوست کشیدن افعیهای نیزه‌ها وصدای

الشجعان الشجعان وخطب اقواس الرّماة وقرقرة بوم الکماة وصرصرة
دلیران شجاع وخطاب کردن کمانهای تیراندازان وصدا کردن بوم لانها وآواز

بزاة الغزاة وجهجهة الجنود الرجراجة وهجهجة الاسود العجاجة وزمزمة الجیوش
بازهای شکاری وبانگ کردن لشکرهای جنبنده ونعره زدن شیران نعره زن ودندنه لشکرهای

الجرّارة وهرهرة الذیل لعسّاله وهرهرة الهنادک ودقدقة السّنابک
کشنده وجنبیدن دامن کشیده بسیار وجامه دریدن هندوان وصدا کردن سمهای اسبان

ودبدبة الاطامیم وکهکهة الاقادیم وقهقهة الضّیاغم وحمحمة الجماجم
ودبدبه دریاها وغریدن قومها ودیوانه شدن شیرها وفراهم آمدن گروهها

وحمحمة الاخیال وهمهمة الابطال وغمغمة الاقیال وضیبع الافیال وهلهلة
وصدا زدن اسبان ونفس زدن دلیران ونفس کردن جایگاه خوابیدگان وعزیو فیلها وهلهله

الزّیر وولولة الزہر وغلغلة المتہوّرین وقلقلة المتنمّرین وہسہسة الدّروع
بانگ کنندگان وولولہ نای زنندگان وغلغلہ شجاعان ودلیران وہنگامہ پلنگی کنندگان وصدای برہم زدن زرہہا

وہشہشة الجموع وجلجلة المناصل وقہقہة الفوارس وہقہقة القناعس و
وشادی کنندہ جمع شدگان وصدائی کہ می آید از تیغہا وقہقہہ سواران ونفس زدن شتران بزرگ و

عطعطة المواکب وہطہطة المراکب وقبقبة القباب وصلقمة الانیاب و
صدای گروہ سواران وسفیر وصدای مرکبہا وبرجستگی قبہ ہا وصدای دندانہای خشمگین

نعیر الغالبین وصحب السّالبین ولجب الجالبین ونہیب الاسود وصیف
نعرہ زدن غالب شدگان وفریاد زدن برہنہ کنندگان وبانگ زدن کشندگان وخوردنہای شیرہا وآواز

الرّعود وحشرجة المطعونین وخنخنة المغبونین وہیعة الصّارخین وصیحة
رعدہا وخرخر کردن وجان دادن زخمداران نیزہ ونفس زدن نقصان کشیدگان وآواز بلند فریاد کنندگان وفریاد کردن

النّافخین وزعقة المستفرغین وزغجغة المستفرغین ولعقة المستزعین وہتاف
نای رزم زنندگان وآواز وافغان در طریق جنگ ترسندگان وبانگ کردن در نزع افتادگان وآواز

المجروحین وعطیط المذبوحین وبعد بذل المجہود حصل المقصود وکمل المراد
زخمداران وصدا در بینی کردن سربریدہا وبعد از صرف کردن سعی وجہد حاصل شد مقصود وکامل شد مراد

وکلم المراد وسلب عن الخصوم قوّة الاقدام واخذوا بالنّواصی والاقدام
ودر همین شد کردنہا وفرو ریخت از دشمنہا قوت پایداری وگرفتہ شدند بر پیشانیہا وقدمہا

بیت روز جنگ تو شود سرخ و سیاہ از خون و گرد موج دریای محیط و اوج گردون برین

برین منوال سی ہزار نفر از لشکر ہندی بمہنّدی شمشیر آبدار آتش کار سر بر باد بخاک ہلاکت

افتاد صمصام الدّولہ با پسر و برادر و اتباع بخت برگشتہ کشتہ برہان الملک

با جمعی از امرای زبدہ زندہ اخیذ گردید قد یحقق المرء ما یہوی فرکبہ
تحقیق حقیق میشود آنچہ آرزو دارد پس سواران میشود

حتّی یکون الی تورّطہ سببا بقیّہ آن فیالق فیل افکن انہزام یافتہ بعجالة
تا آنکہ میشود در ہلاک انداختن او سبب

الرّاکب ہزار فیل نیکفال از آن افیال فلال بمرابط حصول پیوست کہ ہر یک
لشکرہا

آسمان رنگ آفتاب پرزنگ سحاب جل بدر جلجل سہا چشم مجرّہ خرطوم ہلال

۱ افیال پیلان مست را
۲ فلال منہزم شدگان
۳ مرابط بستن گاہ
۴ جلجل زنگ

کجک فلک هودج هیأتش سپهر گردنده نعره اش رعد غرّنده آئینه اش برق درخشنده

پیکرش کوه جنبنده انیابش تیغ برنده در صلابت شیر درنده در خرام پیل مرغ پرنده درجثّه

جهانی بجهانی آگنده و بر فلک نازنده و با صبا تازنده و نام ژنده پیلان از آن ژنده

پرکرده شده

گویا فیل فلک سراسر میدانی با او بمعارضت گشته که از آئینهٔ خورشید زنگ بند گشته و

مهندس قضا از قوایم آن پیلان پیلپا برین گنبد نیلگون و طارم نیل فام افراشته

که اساسش چنین دیر بر پا مانده از اساطین اربعهٔ هریک چهار طاقیست که جفت رواق

آسمان میتوان گفت و هامون نوردی که در شیشهٔ پشتش زمزمهٔ مسبّحان ملاء اعلی میتوان شنفت

پیل سحاب در پیش هیکل جسیمش چون قطرهٔ سحاب در پیش پیل و دریای نیل در جنب

اندام ضخیمش مانند برکه در جنب دریای نیل طلمه اش کوه البرز را میل و حوضهٔ زرنگارش

خوزه نشینان عرصهٔ رزم را فیل و لم یعدوا ملوک الارض سورا ییاور هم عدید

یوما کفیل **بیت** پیکری چو کوه او هامون جبینوئی روان بچار ستون اقاصی و

ادانی را بیوت آمال مالا مال مالی و اعناق امید شیخ و شاب از در خوشاب و حلل و حلی

حالی حالی شد و مطایای تمنای جنود بر بار بر بار بعاع اطراف و اطراف بعاع گشت

و در یک ارتداد طرف از هر طرف طرف طریف و ظرف ظریف و اوانی زرین و سیمین

مرصّع بجواهر ثمین که در هیچ ظرف زمان و اوان در اطباق فلک و السموات طباقا بیشش

۱؎ پیل مرغ مرغی است که منقارش پوستی مثل خرطوم او آویخته است

۲؎ ژنده پیلان بزرگان دلیر و شجاع

۳؎ پیلپا ستونی است که سقف بروی آن قرار گیرد

۴؎ اساطین اربعه چهار دست و پای فیلان است

۵؎ ضخیم سطبر و کلفت

۶؎ مالا مال چیزهای اندوخته شده

۷؎ حالی بزیور آراسته

۸؎ حالی فی الفور

۹؎ بر بار نغره زننده و بخشم سخن گوینده

موجود نگشته و از غیرت آن صحن غوری چرخ فیروزه گون بجنون دوری مبتلا گردید و فروش
کشمیری که قد و شکوه آن در فصل ربیع فروش کوه و دشت را پامال خجلت ساخته و بهارستان
خلد در پیش بهار یا نش از شرمساری رنگ باخته گلهای طری خود را در عداد خار بوتهای
آن نشمردی بلکه از انفعال سر بزیر افکنده اذل من البساط نقش قالی شمردی محمل از رشک
او بیخواب بود و قالی از غم در تاب و باقی نفایس بی قیاس برین قیاس بساحت حصول
وصول یافت و در حقیقت لهنة الضیف از جانب هندیان نسبت باضاف آن
اضیاف منزله که نازل منزله نوازل سماوی بودند بعمل آمد و عاقبت خانمانرا اضافه آن
اضافه کردند محمد شاه از خوشه زبون بر بونی گرائیده بمعقل کرنال فرار و در میان حصار
انحصار جست اقصر لما البصر یا مروا الا چند هزار سواره سوار سوار سوار که سوار ساعد
جلاوت و سوار نشاء عبسالت بودند سوارًا اسوار وار دوار اردوی او را فرو گرفتند
و مانند مژگان اشفار از عین حزم با حداف و احداق معسکر او پرداختند چون
دوحهٔ علیا و حدیقهٔ غلباء دولت علیاء نادریه از جویبار نصرت نضرت پذیرفت
پادشاه والاجاه بعد از مشاهدهٔ این استیلا و حضرت علیه قاآنیه از باب استیلاف
درآمده نظام الملک را که هندوس امور هندوستان بود بخدمت اقدس فرستاد که
از روی اطاعت صورت خلاص بنماید و پیمانهٔ پیمان بپاید نظام الملک تکمش شرف

Interlinear glosses: طرف معروف — ذلیل تر از فرش افکنده — نازلهای سماوی گلی — علاوه — حوالی — زیردستی — جدا کردن — کوتاه تر از آنکه دیده شود — دلاور — شیر تند قلب کو دست بجنبانید — پشت اسب تیرانداز — جوانمردی — حصارها — خانها — پلک چشم — راه محکم — احاطه کردن — تازگی — پناه جستن — عالم دوانا

Margin notes:
- غوری خوره فام
- فروش موضعهای که نبات بسیار روید و فضای وسیع را نیز گویند
- طری تازه و نازک
- از غم آن در تب و تاب
- لهنة الضیف خوره چوبها که پیش مهمان میگذارند تا طعام آماده شود
- اضیاف مهمانها
- انحصار باز داشته شده
- سوار آنکه کوب کرده بصحرا
- احداق گرد چیزی برآمدن
- غلبا درخت بسیار بزرگ پربار
- علیا درخت و گیاه بسیار پرانبوه درخت
- تکمش بلغت ترکی شتاب و تعجیل

تکشمشی دریافته شفاعتش بقبول مشفوع ومقرون به اصطناعات غیر ممنون ممنون
کشته نهال حالش از مناهل منهله احسان احسا واحصائی احصا یافت وتوثقه عهد وتوثقه
و عهد و ضوابط استحلاف و شرایط استخلاف بتقدیم رسانید و با دولت مبارکه متارکه مستو
و مراسم مشارکت و مشابکت مستنسق گردانید و بعد از استقصاء معاهد معاهدت
و استقصار و استصفاء اذیال معاندت معاودت کرده محمد شاه نیز از بواقی بوا
بواقیه الطاف خاقان موقی توقی جسته ترک معادات و روز دیگر برسم معاودات
با اعاظم دولت گورکانیه عازم آستان آسمان درگاه گشت درگاه حجتی حضرتش خسرو
مهر افسر درگاه تا دربارگاه از غایت رعایت آداب و توفیر توقیر قدوم قدوم او پردا
و از روی مصادقت مصافقت و لطف موفور از علاء نیت علانیت از سر علایت
کرده آنجناب را در جنب سریر گوهر آگین اعز مجالست قرین و مظهر مدلول ذی قوة
عند ذی العرش مکین ساختند و بکلید سه دندانه سین سماحت ابواب دلجوئی
از هر باب بر روی خاطر انورش گشاده ریاض مهرجانی را از ماد مهرجانی عنایت
بتازگی نضرت اردی بهشتی بخشیدند دولت گورکانیه بتقریض اقبال نادری از قرا
قریض اخفش بن شهاب این شعر احلا من الثواب عراضه ساحت شعر
شعر
وکنت الدهر لست اطیع امس فصرت الیوم اطوع من ثواب و بایتا
و بودم همه سال و نبوده مطیع دیروز پس گردیدم امروز مطیع تر از عسل

سه تکشمشی لغت ترکی است نوبتی است
عه غیر ممنون منت نگذاشته
سه مناهل سرچشمه های آب خوردنی
عه منهله جاری شده
ه توثقه سخت نگاه داشتن
حه متارکه جفاهای یکدیگر از دل گذاشتن
سه واقیه حفظ کننده
شه توقی خود را از چیزی نگاه داشتن
سه درگاه جواهر گاه هند
سه مهرجانی محبت درونی

و حدة و حدّة و شدّة و شدّة و روعة و ضوعة و نخوة و سطوة و

وقاریست وتیزی‌ست وپستی‌ست وشدّه کردنی وخوفی‌ست وبوی خوشی‌ست وتکبر است وشکوهی‌ست و

جول و جولة و باس و صولة و صوت و صیت و شهب و کمت و

غفلت و دریا وگردش کردن وخوف است وشکوه‌ست وصدا زدن‌ست وآوازه انداختن‌ست واسپهای شهب است وجوانان ابیرد

دهم و دهم و بهم و سهم و صلات و صلاد و انجاب و انجاد

عدد بسیار است وناگاه آمده است وسواران جنگی اند وتیر اندازی است وانعام دادن است وتعب وسختی است وبزرگان شدند ودلیریست

و لحب و جلب و بیض و ثلب و بیض و سود و اساود و اسود

وبانگ کردن است وکشیدن است وکلاه خود است ورنگهاست وسفیدان وسیاهان ودلیرهاست وشیران

و مساعیر و مغادیر و مصالیب و مصالیت و حدّ و لایکل و حدّ لا

وچوبهای آتش افروزند وفرورفته‌ها وکوبها وسخت وتوانا یابند وحمله بردن وتیزی که کند نشود وجودتیکه ملال نگیرد

و در روز ورود بدار الخلافه مجلس مجالست بترک مساجلت زینت یافت و بزم تسحانی

هم نشینی فخر کردن

برفع تحاشی آراسته گشت محمد شاه که بدعوای وان من شیئ الا عندنا خزائنه

بیکوشدن ونیست از چیزی الا آنکه هست نزد ما خزانهای او

کردن مباهات می افراشت درهم و دینار نیاز نثار وایثار کرده جمیع خزاین و قیاطین

سلاطین را که شامل اوایل اماثل و حایز اواخر اخایر و حاوی فواخر ذخایر

پیشینیان آرزوها وجامع پس ماندگان اختیار داران وشامل بسیار وعظیم پوشیدنها

و جامع طراف و تلاد بلاد و مشحون بانده وخته اجداد اجداد و بود باعتذار وجئتها بضاعة

البهای نو ومالهای کهنه وآمده‌ایم آنرا بهای

مزجاة تا بیتی تقصر عن همتی و همتی تقصر من مالی فخالص الود و محض الخلوص

کم و بیمقدار هدایا همان کمترند از همت من وهمت من کوتاه‌تر است از مال من پس خالص دوستی ومحض اخلاص

فصل ما بیدیه امثالی در بسته بطریق عراضه عرض کرده کلید مخازن را کلید

نیکوتر زیادت است از آنچه هدیه کنند امثال من پیشکش

تسلیم و بخشهای تختهای گوهر نگار که پایه اش بر عرش برین می سود و زمین از زینت و بهای

آنها بر کرسی فلک طعن ثل عرشه میزد هدیه نمود لاسیما تخت طاوسی که از در دری نما

بلندها

رشک چرخ آبنوسی و ثمن ثمن آن کنوز قارونی و دقیانوسی بودی و هر نقیری از لآلیش

کوکب

دهست نشست کنجهای

قیاطین خزینه یا دخانه که درمیان خانه دگر باشد

اساطین ستون‌ها

اجداد کوشش کردن

به گوهر منقار اکاسره منقار مناقرت زدی و درین بحر و جبل را که نفس اعلاق خلفای

عباسی بودی پشیزی بل بحیری نشمردی فراید فریده اش خاتم ملکی در زیر نگین داشت و
گزیدها

شاه گوهران خسرو و دره یتیمه اکاسره را یتیما ذا متربة و مسکینا ذا متربة می انگاشت
یتیمی صاحب خاک نشینی و مسکینی خاک بستن گدا

سبحه ز دندان بصد زبان سبحه گردان ذکر آنها میبود و جوهر الخلافه از رشک سینه بر سنگ

حسرت میسود کرسی تعالیت منه انی رایت مقلوبة لیترکت و مجلوبات اثیر و
کرسی است که تفال کردم من دیدم قلب شده او را سرور میساختند تحفها و برگزیدها

نفایس بسیار و تحایف کثیر و دنانیر و دثار و نثیر و اثواب مستیر و برود
بسیار سیم و فرشها و اندوخته شد و پارچه که در او خطها باشد و پردهای

مشیر و مکسوات حلل و مرکوات حلل و مفوفات رومی و مهلهلات یمنی
خط دار و پوشیدنیهای گران قدر و درست شدگان حلها و پارچهای نازک خطدار رومی

و منمنمات چینی و مدبجات ختنی و مسیرات هندی و منفسات قندی و
و پارچه نازک بنقش ها چین و نقش شدهای ختن و پارچه های مهلهل و پارچه های نفیس پربها و

کلل مکلل و اکالیل مکلل و سدول لالی و سدول متلالی و طرایف ظروف
پرده نازک و تاجها و رشته های گوهر کشیده و پردها نور بخش و تحفها ظرفهای خوب

و طرایف ظروف و براذین پر ازین و دوابیج مدبج بدبابیج و جمال نیکو جمال
و ظرفهای رنگین خوب و اسبها پر زینت و آرایش و اشتران جوان منقش به دیباچه ها و شتران نیکو روی

و بغال زرین نعال و حمر نعم و بیض نعم و پیلان زر با پیلان زر و قراطین و
و قاطران نعلها و شتران گزیده و گوسفندان خالص و فیلهای سفید با گنجینه زر و قیراطها و

قناطیر گوهر و لالی لالا و فراید کثیر التلالؤ و الاکه و قطاع ماریة لالای حلقه بگوش
قنطارها و مروارید درخشنده غلام

آنها بودی و هر حبه ازان بدر بدر شب افروز اضائه و اهم دادی ما لا عین رأت
گوهر شب چراغ آنگونه چشم ندیده

و لا اذن سمعت و لک لک زر ساو و رزمه رزمه متاع سامی و تنگ تنگ
و نه گوش شنیده و صد هزار صد هزار زر خالص و بسته و یک تنگ بار

دیبای ارتنگ نگار انگلیور کار و باقی نفایس از سریر و سراپرده و خواجه سرا و برده بخشید
نگارخانه مانی

منقار اکاسره جوهری بوده و قیمت آن جواهر را کسی نتوانست معین کند. پشیز پول ریزه را گویند. فریده دُر بزرگ که در میان گوهرها نشیند. شاه گوهران گوهری و جواهرها بود از پرویز که چون پرسن بسته به دریا می انداختند گوهر بسیار اطرافش می چسبید. سبحه ز دندان ضرب المثل در نفایس ذخایر. دره یتیمه گوهری گرانبهاست که اکاسره آن را درة التاج میکردند. چون کرسی را قلب کنی لیسرک میشود یعنی سرور میکردند. تراسته جوهر الخلافه جواهر اکاسره بوده که بخلفای بنی امیه رسید و بعد بسفاح رسید و بعد بمنصور دوانقی رسید. مهلهل پارچه نازک که تار و پود آن بهم رسیده باشد

فراید کثیر التلالؤ مراد گوهر بسیار درخشان و نورانی درخشنده [illegible] قطاع ماریه [illegible] ماریه یعنی گران بها [illegible] رزمه بوقچه و یک تنگ بار. متاع سامی نوعی از قماش است [illegible] انگلیور دیبای هفت رنگ مانی

[illegible]

الجهاد

بحیطهٔ اعتیام و اغتنام درآمد که حساب آن نعم بی حساب بعقود انامل چپ و راست ایر

برگزیدن و غنیمت گرفتن — نعمتهای بی شمار

و یا شماران تار و ز شمار در عقد بیان و عقد بنان محاسبان صورت امکان یابد و یا بامداد

کردن بند و گرههای انگشتان

مداد مداد ایام و مداد مدود اعوام ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام بر فذلک افهام

و آنچه در زمین است از درختها قلم باشند — صحیفهٔ حساب

تحریر تواند شد و یا مساح اندیشه مساحت ساحت تعداد آن تواند کرد و ذلک بیت مانشأته

شمردن

الی صل مردمان را از رویت عین و ذهب ذهب عین طاری گشت و اشخاص را از

نقره و طلا — خیرگی چشم — عارض

تلألؤ لآلی و غرر شخوص بصر حاصل آمد و فحوای و آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه

برق زدن جواهر و نهای قیمتی — و دادیم او را از خزانها — آن قدر که کلیدهای آنها را

لتنوء بالعصبة اولی القوة نقش ظهور یافت گویا مفاد و اهم عندهم خزائن

بشقت برداشتن — بسیاری و بسیار صاحبان توانائی

بک جز این رنگ حقیقت نداشت **دربیان قتل شاه جهان آباد و**

تادیب جهلای دون ذلک بما عصوا و کانوا یعتدون شب شنبه

ہم ماه ذی حجه هزار و صد و پنجاه و یک خسرو زرین کلاه آفتاب بسرای خاص حمل

تحویل کوکبهٔ جلال کرد عیدان اضحی و نوروز که در حقیقت عیدان آتش افروز عالم سوز بود

ت روز اتفاق افتاد حمل بر حرکات مذبوح پرداخت ثور شاخ شیخ سری بر آورد

جوزا از منطقه بانقلاب کمر بربست سرطان کجروی پیش گرفت اسد چنگ و چنگال

خاصمت یازید سنبله تخم آشوب پاشید میزان از کم سنگی سنگسری آغازید عقرب

بیعت بکار برد قوس کمان کین چله کرد جدی بر پیش آهنگ فساد گشت دلو بر

سه عقود انامل جمع عقد ... — عقود انامل و صفت دست عقود انامل — نه بیت و الف ... —
مداد ایام طول روزها
مداد طاول و مدود طول کشیده
مساحت مساحی کردن ساحت
دریاست و هموار آن
شخوص بصر چشم کشودن و بر هم نهادن است

عیدان ... — و عقابی که بر ... آتش ...

شیخ کوشندگی در کار

مجرّه بجاه رفته با چرخ در آویخت حوت با بهرام به ستیزه گر شد. یعنی شب یکشنبه یازدهم

هنگام شام که سواد ظلمش شام رخسار شامت بود و مشیمهٔ مشابه رای بحش آبستن فتنهٔ

روز قیامت فیما بین یکه وتن از اهل و افواج ایرانی ولکلّ جیش عزّه و عرام بر سر تبدل

و تزلزل نزال و نزاع واقع شده بنفاق رسید و کار بکار روو شنه کشید و شجر مشاجر

و شاخ پرخاش انّ اوّل الشّجرة النّواة میوهٔ فساد بار آورد و شاه جهان آباد بود

تا حدّ بهار و فتن از شکفتن شکوفهای آشوب بهار فتن شد [1] نفط و قطن اسرع احتراقاً

جمعی از رجال سایره خسارت جسارت را بر خود قرار داده از امر واتّقوا فتنةً لا تصیبنّ

الّذین ظلموا منکم خاصّة عامّه دیدهٔ تفکّر را مرتکب امور یضحک السّفهاء

منها و یبکی من عواقبها اللّبیب شده بخطوات خطا متخطّی [2] از خطّهٔ ادب و فوجی از جنود

هندیّه نیز ولکلّ غانیة [3] هنئة همراهی ایشان راکب مرکب جهل مرکّب شده و بهادران

اثر در دراز های روی روی آورده و وا در زهم و آورد داد و داد از درازدرا و دراز دستی آغاز نمودند

با سرهای سرآیا [4] که در سراهای شهر منازل نزول داشتند بمنازلت [5] و مناضلت در آویختند

و جمعی از این افیال [6] برگشته اقبال از راه فیولت بغیلانه در آمده افیال خاص را بردند

انّ الخصاص یری فی جوفها الرّقم چون این دست انداز با هند از هندیان سر زده

بتادیب رسوم ریاست تأدیب آن جمع را از لوازم امر کشور کشائی دانسته همان شب

[1] بهار و فتن نام دو محال است از محال هند
[2] متخطّی در گذشتن و خطا کننده
[3] غانیه زن سازنده و زنی که مستغنی از زیور باشد
[4] سرایا دستهای قشون
[5] منازلت کارزار کردن
[6] افیال — مردمان ضعیف العقل

تواچیان زحل صلابت ویساقچیان مریخ مهابت بحکم قهرمان جهان تیغ بندان مهیب

وخنجرگذاران کیوان نهیب راگروه گروه کردکرده مانند حسام کواکب منتظر ظهور فجر گردیدند

دم صباحی که مهر جهان کشا از شفق دم خنائی برافشاند ولشکر هند ونژاد شب از زمان

ان موعدهم الصبح در رسید وبنفس نسیم والصبح اذا تنفس آتش فتنه خورشید تا چرخ

بدرستیکه وعده آنها صبح است — وصبح چون نفس زد

والا بالا گرفت وسپهر کینه ور مهر از دل بدرکرد خدیو فریدون فر مانند خسرو خاور برفراز افق

آفاق نور برآمده باسر سبا ونهب سبا وتشتیت شمل مفسدین کاید ی سبا اشارت

احوال — چون دست افتد شهرسبا

رانده هاتف بلا صلای وامتازو الیوم ایها المجرمون درداد وچاووشان قضا

وجدا شوید امروز ای گناهکاران

دران یوم الصباح از صیاح جوانان پیر تدبیر او غای ادعای فساء صباح المنذرین

ارزوها — بدشد صباح بیدارکرده شدها

بگران خوابان منام غفلت رسانید افواج بحر امواج چون سیل عرم غرم تخریب ابنیه

وابنیه شهر وبدون تحقیق طایع وطاغی وناهش وراقی که فای الفریقین احق الامن

دعاشها — مطیع و یاغی وگریزنده — کدام یک ازین فرقها مستحق است با من

خشک وتر را ضرمه آتش قهر ساختند فذهبوا متوشحین بوشاح الوشاحه ونهبوا

رفتند حمایل کنندگان بحمایل بی باکی — وغارت کردند

مساحه وقاحه بالوقاحه وما صار من نزاع اقواس النزاع سهام الطغاه رو

بسانی وستم کردند به بی شرمی — وبگردید از بازکردن کمانهای نزاع تیرهای طاغیان وبلند

ترک السلم خطوطهم الاسلام دار الخلافه مدخل آفت ومدار مخافت شده وآن خان

ترک تسلیم واطاعت کرد رسید آنها غنیمت لشکرهای کتب — دایره

نعما که مشحون بشحون لذاذات طایب وفنون رذاذات رغایب بود خوان یغما گشت

شامل انواع قسمها چیزهای لذیذ طعامهای لذیذ باران ها مرغوب

مردان سوار سوار زنان را اساور من ذهب ولؤلؤ بدستبرد ببردا ختند وپیادگان

سینه زنان *سواره از طلا وجواهر

تواچی بلغت ترکی جارچی گویند

یساقچیان فراشان رکابی

باسر سبا اسرا اسیر گرفتن

سبا کنیزک آوردن — نهب غارت — سبا شهر وبابا

تشتیت تفرقه کردن

پیر تدبیر نسخه

یوم الصباح روز سرخ

صیاح نعره زدن

سیل عرم سیل که شهرهای قوم عاد خراب کردند

راقی تعویذ قبول کننده

دیدند گلعذارانی که هزار هزار نازِ در گلزارِ حسن داشتند چون سبزه پامال حوادث گشتند
یوسف صفاتی که در جنب جیب جنت شمیم پیراهنشان بوی عزیز مصر سر از گریبان
برنیاوردی ربودهٔ گرگان نوائب شدند رنات ربات حجال باسمان پیوست
نالہ و افغان ربات پردگان پردها
وصعود افواج آه و نالهٔ ضعیفان راه بر نزول جنود رحمت یزدان بست از دود دود
و بند شکن
دود بگرهٔ آتش رسید و شرارهٔ این شرارت بزبان زبانهٔ زبانا سوز زبانیه گدازند ای
ستاره
ذوقوا فتنتکم براهل شهر کشید صغار و کبار از هر کنار انین افتهلکنا بما فعل المبطلون
فتنهٔ خود را | آیا بلاک میکنی ما را بانچه کرده اند باطلان
سرودند و فتنه گران از هر طرف طنین و ما تجزون الا ما کنتم تعملون شنودند
آواز | و جزا داده نمیشوید مگر بچیزی که بودید عمل کننده
بعلاوه این قتل مفرط چهارصد و هفتاد تن هم که بر سر قیلجانه رفته بودند تمامی
از غلط کاری بورطهٔ قتل و قلت در افتادند و ازین دیوانگی مانند شاخ بید مجنون
هلاک شدن
آویختهٔ دار سیاست گشتند و عاقبت آن گروه باغی چنار آسا باتش خویش سوختند
ستمکار
و روز زندگی را بر خود شب تار ساختند من شب نار الفتنة کان وقودا لها جمیع
هر که تازه کرد آتش فتنه را هست خود هیزم آن
اشیا و اسباب بیوت از سرر مرفوعة و اکواب موضوعة و نمارق مصفوفة و
از تختهای بلند و کوزه های بی دسته گذاشته و بالشهای صف صف گذاشته و
زرابی مبثوثة تا سفاطه و سقاطه و سفاره و سباطه و نقایه و
دستگاهها انداخته شده
نفایه و نسافه و نشافه و نفاضه و نقاضه و جذاذه و قذاذه
و حداده و قداده و جراشه و حواقه و مضغه و مضاغه و ستاقه
[illegible]

اختطاف و لگدکوب خذاف شد و از فواید رعاث تا شوار و رثاث و از دوت

جفون کالعجاب و قلوب قاسیات تا جفان کالجواب و قدور راسیات خطه

اقتضاض و اقتصاص و نجعه انتهاک و انتهاب گردید و لکهای سیم و زر و کرورها

در و گوهر که بکر و رشهور که دران وسعت سرای لیس و سعت جمع آمده بود و با اسمال و

اطمار و احلاس و اخفاش رقعه از وعاف گشت و لطایف متطرفات در

استلاب طوارف طوارق و استلال صوارم صوارف بمعرض فنا درآمده

و زمین آن بوم و بر از کنج کاوی تیشه از یغماگران صورت و اذا الارض مدت

والقت ما فیها و تخلت یافت و تمام بناها کوفته شد و سراها روفته بحیث

لا تجد فی سمائها هلال و لا فی خلالها خلال و وفود فادیه چندان شد که

چندان بجای عود و عود بمنزله حطب بکار میرفت و کثرت یغما بحدی رسید

که راهگذری متاع و قماش بیقدر را از متاع غرور و قماش از سرا و برزن میرفت

و ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون عساکر ایران با هندیه چون روز

و شب آن روز تا شب تا شب نموده حتی توارت بالحجاب سجاب بهشت

نفایس و اسر نفوس و هتک و فتک و نغش و نقش و محس و نهش

و نبش و نتش و فصل و قصل و کسح و کشح و حرق و خرق و

۵۱ جفان کاسهای چوبین

۵۲ لیس شادی و قرار انیز گویند
۵۳ بکر و رشهور کم رشدن ماهها

۵۴ طوارف خیمه هائی که در آن
آنها برای تماشا بر چیده باشند

۵۵ متاع غرور کهنه که زنان وقت
حیض بریکدیگر بندند قماش
خس و خاشاک زنه میان سرا
۵۶ تا شب آمیخته شدن و در هم
و پیچیدن بهم شدن نهب نفایس
تاخت مالهای نفیس
۵۷ اسر نفوس اسیر کردن
نفس

و بدم و ردم و هدم و جذم و خدم و خذم و کلم و لتم و حطم و لطم و رکم
وخرابی کردن و انداختن و ریزه کردن و بریدن ... و بریدن و شتاب رفتن و بریدن و شتن دادن و ... و شکستن و طپانچه زدن ...

و رثم و ثشم و هشم و قصم و هضم پرداختند و کریمهٔ یا سرالادله ان الملوک
روشن دلیل بدرستیکه ملوک

اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة بظهور پیوست قصهٔ مقصوص
چون داخل شدند بدهی فاسد میکنند اورا و میگردانند عزیزان آنجا را ذلیلان

چند محلهٔ شهر از مرور این سیل راعب و لطمات این بحر راعب صفت عالیها سافلها
خوف رسانند

یافته و بسیاری از اشراف وادوان دوان دوان بصحرای عدم شتافته بود
بزرگان دونان

که ارکان دولت گورکانیه از جانب پادشاه والا جاه سدهٔ عتاب و عقاب را
دشمنی کردن و تجربه گرفتن از خشم

بر عتاب سدره جناب قاآنی که معفر جباه و ملثم شفاه و مرغم انوف و محل عیون
درگاه

و مترب خدود و مقبل مقبل و مدبر جهانست با دای یا ایها العزیز مسنا
و خاک آلودن روها و جای بوسیدن ای عزیز رسید ما را

و اهلنا الضر جبین نیاز سودند و بدامان امان چنگ استدرازده بتکرار اهلکنا
و اهل ما تنگی معیشت طلب باز داشتن و کشتن

بما فعل السفهاء منا انا کنا عن هذا غافلین زبان ضراعت فرسودند چون الحاح
مارا با آنچه کردند بی‌عقلان ما بودیم از اینکار غافلان تضرع و عجز و لابه

والحاح ایشان از حد اعتدال اعتدا یافت تیر مرادان جمع پریشان بر نشان آمده بر
تجاوز بجد کردن

ایشان زیاده قهر و بطش روا نداشتند و باشارت خذ العفو و امر بالعرف
بگیر عفو را و امر کن بخوبی

و اعرض عن الجاهلین و لین فی الکلام لکل الانام فمستحسن من ذوی الجاه
و اعراض کن از جاهلان نفهمان و هموار کن در کلام با هر خلقی پس مستحسن است از صاحبان جاه

بشارت لا تثریب علیکم الیوم درداده بشاشه بر حشاشهٔ نفوس حسابا
نیست سختی و گرفتاری بر شما امروز شادی کنان باقی جان

بقایا بخشودند و ابواب نوید اولئک لهم الامن بر روی وجوه مملکت کشودند مضمون
ایشان را باشد امن داماں

سدہ رکم ... و هشم ... و قصم ... و هضم ... شکستن

سدہ قصهٔ مقصوص سخن کوتاه

بیت گر زدست زلف مشکینت خطائی رفت رفت ور ز ہندوی شما بر ما جفائی رفت رفت تسلیه و تسکین قلوب ایشان فرمودند برہان الملک بنا بر غلبهٔ امراض اعراض و اعراض امراض در ہمان اوقات وفات یافت لقی ہیند الاجامس و محصّلی از نیاولان دیوان بموجب حکم والا عازم صوب لکنهور گشته یک کرور نقد که از مال برہان الملک در آنصوب بود با جواہر زواہر و فواخر ذواخر نقل خزانهٔ عامره ساخت و در مطاوی این طواری و مطارح این اطوار رای اقدس قرار یافت که با خاندان گورکانیه شاہد وداد را بتوشیح موشّح سازند تیرم کتایون قدر ارزبیون توان ناہید نهاد چهره زاد نژاد ہمای ہمت طیحه نجابت از نواز نوان فرانک فر فرہنگ ہنگ فرنگیس کیش روداوہای روشنک روش پورک رکاب سوداوہ نوشابه شان خسرو زادهٔ شیرین شمایل یعنی درّهٔ صدف گورکانیه را با شاہزادهٔ فیروزه در منوچهر بهمن قدر شیده شهامت سیاوش وش سپهرم سپاه شادکام کام کوپال ال اروون دوان روئین روان زوبین سنان سیامک مکان نریمان مانند گرمیان کرم نصرالله میرزا عقد کرده کنار دریای جمعوا عشرتکدهٔ عام ساخته بزمی جنت نزہت آنرا که در جنب نزہت آن جنات اربع سغد و شعب و نهرابله و غوطه در عرق خجلت غوطه میزد و مجمعی خلد زینت پیراستند که در حذاء صفای آن بهشت ہشت در

حواشی بین السطور: ازاری که از نیاولان می آید — عارض شدن آزارها — بجهت گرفتن و شنیدن — بجای نعمت — ذخیره شد — پیرامون کار و طرح انداختن — بهم آمدن — دوستی را بجای آوردن — خاتون بزرگ — زن بهمن — ستارهٔ زهره — خواہر جمشید — مادر کیکاوس — دختر دارا زن سکندر — زن بهرام — مادر فریدون — پسر کودرز — برادر فریدون — پسر اسفندیار — عقد ششم — نیکوئی — خرم شدن

۲ عقد توشیح: کتایون نام زن گشتاسپ است که دختر قیصر روم بوده — ارزبیون نام دختر پادشاه مغرب است که زن بهرام بوده — ناہید نام او در سکندر نامه — ہمای بنت بهمن است — فرانک ... — منیژه نام دختر افراسیاب است که بیژن بر وی عاشق او بوده — فرنگیس نام دختر افراسیاب زن سیاوش و مادر کیخسرو — شیده پسر افراسیاب — سپهرم نام یکی از پهلوانان توران است — گوپال ... — اروون ... — سغد ... شعب و نهرابله و غوطه دمشق — اینها چهار جنات اربع زمین است

در ششدر حیرت میبود فضای بهجت فزایش جنات عدن مفتحة لهم الابواب
و حاشیه نشینان کمکام کام بخش متکئین فیها یدعون بفاکهة و شراب چمانی چمان در
چمن عشرت با جامه و چمان یطاف علیهم بصحاف من فضة و اکواب و هواخواهان
در اطراف قصر دولت جبین سای تراب و عندهم قاصرات الطرف اتراب
محفل و محفد از طلعت زرین کلاهان انجمن انجم نمودی و شموع مجلس افروز
مجلس شموع دلنوازی روشنی بخش دیده بزم و بزم نمودی گاه در سبزه زار زبرجد
فام آب لعلگون سبزبال از سبزک فیروزه نوشیدند و گاه لحن سبز در سبز و نوای سیم
بهار از سبزک یاقوت لب نوشیدند در یوم ایوم در کنار رود با نغمهای تر رود رود
و در لیل اللیل با لیلا وشان رود سرود الحان مطربان بر عود بنان طعنه و اضربوا منهم
کل بنان میزدند و نوای نشدان نای زنام را از نام افکنده عتل بعد ذالک
زنیم میخواند دماغ محبان از نشائه خمر احمر مزرح و اجساد حسا و بجساد رنگ زردی
و خوناب رشک معصفر و مضرج گشت عرس هرادبیعرس دولت در آمد و
اجتماع نیرین در برج شرف بوقوع پیوست و زمانه بشوید این پیوند ادوس شادی گرفت
و شور بسو و مصاحرت مصاهرت ذیل گشته غبار نقار از وذایل خاطر حضرتین و ذیل ذایل
دولتین زایل گردید هذا العیش بعد ذالک الهیش اشراق بیضاء عقیب

شموع دلنوازی دل خوش کردن و مزاح کننده و بازی کر

سبز در سبز نام لحنی از سی لحن باربد است

رود سرود نام جوانی خوش رو بوده

آرامش گرفت

مصاحرت روی برو پر کردن

مصاهرت خویشی و زن خواستن

ذیل گشته یکی دامن کار آن رسیده

لیل عبوس و تلک العرس والبیضاء امام العرس سوداء العروس فحسن درای
شب ترش روی تاریک و این کشیده طعام و دانیته پیش از عقد بستن دانه دل عروس است سپید پیش آوردن
الکواکب ان تری طوالع فی داج من اللیل غیهب بعد از انقضاء و انفصام
ستارها که به بینی طالع شده اند در تاریکی از شب سیاه تاریک
ایام جشن و سور شاهزاده بشرایف حضور حضرت خسرو خسروشان فایز گشته موافق
پدر زنان
داب و دیدن دیدن کرد آنحضرت نیز قامت اورا بتشریف شرافی گوهر آمود
عادت و شان بزرگوار گردانیدن رختهای سپید نگار
مشرف ساخته در معاطف عاطفت و مواقف اجلال سه مربط فیل با جلال زرنگار
جلهای زرباف
و هودج گوهر نگار و پنج سر اسب مرصع لگام با اعلاق جواهر که حقامه و خزانه کنوز
و کجاوه ج اسباب دیرات باقی مانده طعام خورده واخورشده خزانها
منفوس و در قدر و بهار و نق شکن گنج عروس خسرو و کیکاوس بوده علاله اصطناعات
نفیس علاوه نوازشات و تکلفات
ساخته و در ایام توقف از اقاصی بلاد هندوستان حتی اذا بلغ مطلع الشمس باز تمامی
دوردران دلبندان تا رسید بمطلع آفتاب
رایان خودرای و صوبه داران ممالک آرای و سرکشان قوی دست و کوه نشینان
پادشاهان و حاکم و اختیار دار
از باده نخوت سیاه مست عریضه و عراضه عرضه عرصه خلافت گشت شعر
و پیشکش فرو داشته میدان
تا رحت الارجاء بعرف عرفه و ارخت التواریخ مکارم وصفه انقادت القادة
بوی خوش گرفت کنارهای طلب به بوی شناختن او و تاریخ نوشتند در مکارم وصف او مطیع شدند پیشروان
لامره و حکمت الحکام بحکمة حکمه والبس البلاد بلاد عدا له و ملاء اسماع
با امراو و حکم بر داشتند حکام بحکمت حکم او و پوشیدند شهرها لباس عدالت او و پر شد گوشهای
الملأ بصیت جلالته یهیبه بالضراعة کل عظیم و تاهب له بالطاعة کل
مجمعها باواز بزرگی او مهیب میکرد اورا العجز و لابه هر بزرگی و تدارک کرده اند برای او به بزرگی هر
اقلیم و رهبته ملوک الاطراف و تعلق باستزادة الشرف منه امل الاشراف
اقلیمی و ترسیدند از او ملوک اطراف و تعلق گرفت بزیادتی شرف از او آرزوی بزرگان
و کل تطلب لملکه امانا و لیده و قدمه من تمکینه و تاییده امکانا و مکانا فما بعد
و هر یک طلب میکند برای ملک خود امانی بر دست او و راست و قدم او از تمکین او و تایید او مکانی و رتبه پس بر نمیگیرد

سه گنج عروس گنج اول خسرو است و نام گنج کیکاوس
لاعطر بعد عروس سحر

رسول الّا باسعاف المسئول ولا یقبل علیه من حضرة الانسمات القبول فیقدم
رسول مکر بروانی خواسته او ورد نمیکند براو ازحضرت او الّا نسیمهای قبول پس پیش می آید
کرما و یکرم قادما و یخدم حاضرا و یحضر خادما و یمهّد القواعد و یجدّد العهود
کرمت دیده واکرام میکند نوآمده وخدمت میکند حاضررا وحاضر میکند خادم را ومحکم میکند سرها را وتازه میکند عهدها را
ویشدّ المقاصد و یؤکد القهود **دربیان تفویض سلطنت بمحمد شاه**
ومحکم میکند قصدها را ومؤکد میکند سفیدی ما تیره شده
وانصراف موکب نصرت قرین بجانب ایران انّ هذا
لهو الفضل المبین چون بسبب سنوح قضیهٔ ابراهیم خان خدیو گیتی ستان را درا وقات
تلبّث دران کشور و تریّث دران بوم و بر بهر روز سالی و هر ماه نوگزنده تر از هلالی
درنگ کردن درنگ کردن
مینمود در کار هندوستان خوضی نرفت و بمقتضای شنشنهٔ شهنشاهی شاه جهان پرور
شروع خلقت وطبیعت
همایون فر و خسرو خرّم دل فتح سپهر رفیع الشّان نصرت پژوه وداد داور نگ
زیب دارا شکوه شهریار حکمران کامران فرخنده اختر المخصوص بتائیدات الملک
الاکبر سلطان اعظم و خاقان معظّم جناب محمّد شاه را که در موازات ماه لوایش
برابری
مهر جهانتاب نمودی نمودی و بنیاد ممالک را سیف مهنّدش مهندس بودی
شمشیر برنده اندازه کننده
بدست مبارک فاتح الدهر بلما کلیل سروری بتارک تبارک گذاشت و آب آتش بار و آتش پارهٔ
وثابت باشد در روزگار جنگ و ستیز برگ کردن وخجسته شدن
آبدار آیینه سیماب گون سیراب تشنه بخون کج نهاد تند خو خونخوار جنگجو صاحب طبع
حدید ما صدق وانزلنا الحدید فیه بأس شدید محکّ امتحان مرد و نامرد همدم
وفرستادیم آهن را دران هست خوفی سخت
و پهلو نشین اصحاب نبرد اژدر ماریکه جوهر کان و کان جوهر هلال شکل آسمان

رنگ صاعقه انگیز برق آهنگ متوقد متزرق عجاله نار و ماء کیف
یجتمعان یعنی بلارک بر میان بست و بر دست بست و گاه فلک و ستگاه و اورنگ
اسمان فرش و تری الملائکة حافین من حول العرش تمکن داد و قال انک الیوم لدینا
مکین امین و پادشاهی آنکشور بدستوری که بپاکان نیاکان آنحضرت تعلق داشت
کماکان بحضرتش تفویض و مبانی مباینت تقویض یافت و ولایت هندی و صمت
مخاصمت سمت مقاسمت پذیرفت سمت غربی و شمالی رود اتک از سند و سوبه
الی کشمیر و تبت بدولت نادره بادره شاهنشاه هندوستان بملکت بالده تالده
خسرو هندوستان مقرر گشت و روزگار به تبت اعداء حضرتین را سورت تبت
برخواند و کسر سورت صولت اجزای منافقین را برفع مجادله از فرقان خلاص
فاتحه فتح درداد پس وراتراف اشراف و ارفاد اجناد و ایجاد و انجاح و اسجاد
انجاد انجاد و فتوت داده کرامت از سرخوان کرامت و عطا ارباب عطا
برداشت و هریک را از اصطناع طیبه بعطیه و فواخر خلاع مکرمت کرم ساخته
باکرام لوای باهی مراتب رایت اعتبار شان را از سمک بسماک ساکت سمو و
سموک بخشود که رفع سمکها فسواها و مصقل مکارم زنگار رنگ زنگار و زنگ
کدورت از مرایای قلوب زدود که انی لا اضیع عمل عامل انعم علیهم بخلع تخلع قلو

۱ دست مسند و کرسی و طلا
۲ تکاه تخت
۳ دستگاه قدرت جمعیت و سامان

۴ ایجاد توانگر کردن ۵ انجاح ... کردن ۶ کرامت طبق بسرخوان و خم و غیره نهند

۷ لوا انعام و احسان ۸ ... ۹ سمو و سموک بلند کردن

المعادین والویة تلوی ایدی المعاندین و بخواقین ایران هم لکل درجات

مما عملوا المزید الرفیل قبل و توغ و هر نوع جوایز مکرمت گشت و هر چند چند

چندان گرانبار قلاید فراید اطراف بود که مستغنی از اطراف دیگر بودند لیکن بتفضلات

شاهانه بعید و قریب و بومی و غریب را افواداً افواداً از شوارف مکرمت مست

غرب تحایف مستغرب و بعذوبت ماء معین عین عنایت عذاب السفر

قطعة من السقر را در کام جان لشکریان مستعذب ساخته جمیع مقانب را مستغرق

مقانبت کرده منتهای از جود بر جود و جیوه و جنود لازم آورد و سکنت القلوب بهذه

الحرکة و رکنت النفوس بتلک البرکة و سرت البشری و سرت و

وارات لنعمی و درت القصة لالی منتخبات و جواهر منتجات و بدرهای مشحون

بدرهای تم والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة که در ضوء و بها رونق بازار در

مغربی را درست می‌شکست واحمر یحکی الشمس شکلا و صورة واوصافها مشتقة

من صفاته فان قلت دینار فقد صدق اسمه فان قلت نجم فهو بعض

سماته بدیع ولم یطبع علی الذهب مثله ولا ضربت اضرابه لعمرائه مجهول

فیلان کوه تنان و افیلان فیل توان گشته در سنة اثنین و خمسین و مائة بعد الالف

در روز شنبه هفتم ماه صفر با شوکت و فر تجمل و بلوغ و طراز روی بطر موکب نصرت

ـــه توغ بزرگی علم گویند

ـــه بدرهای تم کیسه‌های تمام شده درست مغربی آفتاب است

ـــه کوه تنان و دو چیز شدیم

ـــه افیلان شتران جوان

ـــه بلوغ و طراز رسیدن بحجاب

ـــه بطر بافراد شادی کردن

نصرت طراز فیروزی اثر قرین بهجت وحظا بجانب ایران خطا وبهاذی محظوظه المطاط مطایا

شادی نمودن و بهره مند شدن — کام نهایان و شتران جوان

نجسته مطیطا امتطایافت رحل والتوفیق سایره والتائید موازره والیمن مظاهره

خرامیدن — کوچ کرد و توفیق رفیق او ودستگیری الهی همراهی او ویمن امداد او

والسعود محاضره والعز مسافره والظفر مجاوره والاقبال محاوره والالسنة

وسعادت یار او وعزت همسفر او وظفر همسایه او واقبال همراه او وزبانها

شاکره والله ناصره ومناشیر باهر الضیاء مشعر براین فتوح بهجت بخشا وانصاف

شاکر او وخدایتعالی یار او — نور آشکارا

موکب جهان گشا بجمع فیوج ازکنار بحر فتوح الی منتهای روم وروس حتی اذا بلغ

تا آنجاکه رسیده

مغرب الشمس مرقوم گشته طنطنهٔ این اخبار در قصر مقصورهٔ قیاصره قصور در

غروب شدن آفتاب — خلل

کسور کشور کسور کسور در افکند بعضی ازرود خانهای پنجاب را که باطراب قدوم همایون

ناحیها — سلاطین عجم شکستها

ازالتطام موج بالحان رود مستانه کف زنان رقص کنان روانی میکرد جسر بسته عبور

موج زدن — نوا ومقامات ساز

وبرخی که حوصلهٔ جسارت جسر لطمات آن بحر زرف را برنمی تافت رکوب سباحت را

جرأت — موج زدن — بی پل — اسبان را بهوا

بساحات تبدیل وراغب بغارب آن مرغوب آب ومردود خاک وطالب هوا و مطلوب

شناکنندگان — پشت کردن

آتش سمندر خصلت ماهی طبیعت نکرنج کلوی ثعبان ماهیت مستسقی مزاج آب بستر

گلو شکافته

مدقوق اندام خشک پیکر صاف مشرب درویش سیرت کشکول شکل کاسه چوبین

کوفته شده

هیهات هواخواه بی امل سکندر فعل الیاس عمل که تا خود را شناخت سیاحت وسیاحت

شناوری

پیشه ساخت واز بدو ترکیب هیکل مثالی مثل مجردات بآمیزش عالم خاک نپرداخت

بروح وروانی که همیشه روان است وبهدست وپائی که باشکم وان است خشک مغز

---

۱ محظوظه المطا از هم پشت

۲ مطایا شتران بارکش

۳ برای سواری شتر بزرگ گرفتن

۴ مناشیر رقعها و فرمانها

۵ فیوج ج فیج

۶ اطراب شادی کردن

۷ مجردات که از عناصر ابعد نیستند

دامن صحرا مولّد دریا مسکن عدیم الحس متحرّک الجسم بادبان بال غراب اسم گشته

لیکن موسم بسارنجال و برشکال توسن عزیمت عقله افزود و باران فصل فصیل راه طلب

گشت از شدّت تهطال شدّ رحال و حلّ و ترحال دران وحل حال برحال و مرتحل

تعذّر و از قطار سواحی طیّ اقطار سواحی بر شواحی شوخ جولان تعسّر یافت انزل من السماء

ماءً فسالت اودیة بقدرها و در مدّت پنجاه که زمان شدّت بحور و طغیان مدّت بحور

بود فیافی معروره و قیافی فی ... مغروره انطوا پذیرفته کوکب مسعود را بوسیله باران و

سیل از روی رکود و رود و بود و بکنار رود اتّک واقع و چند روز بانتظار بستن جسر ان مکان

مقرّ الویهٔ بیضا لوامع شد صبحگاهان که درّهٔ خورشید ذرّه پرور از صدف سدف پیدا

و اثار و صدف عنها اللّیل هویدا گردید متأکّد نهضت گشته چون بعرض رسیده بود

که در یغمای شاه جهان آباد جواهر بی احصا حصا آسا بدست لشکریان در آمده هنگام

عبور نهنگان لجّهٔ هیجا امر و الا بقا و پیوست که در صدد تفحّص و انتخاب در آیند چون

صدور چنین امر از چنان خدیو خجسته که هر که پنجهٔ گوهر پاش دریای عطایش رود پنجاب

کشور دهر است بل اندی من البحر. و در نظر همّتش قدر لؤلؤ از کم است کم است

و پیش دریا دلیش یم نمونهٔ نم مستبعد و مستبدع مینمود لشکریان بسیاری از درر و لالی

بدریا ریخته مضمون کلّ شیء یرجع الی اصله را پیرایهٔ صدق داده الحق من مغرق

الدرر را از روی عبره عبره افشان حسرت عبور کردند پس از چهل روز با صابت رای ثاقب
وضمیر مهر اضائت صایب مملکت کشائی آن اضلاع میان همت بربستند و عمدهٔ
بغاة آنملک افاغنهٔ یوسف زائی بودند که باکمال خودرائی در کوهستان آن سمت قلعه
نشین جشاش وینحتون من الجبال بیوتاً فارهین وغفلت گزین مکامن اتراک
فیها بهنا امنین ومفتون غرور ونعمة کانوا فیها فاکهین میبودند وکان لهم فیها
حصن حصین ومکان مکین ورکن رکین وکن کنین ومسند مشید ومهاد ممهد
دربع وسیع ومربع وشیع ومرتع خیول ومسمع طبول ومجر ذیول ومجری
سیول فی المشاتی المصیف والملجا والمضیف پس فوجی از دلیران متهور با وجه
مکفهر بقلع وقمع آن گروه پرداخته ایشان را کالمنهمر از شماریخ مشمخر منحدر ومنقعر
و در غمرات خذلان منغمر و ایام زندگی را بر ایشان یوم نحس مستمر و بقایا پراکنده
و برکنده کانهم جراد منتشر و اعجاز نخل منقعر ساختند ولقد صبحهم بکرة عذاب
مستقر بعد ازین تاویب القوم زاغه یعنی خیره چشمان را فراغت ابصارهم و تیره
دلان فاما الذین فی قلوبهم زیغ زاغ زیغوغه از شاخسار درون رمانیده وزیغ
ازیغ وازیغ از خاطر افشانده چهل هزار سوار نامور از آنطایفه و باقی طوایف افغان
و هزاره ممالک هند برسم ملازمت و اطاعت اتبع من الظل در سایهٔ رایت خورشید

اضلاع اطراف وجوانب مملکت

کوهستانات ل

دربیان تسخیر ممالک سند و تأدیب سرکشان

اضائت درآمدند

آن سرزمین انّکم کانوا قوماً عمین در مسارح این حالات و مساید

انفعالات عرایض از سند رسید که عرایض اعراض خدایار خان عبّاسی حاکم آنجا کل کرده

و نهال حالش کل نافرمانی و اعراض بارآورده و درخت هراس هراس خار خار

براه خیالش برافشانده بعد از وروود بکابل تحقّق یافت که راستی آن کج اندیش براستی خلاف

و خلافِ او بخلاف راست است اسب رهست رفتار یلان بمنع تمنّع او کرم مرحله پیمائی

و دیره جات غازیخان و اسمعیل خان مدار دایرهٔ دارائی گشت بعد از انکه لوای جهانکشا سیر دیره جات

دیره جات نموده در ملک شکارپور نور اشکار کرده نخست اندرز کریمانه را مقدمة الجیش عزیمت

ساخته بخدایار خان فرمانی مشعر بر وعد و وعید و مخبر از ترعید و ترغید صدار یافته مقرّر شد

که بسجادهٔ هدایت گرایند و بسوی اطاعت گراینده باشند انسب آنست که پی احتراز احتراز

ملازمت نماید و محظوری محظور خاطر نساخته باب سلامت بدندانهٔ کلید سین سلام بروی

خود گشاید لن ینفعک الفرار بل یسحبک الی البوار و یقول سیفنا بلسان حدید

نحن اقرب الیک من حبل الورید فتعال الینا بعد وسیلک و ما ارید ان اشق

علیک ان تجیئ الینا فهذا لک اولی و الّا اولی لک فاولی و او از فرط

غوایت آن سندباد حکیمانه را در گوش باد سند بل چون قطرهٔ سحاب در سندان بی اثر یافت

گراهی

سله عرایض سفیدها و تیارها و طبع

سه احراز استحکام یافتن

سه محظور چیزی که ازو احتیاط کنند

سه کلید سین یعنی کشایش قفلها

سه سند باد کتابی است در نصایح حکمت عملی و سند باد بادیست که کسی نداند کدام طرف می اید

و از امتثال امر اجتناب جناب اختیار کرده از تلثیم درگاه سپهر مبانی متأبی گشت و یک پسر
خود را با چند تن از رؤسا و عریضهٔ مزوّره اکذب من اسیر السند مشعر بر تقیید بقید انقیاد
روانهٔ دربار فلک بنیاد نموده و بلابه گریها بهانه های معلول پیش آورده بدرع تذرّع و
بجبل تحیّل تمسّک جست اما تخیل تحیّل او جز ثمر ندامت ثمر نداد احسب الناس ان
یترکوا ان یقولوا آمنّا خدیو بیهمال ازوروات و تهاونهای نهانی ضمیرش را یافته مواعید
عرقوبی او را بسمع تسمّع مسموع نداشته پیغام داد که منظور نظر این بود که اولا تو بعنوان
ارتهان چون عرض لازم جوهر رکاب گوهرنگار باشند و ایالت سند باز بتو تفویض یابد
ولکنّی اراکم قوماً تجهلون از آنجا که در نظر معامله شناس کالای مکر و بهانه را بها نباشد
و شمع فروزان را از مشمعهٔ پروانه پروانه پروانه بر پروانه کشتن لشکر اصدار یافت خدایارخان
چون مداخل مدخلت و مداحلت را مسدود و یافته دانست که باین نیرنجات نیر نجات
از افق طالعش طالع شدنی نیست جمیع بیوت و عمارات الله آباد سند را بفحوای و قذف
فی قلوبهم الرعب یخربون بیوتهم بایدیهم بهدم و احراق و اهالی را از بیم سبی و
اسیاق اتلاق داده در ان دیار دیار و از مدثر و دثار آثار نگذاشت فاصبحوا لا یری
الا مساکنهم و از دریای سند بگذشت و قلعهٔ عمرکوت که در وادی غیر ذی زرع
واقع است و صعب قلاع و مواضع و بیابان اطرافش اقفر من البریّة خشّاف

- مزوّره تلفت دار و حیله آمیز
- تقیید مقید شدن و باک داشتن
- تذرع سخن بسیار گفتن و چیزی
- دست آویز کردن

ومن ابرق العراب بود مأمن خویش ساخت پادشاه درحوالی شکارپور کارپور دستانزا

کاربتہ درساحل آن رود بحر آشام وله الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام راکب مراکب

غوج موج جموش خموش وسوج عسوج رهوج رهوار زلوج سبک سیر گران رکاب

با دعنان آب نورد آتشخوار خاک مربط یعنی کشتی گشته از دریا چون صرصر گذشتند

ومؤدای وجعل لکم من الفلک والانعام ما ترکبون لتستوؤا علی ظهوره را الظهور

آورده شتری سریع الجری جری را بیت له زهو طاوس وخطو حمامة

وتدویم باز وانقضاض عقاب وتهواب ظبیٔ والجفال نعامة

واهذاب سید والنیاب حباب وصوله ضرغام وروغ ثعالب

ولحظ قطامی وحذر غراب وجدل عنان وانثناء ذباله وقد صرام

وانضباع شهاب وهیج اخی شول وتدفیف اجیل وایماض برق والتماع سراب

واعصاف ریح واهتزاز یراعه ودره نوع وانجیاب سحاب باسوط سطوت

مکرم خیز ساخته شکارپشی سی فرسنگ قعقاع وقاع وصحرای صحصح را بی درنگ

در یک شبانه روز طی کرده در هنگام انفلاق صبح صادع بحوالی قلعه رسیدند خدا

یارخان فلما راوه عارضا مستقبل اودیتهم از معارضت عارض خویش

تافت وهمیز بر مرکب تندر خروش تندروش زده بهمه گریز شتافت جمعی از

غوج: اسپ بسیار رونده … — جموش: اسپ بدفعل لگدزن — رهوج: اسپ رهوار رونده — زلوج: سریع و پران

سریع الجری: تیز تک — جری: جرأت دارنده

[illegible]

یکه نارزان با دو چار گشته بسر پنجهٔ جلادت عنان و گریبانش را فرو گرفته در قید تکبیل

مکبل ساختند و تمام خزانه و خزانهٔ او بدست آمده قراعات و خزائنی که دران

حرز حریز و قلعه رصین در اجواف زمین مکنوز و مکتوم و مرکوز و مکنون ساخته بودند

و طلائی که در نقره ارض مجنوّ و مخزون مختفی و مخزون داشت بکارخانهٔ دولت نادریه

انتقال یافت و موالی و موالی اموالی بحد اندوختند خدایار خان اگرچه از هستی

خود طمع برید اما باز ازبرید عنایت قاآنی نوید جانبخشی شنیده از دیوان احسن العفو

عند القدرة منشور عتق عنق حاصل نمود و اصفاد را با صفاد مبدل یافته طوق عبودیت

زیور گردن کرد و میان بندگی را بالطوع بنطاق خلاص ورق ممنطق ساخته ورق

منشور حکمرانی آن دیار باسم او حلّه ارتسام و حلیهٔ ارتشام والتسام پذیرفت

و از این تسویس ارائه قلب و ازاحهٔ تشویش او شده دماغ جانش از ریاح ریاحین

بخش عنایت نشائیاب و خلفا و بعد از حلف و حلف حلیف رکاب ظفر انتساب

گردید و در حقیقت ازین فرار و ترمیت قلب هزیمت و از اغلال مانند سرو از اغلال سربلندی

و از عذاب سلاسل عذب سلاسل در کام بهره مندی دیدهٔ اقبال او حلقهٔ بندگی

شاه نکوهش را بی نکوهش و کوشش بگوشش کشیده صار الامر خیر قوس بها چون دران

اوان از جانب پادشاه والا جاه هند تحفهٔ از شال و ارسال نفایس برسم تهنیت

خزائن محفوظ شده

حرز حریز جای محکم

نقره ارض کوهی که در زمین واقع شده

اصفاد بندی که بر پای نهند

اصفاد عطاها

منشور نقد ریخته

دارائی ورق منشور

آبی که در میان درختان جاری شود

داشتن اسرزنش و خدمت

و تحفه ارسال درگاه سپهر تمثال شده بود از خدمت حضرت شاهنشاهی نیز از خیار
فواکه یعنی خربزه که دران اوقات یعنی نوباوه از بلخ آورده بودند یک هند که عبارت
از دویست شتر باشد بارگیری و برای سرکار پادشاه ذی جاه اهدا شد و از وقایع
صادره و صادرات واقعه که دران اوقات بمسامع والا رسید اینکه چون شاه طهماسب
در غیبت موکب همایون شاهی با شاهزاده رضا قلی میرزا جز بر جربزت معامله
نمیکرد مرتع عمرش در سبزه وار سبزه وار پامال قهر و طایر اقبالش در مرغزار جهان
چون مرغ زار گرفتار دام حادثهٔ دهر گشته بناسازگاری بخت بهرج و روزگار نابهره
از دولت نابهره بهره نیافت و گیاه نوخیز حیات عباس میرزای ولد بیگناهش
نیز مانند آب صورت هشیم محتظر یافته از ظلم و عنا نمودار فجعله غثاءً احوی شد
و همای نام و نشان صفویه هم آشیان عنقای مغرب و دفتر دولت ایشان کأمس
الذاهب گردید و حسین خان غلجایی هم که در مازندران پامال نشب روزی بشب میرسانید
اعدوی روزگار دیده بر بست و پشت زندگی بپست بدیوار و الواح نسب و نسب
و اوراق حسب و حسب را حسبت حسب الحکم قضا از نقش بقا پرداخته طریق فنا.

دربیان تسخیر بخارا و تأدیب سرکشان آنسرزمین هنگامیکه از آز

ابر آذاری و باران بهاری بسیط تراب و تودهٔ ثری چون جمال جمیل حسان خوشی

---

۱ یک هند یکصد شتر بار تا به دویست یک هند میگویند

۲ جربزت خباثت باطن

۳ مرتع چراگاه

سبزه وار شهر

۴ بهرج باطل و زبون

۵ آب تخفیف آب بدرست و تشبیه علفی است که چارپا نخورد

۶ هشیم محتظر گیاه خشک است

۷ نشب مال و زمین ملک

و خرمی دریافته ذرات روی زمین زیب و زیبائی سایر ساخت و ساحت شعب و شعب

راهی که در کوه باشد شکافی که در کوه باشد

صفای صافی و ضیاء ضافی و طیب و طراوت ظاهر و عرب و عرایس غصون و عرایس

تمام بوی خوش تازه گی زن شوهردوست شاخهای درخت درختها

فراید فروزان قرطه و قلاده گوش و گردن کرد و لآلی متلالی نضیده و ستاح هیاکل لاله و یاسمن

گزیدها گوشواره گردن بند لؤلؤها شوق دهند برسرهم چیده

آمد آراینده اورنگ و افسر بختیار بسالت پرور پادشاه پیروز بخت برازنده تاج و تخت

دلیری

ثمال الثغور جراح جراحات جمهور حامی حومه حمیت خدیو خطه خبرت دلیل دعا میم

فریادرس جاهای خوفناک آگاهی

دهاه ذکای فروه ذکا رستم روئین روان زال زواره زور زمان سماک سماء سروری

زیرکی آفتاب زیرک شدن

و سماحت شهریار شهرستان شوکت و شهامت صمصام الصولة و الصلابة ضیغم

شمشیر برنده وصولت شیر

الضرغمة والضلاعة طود الطود و ظفر الظفر عون العالم و عیون العیون

درنده زوردار و زور آور میل کند کوه و منع کردن پنجه ظفر و راندن اعانه عالم و نور چشمها

و غوث الغربا و غیث الغیون فلک فیض فرشته فطرت قدر قدر قضا قدرت

و فریادرس غریبان و باران ابرها

کاسر کتایب الکفاع لیث لیوث اللقاح ملاذ الملوک ناصر النفوس والی الولاة

شکننده دشمنان روبرو شیر بیشه شمشیرزدن امیدواری پادشاهان نصرت دهٔ مردمان والی والیان

هزبر الهذا بر یم الیمین و یمن الیسار اعنی خسرو کامکار از انتساق ممالک سند و تادیه

پهلوانان دریای توانائی و دستگیر دولتمندان نظم دادن

اشرار سند ممالک فراغت یافته در سیزدهم محرم سنه ۱۱۵۳ ثلث و خمسین و مائه بعد الالف

قاید عزیمت بجانب ایران عنان تاب و ماه مهر علم چون شقه زرین آفتاب جهانتاب

گشته از راه بلوچستان بلالیق مقصد را بطریق لایق بل الیق پیموده در ششم ماه صفر قندهار را

بیابانها بسیار لایق

مطرح اشعه رایات مهر انور ساختند بنا براین که در سوابق ازمنه و سوالف آونه او زبکیه

زمانها و گذشته ها اوانها

ستاح و شاح حمایل

حومه مجموعه

دعامیم بیابانها

سماک ستاره مشهور

سند ممالک حرامزادها و لایات

مطرح جای انداختن و نشستن

اوزبکیه بخارا و خوارزم بغارات بتارات خراسان اطاله مطاول و مطاولت
کرده بودند و پیوسته ضمیر منیر بمحثات تائید و محضات حمیت نقش خوارزم و خیال
لب جیحون می بست بعد از ورود موکب والا بقندهار عزم تسخیر آن دو مملکت سلسله
جنبان همت خیر و محرک نهمت آسمان سیر گشت چون بسبب سنوح سانحه ابراهیم خان
بجانب شیروان جیشی لازم مینمود فتحعلی خان کوسه احمدلوی افشار و غنی خان ابدالی
حاکم قندهار را از رکاب مستطاب مهجور و بتادیب لکزیه آن ناحیه مامور ساخته
فوجی گران بمعیت آن دو خان فرستادند فهذا وعید سطوتی من ورائه
و عنوان ناری ان تبتین دخانی واشارت رفت که هنگامه گیرودار بان
گرده گرم نموده و بالمعه رمح فاسح طلال اهل ضلال را زدوده از دوده اقتدار
ایشان دود برآورند تا متعاقب نایره سطوات عالم سوز سلطانی برق افروز خرمن اسباب
آن طایفه گردد پس از راه هرات و بادغیس با عیش مغانق برای تنبیه خصم منافق
عازم ترکستان شدند و چون پیش از توجه کوکبه والا والی بلخ از موقف فرمان قضا
بخطاب واصنع الفلک باعیننا و وحینا گشته بدستیاری استادان صنایع پرور
و صنعت پیشگان مهارت گستر اصنع من سرفه هزار و صد فروند کشتی کوه
مانند برای حمل ذخایر راه خوارزم و چند کشتی مخصوص برکوب خاص در ساحل آمویه

حاشیه: یجمع سیرین فی حرزه [illegible]

[illegible]

۵۴ فروند چنانکه اکثر یا بعضی عدد می نویسند و بعضی بر این کشتی را فروند می نویسند

ترتیب و در سفن سفن بسن فن هنروری ترکیب یافته بود ابیات سفاین چون سفاین ابیات دلنشین و اعلام منشآت ببان منشآت اعلام رنگین و متین هر قاربی بحر زخاری و هر غرابی طاوس پر نقش و نگاری تو بخانه و ذخایر را که غذای دشمن و دوست بود بحمل جهازات بحری و سفن بر بی ازروی آب جیحون و بسیط هامون روان ساختند و در بیست و هفتم جمادی الاولی همای لوای عقاب پیکر ظل وصول بمنزل کرکی که معبر بخاراست افکنده اوزبکیه چون خود را در پیش ضرغام عزم و طغرل رزم شیر شکاران کرکی دست و پا بسته و کرکی مرجول پر شکسته دیدند باحکام حصار و قرشی و کسبی و اکثر عظمای بخارا وارد خدمت خدیو جهان آرا و از آنجا خارج چار جو مقر اردوی کیهان پوکشته جسر متینی بر آب آمویه بستند و لشکر منصور مانند تتابع شهور و توالی دهور با قلب جسور بعزم مجاسرت از جسر عبور و حضرتش برکوب باد پای خاک پیمای آب کردش آتشین سنگ را بمراکب میمون النقیبه سفینه و سنگ بدل ساخته بمقتضای انا لما طغی الماء حملنا کم فی الجاریه با غلامان خواص بر جواری نشسته از آن بحر ذاخر و تری الفلک فیه مواخر گذشتند حکیم بی اتالیق که حکمه توسن حکمرانی ابو الفیض خان والی بخارا بود از آنجا که داء دوی بی دوارا معالجت در معاجلت اولی حکیمانه بقانون اصابت معاملت کرده از

سفاین ابیات مجموعه بیت و اشعار. منشآت کشتیهای بادبان کرده. غراب کشتی بزرگ و زاغ

سفن کنایه از شتر است

میمون النقیبه مبارک سرشت

از جانب والی مذکور برای استیساق امر مهاتات و استنشاق هوای مواوات
و مصافات و تمهید مهاد مهادنت و مهادات در انمقام و لکل مقال مقام بتقبیل عتبه
والا فایز شد و ازین موهبت چون فایز درگاه شاهی سر رفعت بر آسمان افراشت
ابوالفیض خان نیز با جمیع اشراف و نحاریر و رؤسای اویغوری بخار بخارا که بخار
تصلّب وام میدادند بخار استکبار از بخاری دماغ بدر کرده در یک منزلی شهر بشرف
تقبیل سدّه فلک مماس اختصاص یافت و بعطای خلاع طلا باف و خنجر مرصّع
و افسر مکلّل سرافراز و اعیان مملکت بخار ازیر بخار البسه فاخره مخلّع گشته از بحار الطاف
خدیو نیل نوال اصداف اصداف در در نیل آمال کردند و ممالک غربی لباب که
لباب آن ممالک بود از منضمات ولایات محروسه ساخته از توران مستثنی
و موضوع و تاج و نگین سلطنت ماوراء آمویه را کماکان بابوالفیض خان مفوّض
و مرجوع نموده تارک نامش را با افسر خطاب شاهی سربلندی دادند کما فی المثل
اعط القوس باریها و احسن الی ایالتی و چون بعضی از اهالی توران را توران غبار دیده
و دل گشته راه اطاعت نمی سپردند باستمالت و استلانت ایشان و تشرید سرکشان
و بداندیشان فوجی از جنگجویان و رزم کیشان با توئینان نوائین و امرای ذیشان
بسمت سمرقند و اقصی بلاد ترکستان روان کرده همگی طواغیت از پیر و برنا بر پای

سه استنشاق آب در دماغ زدن
عه مواوات حلم کردن و حالتی که موجب امیدواری باشد
سه مهادنت صلح کردن
عه عتبه چوب زیرین درگاه

شه اویغور حکام و سلاطین
ته بخار اصل و نسب

که نیل آمال بهره ور شدن از آرزوها
شه لباب مغز و خلاصه

که غبار وحشت غبار سحر

له توئینان ترکی سپه سالار و سردار ده هزار نفر است
له طواغیت جمع طاغوت و اینجا مراد از بزرگان است

ثریا مماس سپهر جبهه سا جبهه سا و از شمول شمول احسان شامل و ناجود با جود لطف

پیشانی — فرا رسیدن شراب — فرا رسید شراب ظرف او با بخشش

کامل و وافر رافت و اتراف وابل مستمال بل مستمال گشته سقا و وابل شدند و هر یک

شراب مهربانی و نعمت دادن ریزنده دنیا — سطیح

که از شاهراه صداقت روی بر تافتند خود را بصداقت مظهر و در سیاهگاه اخذ عزیز

مقتدر بنتیجه طغیان و مقت دریافتند و بسیاری از جوانان پیران رای بخارا و سمرقند

دشمنی

و ترکان ترکش کش تنکش کش و کاشغر که بسطوت جوانی خاک در کاسه سر پیران

پهلوانی بود — شهر سبز — ولایتیست در ترکستان

و بیسه و به نیزه خطی نی در ناخن شیران خلیشه میکردند در سمط ربط شدید اللهط سمت

جای شیران — رشته — قبیله و خویش — حرب و تیز زدن جانب

ربط یافته بجانب خراسان روان گشتند

در بیان تسخیر خوارزم و تدمیر

بهم پیوستن

معاندان دون ذلک الیوم الذی کانوا یوعدون

ایلبارس خان والی خوارزم با وصف اینکه در مکر مکر مکر و تر و تر و تزویر بر قوس

معرکه — حیله — زه کمان کینه

قلب قاسی بسته بر نواحی خراسان در آمده کوکب بخت را راهق و اختر طالع را در افق

سخت — بالای دلاب

خفاق خافق یافت خبراً جبیراً یافته او رکیه بقیفاء فرار فیئت و جبول خیول

جنبید — غایب شد — خسارتمند — جرأت کرد — رجوع کردن — ریسمانها اسبها

ترکتازی را از جولگاهی خراسان قصر کرده در ایامی که هندوستان مسیر کوکبه خلافت

دشت — دهنه

مصیر بود کراراً بعزم مناهبه و انتهاب انتهاب منهب جلالت کرده با آنکه شرر ذرم

فزونا نیش کردن — اخذ کردن — مستولی شدن بر دشمن فائق آمد — خشمگین

تاب ناوردو بیلان باور دنیا ورد که بیارد یا ورد ایشان رو آورده با ابطال بطال

جنگ — شهابی ورد — جرأت بکند — دلیران — باطلان

خویش توسن بیباکی جوله الباطل ساعة بقصد تاخت تاخت و بهوای کاو تازی

چون زدن باطل ساعتی است — تاراج — دوانیدن

سه جبهه ستاره ایست از منازل قمر

۱۰ احفاق تهی دست بازگشتن

کاو تازی بجود رائی غلبه بر دشمن کردن

طوله

لحیة البقر گشته در مقام شیران جالب التیس و بروباه بازی برهمن آرا مکاه لیس

شد مقارن ورود رضاقلی میرزا نیز از هرات الیغار نموده با جیش اجش عازم ملاقات

شد الفوج اجش گردید که ان کنت ریحا فقد لاقیت اعصارا الیاس خان چون

اوضاع را چنین و جبلی بخت را در شرف سقط جنین دید اضیب من جنین قرین آن

و چنین فرصت بردن غنایم را نیافته لا یقدرون علی شیء مما کسبوا از صیت آمدن

شاهزاده رضیت من الغنیمة بالایاب گویان طریق ندامت را پویان گشت و با

اوزبکیهٔ کوسج که محوای الذی خبث لا یخرج الا نکدا و از حلیه و لحیهٔ ایشان ظاهر

و باطن و ظاهر از کسآء و ریشا و لباس التقوی عاری بود عنان کوسج بسبیل گریز تافت

و شآمت شوم خیول خیلش در هر قدم از عکس نعل عکس نعل برای او ثابت یافت

رجع بالفرق ناصل و بتهدید سطوت شاهزادهٔ بیهمال بلا اهمال و اهمال مهال

مهال و محول و محال و نهابر و نهابیر و مخاشی و مخاوف و مناعف و نعاف

و مساخط و مساقط و مهابط و ماقط را سپری ساخت و بخوارزم رفت

چنانکه گفته اند فلا تلبثن اذا ما لقطت فتنشب فی کفة الحابل و لا توغلن

اذا ما سجت فان السلامة فی الساحل و بسیاری از اوزبکیه در اطراف ازدهم

تیغ برق وش تابان بصوب عدم شتابان گردیده مضمون لو کنتم فی بیوتکم

کوسج بی ریش ... کوسج یابوی سست رفتار

مخاشی و مخاوف جاهای ناهموار
مقاوف ...
مساخط خشم گرفته شده

نامهٔ نادر با ایلبارس خان حاکم خوارزم

لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم دربارهٔ ایشان جریان یافت حاولیها
قوم ومن ذا الذی یخرج لیثا حاذرا من غابه یدمی ابو الاشبال من زاحمه
فی عینه ویطفره وناپه ظهور این حرکت از ایلبارس خان باعث نهضت رایات جهان
کشا گشته وبدلول وما کنّا معذّبین حتی نبعث رسولا منشوری مخبر از توجه موکب
سعید ومشعر بر وعدهٔ وصول قوم اولی بأس شدید وازز هر قهر و صدرهٔ مهر
ما را رقش وبا تو اعد وتو عدانا هدیناه السبیل اما شاکرا واما کفورا مبرقش
برقوش بترقیش وترشیق مرقش گشت ومستصحب ایلچی حامل امر اذهب الی
فرعون انّه طغی فقل هل لک الی ان تزکّی بجانب او ابلاغ یافته اشارت رفت
که اتیتکم نامله الافاعی هرگاه او وخوارزمیان ایفاء عهود وابقاء عقود
والقاء نقود وجحود نموده باب اطاعت گشایند لیبدلنّهم من بعد خوفهم امنا
والا اعملوا علی مکانتکم انّی عامل فسوف تعلمون بتأیید ایزدی تیغ تیز که برندهٔ
موت ذریع است از ایشان دریغ نخواهد شد فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا
ایشان نشان عنایت نشان اعلیٰ نکرده در جواب فرمانی که تحریر یافته
بود اغلوطهٔ چند فرا بافته وازشاهراه صدق رو تافته از تاریکی درون بل
قلوبهم فی غمرة من هذا باخبار وما نحن بتارکی الهتنا عن قولک وما نحن

وعنوان العزم سکر

ارقش مار خط سفید و سیاهی

ترشیق صدای قلم نشه قرش

ثنا نقور تعی کردن که نفرت بیا ورد

بلکه

بلیه

لک بمؤمنین گویا شده بودند قالوا قلوبنا فی اکنة مما تدعونا الیه وفی اذاننا
وقرا ومن بیننا وبینک حجاب فاعمل اننا عاملون ببر حد وضوح رسید
که آن گروه مکروه اظهار کریهت و تکریه و ترمیح حکم والا نموده اند لیقولون منکرا
من القول وزورا ویوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا با افاویح طغام
التقام در مقام انتقام وصدد اختصام درامده برای اضرام ورزم رزم از حجار
شقه گشای لوای آزرم بجانب خوارزم گشتند بعد ازانکه هیکل پری پیکر و هیکل دیو
هیکل شاهی در نواحی چار جو بتما کل تهکیل یافت فوجی از مخالفت کیشان اوزبک
وترکمان که وترکمان جلادت و تیر روی ترکش ایلیارس خان بودند بقیاس
ازمنه سالفه قیاس قساوت او تار وانباض من غیر تو تیر را کار بسته با پیشتازان
موکب اقبال معرکه آرای قتال و مشغول اسلال واشلال شدند لیکن باندک کر و فر
چون موی مسلسل وجعد مشلشل شکست یافتند وازکنار آمویه مویه کنان آشفته و پریشان
روی برتافتند فغلبوا هنالک وانقلبوا صاغرین نیزهٔ جانسوز شجاعان که براستی
انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم صفت داشت از سرهای مخالفان بار در اثمار
طلعها کانها رؤس الشیاطین گردید و مذاق اجسام آن قوم از چوب خدنگ جلادت
کیشان که اداته معنی ان شجرة الزقوم طعام الاثیم میکرد لذت فانهم لاکلون

نصرت یافتن دلیران ایران و شکست و انهزام ترکمانان

منها فمالئون منها البطون دریافت و فضای دشت از خبث خبثت آن گروه

ازآن پرکننده اند ازآن شکمها را کثافت جسم و کالبد

پرداخته گشت و روس بحید در صدور قنوات از پیشگاه همایون گذشت پس

زدوده نیزه ها

ایلیارس خان که از خوارزم رزم خواه گشته بعد از ورود موکب والا بخارج قلعهٔ هزار اسب

با چند هزار اسب سوار لیسلّ بسلاً لهم بسلّ سیف دلاوری پرداخته توسن منافدت

شجاع وای برآنها کشیدن شمشیر دشمنی کردن

و مناهدت برانگیخت از آنطرف نیز مبارزان به تسبیل نمودن اعدا اسمابکرده از جام ظفر

روبرو کردن

بس مل کلزنک نوشیدند که انّا اعطیناک الکوثر و فصل بفصل اقامت رسم دلیری

بدرستیکه ما تو عطا کردیم کوثر هنگام جدا شدن

کرده بنحر اعدا کوشیدند که فصلّ لربّک وانحر و کرّوبیان گروه گروه مژدهٔ فتح دادند

پس نماز کن برای خدای خود و قربانی کن بسیر بریدن

کانّ شانئک هو الابتر خوارزمیان چون مساعدت ساعد در ید در ید ندیدند

بدرستیکه مدعی تو است منقطع النسل

بدندان ندامت پشت دست گزیدند که یوم یعضّ الظالم علی یدیه و فی الکفّ قبض

روزیکه میگزد ظالم بر دستهای خود و در دست است قبض

الامور و بسطه ولکن اذا ساعد الکفّ ساعد بقدرت حیّ لا یموت یموت

امور و بسط آن ولیکن چون مساعدت دست با ساعد بازو طایفهٔ

بموت مصادف آمد و یکّه تازان تکّه را آنگه تحمّل گسیخت چون فوج ترکمان کمان

مرگ پیوسته شد بیداد

مقاومت را از سهم بلا منفصم و تیر هرا را منقصم و بازی سربازی را بنمایه و مآل

شکسته شده قطع شده

و طایر جلادت را شکسته پر و بال دیدند با دیدهٔ خونبار بیجان هامان و خوار و زار چون

مور از صولت جنود سلیمانی سراسیمه گشته بکوربختی راه نورد فرار گردیدند یا بیوم من

شکوه متحیر شدند از

اخوف سهم الرّماة فی تیر حایر و لعب عقبان المرشیات معهم کلعب بازی

خوف تیر به تیر اندازان در گرداب حیرت و بازی شمرشها عقابان پردار با آنها مثل بازی کردن بازشکاری است

خواهان رزم نسخه

هر یک نسخه

ساعد در ید بازوی توانا

نوعی از مرغ است شبیه بطاوس

مع طیر طایر و انکسر جناح بالهم من مناسر نسور الحراب و انبسط خون النعم

با مرغ پرنده و شکسته شد بالهای مال آنها از منقارهای نسرهای جنگ و انداخته شد خیانت نعمت

من دمهم فی بسیط التراب و قلع خان دولت سلطانهم و خار شوکت شوکتهم

از خون آنها در همواری خاک و برکنده شد رباط دولت سلطان آنها و ضعیف شد خار شوکت آنها

وشانهم وحاروا من حملات الکماة کالنمل فی المور وفر کالاعمی من حذوات

و شأن آنها و متحیر شدند از حمله‌های دلیران مثل مور در گردیدن و آشوب [illegible] مثل کور از حرارت آتش

الکور سپاهان اوزبکیه هم روافض شده از ایلبارس خان متحاشی واسروا الندامة لما

کوره آهنگران گوشه‌گیر و ترک شدند و گرفتند ندامت چون دیدند

راوا العذاب از مقام تلاش متلاشی گشته زمام جانب قرار بجانب فرار انکفاوا انکفات

عذاب را نیست شدند دسته جلو [illegible] منع شد برگردیدند

داوند نزل علیهم البلاء وکتب علیهم الجلاء سلب جمیع سبوبهم وجلب ما فی

نازل شد بر آنها بلاء و نوشته شد بر آنها جلای وطن کنده [illegible] تمامی اسیران آنها و کشیده شد آنچه در

شعوبهم فاخذهم الله بذنوبهم ایلبارس خان با اعوان خود رماهم الله بالطامة

جاهای پنهان [illegible] گرفت آنها را خدا [illegible] گناهان ایشان

والحمی الماطلة در قلعه خانقاه تحصن جسته افواج منصوره نیز بامر ایلخان قاهرا احاطه

وتخنیق خانقاه را پیش نهاد ساخته قلعه را بخناق محصوری گرفتار کردند احاطه بهم

درد جگر [illegible] احاطه زد بآنها

العسکر احاطة النار باهلها ولجاء اعوانهم ضالعا حزام ضلعهم من الخروم

لشکر مثل احاطه کردن آتش با اهل آن و التجا کردند اعوان آنها میل کنند تکیه‌های [illegible]

الی حزم الارض من سهلها وقنطوا من الحرز الرصیص فنقبوا فی البلاد هل من محیص

بر پشته‌های زمین از همواری آن و نومید شدند از حصار محکم پس نقب زدند در شهرها آیا هست گریزگاهی

طوایف سارت داورنگ اورنگ اقبال ایلبارس خان را مکسور القوایم و نکث

پایها شکسته

نحت اورا و هین الدعایم یافته روز خود را باللیل دجی بهیث و تیره و تیره تیره

سست شده ستون شب بسیار تاریک مثل فرقه فرقه تاریک

دیدند بل انا اطعنا سادتنا وکبرائنا فاضلونا السبیلا توسل کرین و عذر خواه

ما اطاعت کردیم بزرگان و سالاران ما را پس گم کردند ما را راه‌ها را

کنا نخوض مع الخائضین گشتند ولما سقط فی ایدیهم وراوا انهم قد ضلوا

ما بودیم شروع میکردیم با باطل شروع کنندگان و چون افتاد در دست آنها و دیدند آنها [illegible]

نسور جمع نسر و نسر طایری که آنرا دال گویند

طامه طلاطله دردی است که دوا نداشته باشد

ماطله [illegible] پادشاهان ترک را ایلخان گویند

سارت بترکی رعیت را گویند

مرقّن بمژدهٔ فتح مرقوم و مرقّن دمرقوم اعدا را بهنگال مقرون ساخته و دوستان جذلان

و دشمنان همعنان خذلان گشتند و این ظفر که قوّت الظفر پنجهٔ اقبال رسا بود ظفرهٔ

دیدهٔ خصمان گردید و طاهر خان چنگیزی را که ظاهر جانبش با باطن حالش متحدّر

و بتجارب روزگار متجدّد بود بوالی گری خوارزم تعیین نموده در هفدهم ماه رمضان

با قلب منفسح و صدر منشرح از راه مرو بسمت کلات منسرح گشتند فانقلبوا بنعمة من الله

وفضل لم یمسسهم سوء

در بیان تعریف و توصیف قلعهٔ کلات

صانه الله تعالی فی کلاته من شرّ القلات کلات قلعه ایست خدا آفرین که رواسی

جدارش با قرن الثور قرین است و پاسبان بروجش با کیوان همنشین و فرود بن ساوخش را

در جانب غربی حائطش قلعه ایست متین الحق اساس استواری وا رسته از تطرق طوارق

و فلک سان حصاریست بقلل شاهقه و قنن فارعه متعانق خطه اش مسکن و ان آن

و حیطه اش مسیر دوان شامخات جبالش پر از آدم امّا خالی از دم دماغ و دشتش تمام

آهو لیکن آهویش بسیار کم و از وفور وحوش و جوش نخچیر جهانی است از جهان بیرون

و از اجناس اجناسش و فرقد آسمانی است بفرقدان مشحون از نرگس و لاله چشم و چراغ

جهان است و نزهت وادی نخلش خجلت روضهٔ جنان چون مکانی دلپذیر و از

حیثیت رصانت و رزانت بی نظیر بود خدیو کشورکشا در ازمنهٔ سالفه سجیال

سله منفسح گشاده شده

سله رواسی جدار بلندی و محکمی دیوار

سله حائط دیوار

سله وان مردم بی نفع و بی کفایت

سله فرقد گوساله کوهی

سله وادی نخل زمینی که سبزه و نباتات بسیار داشته باشد

لا ...

لا یمسّنا فیها نصبٌ ولا یمسّنا فیها لغوب از فحوای اینما تکونوا یدرککم الموت ولو

(هر جا باشید میرسد بشما مردن اگرچه / ونرسد بما دران رنج ماندگی / نرسد بما دران مشقتی)

کنتم فی بروج مشیّدة نکوب ورزیده اساس آن را فلک ساوخنه و ثلم قلعه را لصباو

(رخنه / پیدا باشید در بروج گچ کاری شده)

و آهک بروجه کامل ملسا ساخت تتخذون مصانع لعلکم تخلدون و درسته مکان

(آراسته میکنید صنعتها شاید که شما در آن مخلد باشید)

مسمّی بخشت و کرد و قوشچی عمارات سپهر سموه عرش سمات و سراهای فلک سموت

(نشانه)

سموه سموات و ابنیهٔ سموّ الاساس آسمان آسمانه و غرفات عالی بنای بلند آشیانه

(سقف آسمانها / بناها بلند / اساس / کنگره / کوشکها)

و بیوتات مقببه عظیم الوطاید و مناظر مکعبه قویم القواعد طرح افکند و رواقهای

(قبه دار / چهارپایه)

رایق از رواق غلمان رایق خوشتر و از منظر چشم دلبران دلکش تر و طاقهای مطوّر

(خوش منظر)

مطوّس که جفت طاق مقرنس و در رفعت و یکتائی چون چرخ نهم طاق بر آسمان فراشت

(خوش طرح نیکو)

بار بیک بنیان تا رنگ بنیان آن سراها چنانکه سزا بود ریختند بچندین رنگ بر می آمدند

(خورده)

و مهندسان تا بنای آن عالی اساس را طرح می افکندند خراج اقلیم هندوستان صرف

دوده طراحیش میکردند عمله چابکدستش خشتی که برای بام رفیعش بالا میبردند اگر ماند

انور بام براه می افتاد بشام بمنزل رسیده و کاهکشان کاهکشان شانش کاهی کاهی که

(صبح)

جبه کل اندود قصر نداندوده دیش میبردند اگر ثور فلک را بزیر بار می کشیدند بسال هیکردید ما

کار بار میکشادند عمارات چوبی خشت بهشت را در کرد و خوبی هشته و بناهای خشتی کرد و خشت

زرین آفتاب را برسم طرح برین گنبد فیروزه خشت افکنده سراهای قوشچی چون گنبد گردون

(کنایه از آسمان است)

ـه نکوب و رزیده [illegible]

ـه ملسا صاف [illegible]

خانه بلند و منقش [illegible]

ـه عظیم الوطاید [illegible]

ـه قویم القواعد [illegible]

ـه رواق [illegible]

ـه غلمان رایق [illegible]

ـه میر تخلید [illegible]

ـه دوده طرحی خاکستر یا چیزی دیگر که رنگ عمارات بدان ریزند

ـه خشت نام موضعی است در کلات که عمارات آنرا از چوب ساخته اند

ـه کرد نام موضعی هست در کلات

ـه قوشچی موضعی است در کلات

بوقلمون رنگ و طیور کنگره نشینش با منقارة الدجاجه در جنگ تا مصور قضا تصاویر الوان

اکوان را بر در و دیوار وجود نگاشته بدین نمط طرحی نادر نریخته و تا نقاش هندونژاد شب

لوحهٔ شمط افقی را با شنگرف شفقی پرداز نزده چنین نقشی غریب نینگیخته حصن سمتا ء

و قبهٔ اردشیر و منارهٔ اسکندریه و سه گنبدان جمشید و هفت گنبد بهرام و تو بالی اردشیر

و سدیر و خورنق نعمان و هروان مصر و قصر غمدان و طاق کسری در پیش آنها پشت

پست کرده و طشت خورشید برسوائی از بام افتاده هر قلعه اش حصن حصینی و هر

قلاعه اش نمونهٔ قلعهٔ طبنی بدستیاری معماران سنمار کار شیده وش و نقاشان

رسام رسم مانی مانند و مصوران ارژنگ فعل لوشاعمل یعملون له ما یشاء من

محاریب و تماثیل بکارخانهای انگلیون شان شکلوشاشان نشان لبیوتهم سقفا

من فضة و معارج علیها یظهرون و لبیوتهم ابوابا و سررا علیها یتکئون بلبوقا

انیقه نموده نموده سطوح آنها را با مرمر مرین مفروش کرده در اودیه و غیطان ان حدا

مصطفه رصیصة الحیطان و عثاجیج ملتفة اثیثة الخیطان مورد باورا و غضیضه و

معین العیون قضیضه و مشتمل بر اشجار ثامره مثمره و محتوی بر انهار منهره منهوره احداث

نموده میاه خوشگوار را عذب من ماء مارب و احسن من نیل المارب روان

فرموده و جویبارها که از سلاست آن آب در کام سیحان و جیحان و جیحون گردیده

ه منقارة الدجاجه یکی از صور متوهمهٔ فلکی است

ه سنمار نام بنای سدیر و خورنقاست

ه شیده نام بنای هفت گنبد بهرام است

ه لوشا حکیمی است طوسی که در شکل تمثال مانی بوده

ه انگلیون دیبای هفت رنگ کتاب مانی نقاش است

ه براگویند سه سرمر پس فرش

ه سه غیطان جا جهاد

ه فضاهای زمین

ه عثاجیج ملتفه سبزه زارها

ه بهم پیچیده ه اثیثة الخیطان پر شاخ و برگ

چون حکم خود جاوی ساخت و برکهای بابرکت که کوثر و تسنیم در صفا آنها رکیت خود قایل

بود پرداخت سرایش از مضمون هذا مغتسل بارد و شراب اشارتی وایا وین متینه اش

از وعدهٔ لهم غرف من فوقها غرف مبنیه بشارتی فابوابها اثوابها من نقوشها

فلا ظلم الا حین ترخی ستورها معطلة الا اذ قبس شملها بهجة بانیها فتلک

نظیرها موکب والا در اوایل شوال وارد آن خطهٔ دلکشا و روز دیگر که افواج فرود

نجوم بقلعهٔ خفوق بقلعهٔ فرود فرود آمد باخدام بتماشای آن نزهت سراها پرداخت

چون خدیو هماسایه که چرخ نصرت شهپر همتش در نصف النهار صید لیل فرخ و ظلمت

لیل صید نهار فرخ کردی و شهباز ظفر شهپر عزمش وانه لو اقع الطایر نسر طایر را

بواقعی از فلک نشیب آوردی مایل نخجیر و صطیاد بودند بعد از تفرج و تفرح در آن

متنزهات دلنشین شاهین شاهی البصر طبع شاهی منظر اشکره عقاب شد و در قرن

الغزاله که مرغ بهروزی پرواز در روز از مرغ جهان افروز پرواز یافت با قوش قفاخری

مرکب عزیمت بمصطاد راند و شکار افکنان نیکوجوارح با جوارح در مدرجه و مدارج دشت

متدرجا با قناص دراج و کبک و اطارهٔ طیور و احاشهٔ وحوش کبک بازیندهٔ خون

یعقوب و ابو اسحق را سعید مانند و جعفرآسا روان ساخت و عرصهٔ وادی را باباد

صید افکن از باقر و حیدر پرداختند و در صیدگاه چنان افراسیاب صولت جهان پهلوانی

با قدم تمشی بتماشا

قلعهٔ فرود قلعه ایست در کلات که فرود بن سیاوش بنا کرده است

شهپر سنقار پر چرخ را گویند

لیل فرخ جاری را مانند

نهار فرخ قطا

شهپر پر اولین طیور است

اشکره جوارح شکاری

عقاب شد کنایه از طالب شد

قرن الغزاله اول طلوع شمس

مرغ بهروزی آفتاب

پرواز نور و روشنی

قفاخری بزرگ جثه و ضخیم

جوارح جانورها

مدرجه زمین پرواز

اقتناص شکار کردن

اطارهٔ طیور پرانیدن مرغها

احاشه شکار بر خیزانیدن

باقر و حیدر شیر را گویند

ابو اسحق را باد مرغی

قلعه فرود

گیو بایست که گودرز شود و دستان و دستانی بسان تهمتن می‌شایست که سرخاب و سیاوش
گردد هر وقت که همّت صید افکنش بکمان بهرامی دست افراختی جهاة ماه از یکماهه را
بپای خود بگور آمدی و هرگاه بنخجیر دال طبع خجسته‌اش هوس شکار کردی غزال غزاله
از یک ساله بعدم کرم شتاب از خطوط اشعه خود را بر سر تیر رسانیدی اگر بصید پلنگ
پرداختی از سهم خدنگ خاراشکافش پلنگ از کوه پریدی و اگر بشکار وعول غول
جستی جدی بر حمل سبقت گزیدی از شوق لذت زخم ناوکش فرار قرار بر فرار دادی و بهوای
مصیده‌اش صد گونه صید در مصاد و مصطاد و صید بال پرواز گشادی الحاصل بنوک ناوک
ثاقب از آرام آرام یافت و با ضربهٔ فوج ضارب از سربهٔ وحش و طیر آسایش کناره
گرفت و دران صیدگاه پر فیض قبض قبض سجدی آنجا میدکه بایع مشتری نداشت
و طلا بفلسی بود از انجا در آخر شوال مشهد مقدس را مقرّ کوکب نصرت اشتمال نمود از ثلاث
سر و اول و ثانی که با بهمن و اسفند انطباق داشت در سراهای گرم بسر برده و با ساعد سعادت
و مرافق دولت بر مرافق نرم بزم تکیه کرده در بیست و ششم ماه ذی حجه که خوان سالار
فلک ماهی را از سماط فلک برداشته بره پیش میکشید بجانب داغستان کینه خواه و داغ
ستان اژدهای علم بعقرب افراختند در بیان تذهیب قبّهٔ علیّهٔ خورشید
طلیعهٔ نجف اشرف ولو لم تمسسه نار نور علی نور

گودرز پادشاهی از اشکانیان و نام مرغی هم هست — دستان لقب زال پدر رستم و لقب رستم نیز هست — تهمتن لقب رستم زال — سرخاب مرغی هست سرخ رنگ و نام پسر رستم — سیاوش نام پسر کیکاوس و نام مرغی نیز هست — گور قبر و صحرا را هم گویند — دال دلالت کننده و نام مرغی — غزال آهو — غزاله آفتاب — تیر معروف هست و نام ستاره — [illegible] — وبال صح — صید از بین [illegible] غلیظ — مصیده دام صیادی — ثاقب تیز و سوراخ کننده — آرام آهوان سفید — سربه مرغان و جانوران — مقر موکب صح — قبض عدو بسیار — قبض کاری [illegible] بایع [illegible] — طلا بچه هر وحشی هست — بهمن بودن آفتاب در برج دلو — اسفند دوازدهم از سال شمسی

ماهی را از سماط فلک برداشته بره پیش میکشید یعنی برج حوت میگذشت و حمل پیش می آمد

چون در اوانی که شهر طوس بحیطهٔ تسخیر درآمد رواق آستان آسمان فرش کرسی عرش
حضرت رضویه که بسعیهٔ میر علیشیر اشتهار دارد با دو منارهٔ طلا آن عرصهٔ ارم نظیر
بهمین همت خسرو گردون سریر زر اندود گشته بود در اینولا از عین ولا و حسن تولا طبع همایون
واهب بتذهیب گنبد عرش سمای روضهٔ علیهٔ شاه نجف علیه الف التحیة و تحف که
نجاف آستانش معشر بشر را بشارت بخش نوید لاتخف مما تخاف است و مجاور این بار
مستجارش را از طلاء اعلی تحف پس نیایش و ثنا اتحاف از رشک حلقهٔ زرین درگاهش
بدر انور در کاهش است و از پرتو شمسهٔ طارم فیض افزایش نور شمس در افزایش
سدهٔ سنیه اش سدهٔ سپهر است و آستانهٔ ایوانش سرکوب آسمان نیلی چهر چرخ بلند را
گنبد از گنبد رفیعش مشیر نیست و طوق مهر تابان با طوغ طلائیش همسر نه سروری
که به پنجهٔ خورشید آسا آثار از ماه خیبر برکند بل اساس ماه و برج از برج ماه برتر افکند.
من قاب قاباً من طعام نواله لیدرک لذات النعیم و من جام جاماً من شراب
عطائه لیشرب و مزاجه من تسنیم ساقی کوثر که هر که نشأه سلایل سلامیش دریابد سیراب
کوثر را کوثر شراب انگارد و هر کس در اعداد احباب جناب شریفش درآید اهوال احوال روز شمار را
بچیزی نشمارد اسد الله الغالب که ذریهٔ طیبه اش با شاکلهٔ مقدسش مشاکلت فطری است
الشبل یخبر عن الاسد و زمرهٔ شیعه اش از سطوت ضرغامی حیدری که کل شیعته تایید

ولا دوستی و ولا محبت
تولا در آویختن و چسپیدن
مستجار نسبت باو کرده شده
طلاء اعلی عالم بالا
نیایش و ستایش مترادفند
سده چیزی در اجزای افلاک
سنیه بلند و شریف
گنبد جست خیز کردن

بحسن تولّایش هرکه قدم بهشت بهشت بهشت سر فرو دنیا ورد و هرکه خود را شمع

در او بخشش با او

شبستانش فراش یعنی پروانه کرد در فراش لحد از هول محشر محتسر پروانه کرد اعنی شمع

پروانه   بستر را   خوف   فرو ریزنده

صفة صفا و ولایت ولایت شمعون الصّفا و بیضاء داوج ملّت بیضا و سلطان

آفتاب   تاریکیها

شهرستان شهرستان ارتضا و بهارستان خلافت را ربیع رابع و جمال امامت را بهاء

روشنی

رابع کمینه زایر مزارانورش لیث زایر و پرندشرا عش شراع سفینهٔ شرع زاهر من

هرکه   روشن   بادبان

اب عنه فقد باد نایب مناب الرّسول فی المبدأ و المعاد ضیغم منبع العجاب

برگردید ازاو دور افتاد   نایب حقیقت رسول   در مبداء   و معاد   شیر   که چشمه بیشها

علی عالی الالقاب الّذی قصر عن قبّة قصرمنا قبه الاطیاب الاطناب الاطناب

علی   بزرگ   القاب   آنکه کوتاه است از جبّه قصر منقبت او که بوی خوش‌اند   طنابهای طول کلام

سیّد کونین را قاضی دین قاضی دین صلوات الله علیه الی یوم

درود   خدا   براو   تا   روز

الدّین کشته بعد از ورود بقزوین ثقات غضیض الطّرف ونظا رشدید النّاظر بانجام این امر

قیامت   مردان معتبر

خیر مناظر مامور ساختند   دار علی العزّ والتّاشید مبنا ها   وللمکارم والعلیا

خانه ایست که بر عزت و هم   بودن بنا شد   و برای اکرام و بزرگیست

معنا ها   دار تباهی بها الدّنیا و ساکنها   هذا و کم کانت الدّنیا تمنّا ها

معنی او   خانه که مباهات میکند باو دنیا   و ساکن دنیا   اینست یافت و بسیار بود   دنیا   بران تمنّا ها

من فوقها شرفات طال ادنا ها   مدّ الثّریا. فقل لی کیف اقصا ها   انظر الی

نظر کن بر

القبّة الغبرا مذهّبه   کانّما الشّمس اعطتها محیا ها   ولو رضینا مکان البسط

قبّه   خاکی که مطلّا شده   گویا   آفتاب   عطا کرده بجدا و خود را   و اگر راضی شود از ما بجای فرش

اعیننا لم تبق عین لنا الّا فرشنا ها   و نذورات نیازمندانه برای محتاجین

بچشمهای   باقی نمیماند از ما چشمی   الّا که فرش آن میکردیم   و نذر شدها

و محتاجین و مساکین ساکنین اماکن مقدّسات و بار بیت حموله فرش بروضات مطهّرات

ه شمعون الصفا حضرت عیسیٰؑ
صحاب باتقریب فرستاد چنانکه مشهور
بارگاه تیس خبر رسید بدعوت ملت
بها است محمدی ؐ آنست ۴ سه
یع رابع سبزه زار پر علف
ه رابع عجیب ۵ لیث زایر
برونده نعره زن ۷ شراع
ره دراز ۸ پرند پارچهٔ ابریشمی
و مهر و خنجر و شمشیر و نیزه و جوهر
اده بسیار نرم ۹ قاضی دین
کننده دین ۱۰ قاضی دین
لم دین امین ۱۱ غضیض
رف اشخاصی که چشم و دل پاک
باشند ۱۲

حموله بارکش بهمت از اشتر
و اشتر و غیره

فرستادند

در بیان توجه عسکر دشمن شکر نادری کرت ثانی بجانب داغستان بعزم تادیب لکزیه زشت عمل

اولئک کالانعام بل هم اضل بعد از انکه خدیو کیومرث شان افراسیاب قدر جمشید عزم قاآن قرین سکندر در دارارای بهرام بزم باجند جندل ولکستهم سهم مهراب حرب و پهلوانان سام حسام رستم رسم پولاد ضرب و یلان یلان صولت یلاشا و باس کشواد فش و کوان کاموس تکان الوا و ای قلواش وش و جنگجویان جویا جنگ چنگش جنگ هندوی بند و گردان گردگیر فرشید فر هومان مانند وصف شکنان پشنگ شان اشکبوس گرگین کین و شیر افکنان شیروی رای روئین کوپال کوپال زوبین و مبارزان زواره زور برزو براز فریبرز برز و بهادران گزرم رزم گرازه گراز البرز گرز ورت شیدقی الکوز از قزوین بسمت شیروان نهضت نموده قلعهٔ شامخهٔ شماخی را مقر جند شمایل شوکت شوامخ شکوه ساخت و به نوک نیزه و زوبین دلیران گیوان غروی گیو توان و کوان اکوان مهابت بیو و نوان که هر یک جهن جهان و سر امداکوان بودند حرق مدرجوشق روئین در اندختند چون حضرتش فرید ون فر و هوشنگ هوش بود و لشکرش قارن قرین و بیژن اوژن بدفع خصم سیاوش دشمنان زمین را با نژج زنج سنان زره گروهید و از انجا با صولت گشتاسبی و سطوت کیکشتاسبی

و قاآن سکندر در نسخه
— جندل نام یکی از مقربان فریدون نسبت
و لعبرلی سنگ را گویند
— مهراب نام پادشاه کابل است
که جد مادری رستم بوده — پولاد
پهلوانی تورانی بوده و نام دیوی است
مازندرانی — یلان پهلوانی تورانی بود
که بدست بیژن کیو کشته شده — الوا
نام شخصی است که نیزه رستم را بر میداشت
— جویا نام مبارز مازندرانی است
— چنگش مبارز تورانی است
— پشنگ نام پسر افراسیاب است
که او را شیده میگفتند و پهلوانیست تورانی
— مقر موکب شماخ نسخه
— روئین نام پسر کیکاوس است
— کوپال مبارزی از خویش پادشاه
روس است — براز با کسی جنگ نبردن
آمدن — گرازه پهلوانیست ایرانی
که قاتل سیامک بوده — برز نوخواهر
دشکو — شاخ نام پهلوانیست
ایرانی که پادشاه هم بود — کیوان
نام پهلوانیست مازندرانی — قارن پهلوانی از اولاد کاوه
— بیژن پهلوان معروف — زنگ
نام پهلوانی تورانی که در کشتن سیاوش سعی کرد
و از انتقام ایام است یعنی بیژن شکار
گردانید

و بهیأت لهراسبی با دپایان آذرگشسب از راه شاه داغی البرز که آوازهٔ رفعتش چون کوه
قاف آفاق را فرو گرفته مانند برق بهاری تیز و بسان ابر کوهساری بکوه نوردی
قطره زن و عرق ریز ساخته بر همای قاید بخت از معابر شخت و رانج سخت و جبال پر
درخت بقلعهٔ مقصود رخت کشید و چون همای رایت عقاب پیکر سایهٔ وصول
بر حاقات غازی قموق افکندند شمخال و سرخاب و اسمی که در عقل غفلت
و بهیرهٔ حیرت و مجهل جهل و تیه تیه روزگاری روزگاری میگذرانیدند از انقیاد کاشخ
نشده بسدهٔ قاآنیه تشرف جستند و مستظل ظل وارف و مستفیض از استلام
آستان شارف و متروی از شوارف شرایف و ذوارف عوارف گشتند و از آنجا
بجانب اوار که در قلتهای داغستان بجدود چرکس اتصال که بصفت کانوا [illegible]
من الجبال بیوتاً آمنین اشتمال داشت رکاب غان سای و عنان آسمان فرسا
جنبش یافت مقارن آن حریف خریف حریف مزاج با اینکه در چارسوی فصول
اربعه عقرب میزان را از کف و سنگ تعدیل از کفه نهشته بود بازار معامله را حمل از
آسمان باریدن گرفت زال چرخ قبل از ظهور سوست کمان بهمن کمان رستم کشیدهٔ اظهار
صولت بهمنی میکرد روی زمین پیش از وصول موسم اسفندار اسفندیار آسا شروع
برویین تنی پلنگر پلنگ پیکر پلنگی در سپهر پلنگینه پوش بتنمر پرداخت و بارقا

میلوا فی الشکر

آذرگشسب جهنده و بعضی پرستش هم هست

رانج راه تنگ

حاقات کناره و حوالی
عقل بیابانی که در او آب نباشد
بهیره زمین هموار؛ مجهل بیابان بی نشان؛ تیه وادی
سرد بی نشان؛ کاشخ پراگنده
ظل وارف سایهٔ وسیع
عوارف خودشناسی

حمل برهٔ آب و برج معروف
عقرب بند ترازو و منزل قمر
سنگ تعدیل پاسنگ ترازو را گویند
بهمن دوازدهم ماه از سالهای شمسی
کمان رستم قوس قزح است
اسفندار نام ماه دوازدهم از سال
پلنگر نام پادشاه
تنمر مانند پلنگ
خشمناک شدن

وبارق بربری برق ابرق براق سیر فلکرا بلجام ابر ورکاب سحاب آراسته بیارق براق

براقراخت وبارقة لاحت عشاءً فامطرت سحیقاً من الکافور فی کل

وبرقی درخشید درشب پس بارید ازاو خورده از کافور در هر

معطف فمن غصن بالثلج فیها متوّج واخر تضحی فی جلید مشنّف سائیه

شکن گاهی واز شاخها ستبرف ازان درتاج زده ویکی دیگر ظاهر میشود درجلد درخت بمنزله گوشواره

ابربیش ازابر نیش زن جان گردید وباران عقرب زیاده برعقرب جیران لادع

ولاذغ قلوب جیران پیکان آبدار قطرات هطل چون خدنگ آتشبار کماة بطل

ازدرع ومغفر درگذشت ودر نوک ناوک نیازک نمون نیزه گذاران آب مانند آتش

افسرده گشت قد اجمد الخمر فی کانون کل قدح واخمد الجمر فی الکانون

بتحقیق یخ کرده شراب در آتش دان هر قدحی وفرو شده آتش در آتش دان

حین قدح فالثلج قطن علیک السحب تنقده والجو یحلجه والقوس قوس

در حین برافروختن پس برف پنبه ایست بر تو باشد ابرها که بروان کنی ازا وهوا واخیده کند آنرا وکمان حلاجی قوس

قزح چو هوا برد برد برد قاقم بر دوش کشید وزمانه از شدت سرما بر پوستین

قزح است بلندی

روباه زرد خزیده در اندام جمادات از جمد قشعریره عیان شد وکره نار از بیم افسردگی

یخ وبرف

در جامهٔ چرخ سنجابی نهان نثر السحاب من الهوآء دراهما فکسی الجبال من الحواصل

افشاند ابر از هوا درهمها پس پوشید جبال از پوستهای حواصل

ملبسا والریح باردة الهبوب کانما انفاس من عشق الحسان فافلسا

پوشیده شده اند وباد سرد وزیده است گوئیا نفس کسی که عاشق شده است زنان نیکو را ومفلس باشد

وآثار ثلوج ازنزول ثلوج کانّ صقیع الارض ما جصصت به حلی الارض قطن او

برفها گوئیا صقیع زمین که گچ کاری شده بان بر سر زمین پنبه است یا

دقیق مغربل یکباره ازطبایع کناره جست ودمسردی هوالشکر یانرا بتراشه

آرد بیخته شده

ایا رب هذا البرد اصبح کالحا وانت اعلم بحالی مالم تعلم فان کنت یوما فی جهنم

بارخدایا این سرما گردید ترش روی وتو دانی بحال من آنچه من نمیدانم پس اگر هست روزی در جهنم

ـــه بارق بربری پهلوانی بود در لشکر اسکندر ـــه رکاب سحاب بادها

ـــه ابر سوزن ـــه لادغ گزنده ـــه لاذع قلوب یعنی سوزنده دلها ـــه هطل ریزه قطره بزرگ ـــه کماة بطل دلیران شجاع ـــه نیازک ستارهائی که از بسیاری ... نار در کنار آسمان میدرخشید

ـــه پوستین روباه زرد کنایه از آفتاب است ـــه قشعریره لرزش ودانهای خورد که بر اندام بیرون می آید

ـــه ثلوج آرام گرفتن وثابت شدن ـــه صقیع چیزیست مانند برف که از سرما بر زمین می نشیند

مدخل ففی مثل هذا الیوم طابت جهنم ترزبان ساخت طبقت چرخ پوشیده
داخل شدن من پس مثل چنان روز خوش هست جهنم
رخ خویش بسنجاب سحاب درپس پرده شده مهر جهانتاب مقیم اثر از آتش سوزنده
چنان شد باطل کاندران گشت عیان معجزهٔ ابراهیم کر برافشانده شدی سوی هوا
باده وآب آمدی باز یکی لعل ویکی درّ یتیم ودر ایام توقف درآوار و ریوحی ممطر که
نسیم خنک از تیغ جنگ برنده تر وبجنوه از جنگ جنگ فولا د جنگ یلان جهنده تر
برق
وبجنوه از شیر عزین غرنده تر بود فوجی از لکریه آواز مطرهم الله در عین صاعقه وتقاطر
عغیده بیشه غضب میکرد وبها خدا قطره بی
امطار کاربند تقطّر وتمطّر کردید دراغوار برف وقارات قوارع شکرف واو حار
بارانها تهیهٔ اسباب جنگ غورها وچاهها وسیع توجهای عمیق زمینهای درشت
واوصار حدید التطرف بر غار غیور لشکر منصور غارهم الله بمطر درا وبختند ودرا
زمینهای بلند لشکر وامداد بد خدا ایشانرا بباران
هوای قار قار اسرد ریع جلادت نموده تکرک گلوله فرو ریختند وبجلات سرد گرم نبرد کشته
سرد
جمعی را با مرهفات بوارد ابدان سرد کردند وهم یوم ذی قار وقد حمس الوغا
شمشیرهای صیقلی واینها روز سرمایست وگرم شده دعوا
خلطوا اسها با جحفل ملهام ضربوا بنی الاحرار یوم لقوهم بالمشرفی علی صمیم
آمیختند تیرها شان مخلوط بلشکرها زدند روزی که رسیدند بآنها بشمشیر تیز بر محکم کاه
الهامی پس بعلت این دوام متوارد که از پردهٔ تقدیرات ربّ قدیر روی نمود
فرق سر
سوکب والا از اوار بصوب انصراف لصوت جست استعجلت قدیرها فامتلت
برگردیدن صلاح دید تعجیل کرد بر بختینی ودیگ پس امتلا کرد
ودر عرض راه خبر سانحهٔ قرا قیطاق نیز ضمیمهٔ علت گردید توضیح این مقال آنکه
درحینی که غازی قموق مستقر جلال بود بمضمون الحجامة تحذیر القفا امر معلّی بنفاد پیوست
اوّل حجامت سست کردن پشت است

یوم مُمطر روز باریدن باران
چنگ اسب سفید مو
بجنوه رعد و هر چیز غرنده
تمطّر پیش افتادن اسب کسی بر کسی
قارات جای جمعیت ها بیابان
حدید التطرف تیزبین
غار جمعی کثیر از لشکر غیور
صاحب غیرت شد قار
م گیرنده شد سرد پی در پی شدن
بوارد ابدان یعنی سرد کنندهٔ بدنها

که سرخاب واو سمی فوجی گران از لکزیه را در زمرهٔ چاکران رکاب نظام دهند ایشان

در ایذاء و عذر تخفیف این امر اوای خراج کامل زمام زمانه ساخت از موقف اعلی بجواب

فلن یقبل من احدهم ملاء الارض ذهبا مجاب گشتند قال اتمدوننی بمال فما آتانی الله

خیر مما آتیکم انجماعت اگرچه بظاهر بتظاهر بخلوص باطن کردند اما بحقیقت از

فرمان مذبور قلوب طوایف رمان وزان امر باد توحش وزان الخنفساء اذامست

ننت واو سمی شقطان سجیه و شیطان سجیه درهمان وهله ذهول قوی برقو

طاری شد واز انجاکه مزاج کوکردان را شم نافع سم ناقع است لطیم لطیمه این دولت

مستطاب کما یضر ریاح الورد بالجعل لطمه زن دماغش وفیحان ریحان این شوکت

فلکت ساب البغض من ریح السداب الی الحیات ناملایم مزاج حیاتش گشته را

پلید وطبع پلید را از منهج صواب انحراف داده و بمضمون ان لم تغلب فاخلب

وکاع حقایب حقاید ورباط جراب حراب ومکاید ودراب رباط نجادع

عز تاج مخادع تخادع گشود و بنباده ایستاده در مقام کین مکین گشت و بوسیله

تونیغ صورت تشویل در مشیمهٔ قلب دمیم ذمیم شیمه کرده فوجی از جنود رکابی را

برای تقدیم امر معهود از خدمت والا کرفته بجانب قراقیطان منحرف شد ولکن

کذب وتولّی ثم ذهب الی اهله یتمطّی و باشطان شیطنت تمسک جسته

حاشیه:

ایذاء یاداش
برابری کردن
زمام عهد و وکالت
نخستین و هله
شم نافع بوی خوش نفع
لطیم خوشبو
لطیمه نافه آهو که پر مشک باشد
حقایب خورجین
رباط چیزی که با آن بسته
چیزی تاج دروازه قفل زد
صورت بچه در شکم
ذمیم بد ذم کرده شده
اشطان ریسمانها

بمصدوقه لو ردّوا لعادوا لما نهوا عنه رفاق رقراق قشیب نوشت در قوق

مخالفت بداد جهل مرکب نوشت ظلّ و عصی و قشر له العصی هنوز روسیاهی

سابق را نشسته بود که در موقف ممادقت نشسته رقوش و نقشه از طبع مبرقش برقشه گرد

یعنی باز در خذلان برویش بازگشت واز بازگشت بازگشت تلک اذاً کرّة خاسرة

و باخشخاش و خویش و خاش خویش خشخاش خشم و خشونت و خشک مغزی

از روی انفت و خود بینی بر بینی ناقهٔ خاطر بضروب تضریب ضروب اجناد جلادت

پیشه را در بیشهٔ غلب اثیث و مغائیل کثیث نشانهٔ نشابهٔ تدبیر ساخت کفروا بعد

اسلامهم و باغتصاب روائع و ضایع و صوایع و بضاعات و بواضع تقویت یافت

ملکت موفور باین تیرنج بیرنج بدست آورد و مکروا مکراً کبّارا واذا الذئاب استنعجت

لک مرّة فحذار منها ان تعود ذئابا فالذئب خبیث ما یکون اذا بدا

متلبسا بین النعاج اهابا اگرچه از داغستان عزیمت جانب روم روم ضمیر والا بود

اما بعد از آنکه او همی زال خصال زال زواله با دولت بیزوال اظهار مخادعت و مخادعت

گروه حابل مخوایل حیله گری شد این واقعهٔ هایل حایل راه مرام گشته سفر روم را

موقوف و همت بانتقام اعدای خاکی مصروف داشته خارج دربند را مقر موکب

نصرت پیوند ساختند ربّ حثیث کثیث و تا ملتهای مساکین اهل فساد

رفاق صحرای بی‌ستون

مبرقش الوان برنگهای مختلف
برقشه گرد یعنی جلوه داد

خشخاش حلقهٔ چوبی است در بینی شتر کشند

غلب اثیث درهم آمده گیاه
مغائیل کثیث درختان پرشاخ

حابل دام نهنده برای صید
حوایل دامها
هایل خوفناک

علی الخصوص او سمی خصوص مخصوص و محیص ممحوص کانهم بنیان مرصوص و
دربهای محکم در بندهای مدغم وایادآباد و حصون قوی بنیاد بمعماری همت بلند
افراشته و بهر مقفل محفلی بمحافظت گماشته مقرر داشتند که هر کس رفع کلبهٔ شتا را کلبهٔ
وسرائی از چوب و نی مرتب ساخته باعتلاف سیوف واعتلاف ستور وارغاد
عجاف بامراج سوام وسوائم واسمان اسبان واستیار اشتران واستیار استران
واستجمام در ازکوشان کوشند پس در آنکان مستدرک ملزومات تشتی ومشغول
تدارک اسباب عیش باز گشتند تا ریاح شتوی کافوریاحی بر کلالهٔ کاکل ولاله
ریخت و بخور مجمر دران عنبرهٔ الشتاء عنبر شحری وعود قماری ومسک داری بهوا
انگیخت دلبران سمر اللون از قاقم افشانی چرخ سنجابی در سمور خزیدند و دلیران
جری القلب قلب شکن در قلب شتا بشوق قلب شتا انیس انیسه گشتند یلان متجلد
پوستینی شدند وسنی وشیعه حنبلی گردیدند بازار خمر وجمر گرم شد و کار قدح وفرو فرو
بها یافت ان الشتا عدو لا تقادمه الا باسلحه صمصامها النار قلب الشتا
بلا لام ولا الف علی صمیم الشتاء سیف له نار والنار فی البرد مثل الماء طاب
فی الحر منزل عدن فیه انهار والنار نورا یتفتح وقت الخمود
اذا لم ترج انوار خنیاگر فلک برای رباب رباب سیف از باب رباب

---

١ مقفل بستن گاه
٢ محفل لشکر عظیم ٣ کلبه شتا شدت سرمای زمستان ٤ اعتلاف علف کردن ٥ اعتلاف علف دادن ٦ ارغاد سیر افرستادن چارپا
٧ امراج مرغزارها و چراگاه
٨ استیار خوردنی از جائی آوردن
٩ بر کلالهٔ کاکل ولاله تنبیه
١٠ ریاح شتوی بادهای زمستان
١١ کافوریاحی جنسی از کافور است
١٢ کلاله کاکل و موی مجعد ١٣ کاکل گیاهی است ١٤ لاله گل مشهور
١٥ شحری کنار دریای عمان
١٦ انیسه دان و منقل
١٧ حنبلی پوستین را گویند

الراکب اخرج منها مذؤما مدحورا و حاملان عریضه را بخطاب اهبطوا منها جمیعا
مخاطب و بجواب فالیوم لا یؤخذ منکم فدیة معاتب ساخته بازگردانیدند و حکمی هم
بنام او بسمی موسم بتفزیع و تقریع موشم نمود و تقریع متضمن این مضمون با صدا
پیوست که انت ازلت القدر باثافیها و ضیعت قدیرها و ما فیها ایقاظ و تیقیظ این
فتنه را سوای استیلای به قدت عبادت سببی و جزافت خرافت جرافت و حرافت
نیست و او را موجبی نخواهد بود لم قدما قدما هرکه راه سلامت جوید دندانه
سین سلم را از ره قطع نا شوی خلاف سلم بار وی نجات نماید که لا خوف علیهم
ولا هم یحزنون فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون اما حیة
با فسون حوا رام نگردید و مسیح با نفاس عیسی مسیحا دم نگردد چون افعی ورد
فراق عطاق مجبول بشقاق و مجبول بنفاق بودند این سم در مزاج ایشان
سم ذعاف آمد و این هلاهل در طبیعتشان تاثیر هلاهل بخشید قالوا سواء علینا
او عظت ام لم تکن من الواعظین و حشرات حسرات و هوام هموم بر دل
ایشان هجوم آورشد کذلک یریهم الله اعمالهم حسرات علیهم و مصدوقه ان
تدعوهم لا یسمعوا دعاءکم و لو سمعوا ما استجابوا و منطوقه اذا تتلی علیهم آیاتنا
ولی مستکبرا کان لم یسمعها کان فی اذنیه وقرا از ان جماعت بظهور آمد

سینه ایقاظ و تیقیظ بیدار کردن

احمر کردند پس جنبش کران بسمت آق قوشه و قراقیطاق برای تأدیب او سمی پیمان گسل

مرگ سخت — شهرت

بلا کسل کسیل و فاق کسیل کرده امر فرمودند که بحکم لا تدخلوا من باب واحد وادخلوا

بسرعت. تمام فرستاد — داخل مشوید از درگاه واحده و داخل شوید

من ابواب متفرقه عمل نموده از دو جانب اورا اشغل من ذات النحیین مشغول کار رزم

از درهای متفرقه

و پیکار سازند بعد از ورود نقابض ابطال جلادت پیشه بنقایض جبال اق قوشه

قاضی آنجا با اینکه بشمخال منسوب و شمخال با جامه اجفان عین از عین اطاعت

پلک چشم

طغراکش مثال امتثال و فتوی نویس اوامر خدیو بیهمال بود مصداق رضی الخصمان

فرمان فرمان بردار — راضی شدند

وابی القاضی را مستقاضی گشته اجهل من قاضی جبل با رای ناقص و دماغ اجوف

وابا نمود قاضی درخواست کننده مجهول‌تر از قاضی جبلان میان خالی

وعقل لفیف با دولت صحیح الارکان خسرو بیمثال خصومت مهموز را مضاعف ساخته

مطولها

دیداد جهل مرکب استکتاب کتب کتایب و تسوید کراسی کرادیس کرده اوراق آنرا

وسنهای قشونها — گروهای لشکر — برگهای کاغذ

با وراق کار نوشته مبیّن واجزای حد ناشناسی را بشیرازه غفلت مشترز و مسترس نموده

نوجوانان کارآمد ثابت و محکم — شیرازه بسته شده بهم پیوسته نموده

والباب کتاب اختلاف را گشوده صفان مختلفان چنین تلاقیا آتیا بوجه مسطلق

دو صف مختلف چون بهم رسیدند — می‌آیند بصورت طلاق

دفاکح وفی الحال باسیف ماضی باستقبال پرداخته فاعل شرارت شد لیقضی

ونکاح کننده — تا ادا کند

امر اکان مفعولا با همایون دولتی که قضا تابع امر و نهی اوست مسالک جهد و اجتهاد

امری را که هست شدنی و کردنی — راه

مسلوک داشت خنجر یلان بنفی اعدا چون همزه استفهام صدر طلب گشت و از سنان

رمح و سنان فعال خصم افکنی اشتقاق یافت و داعیان معادیان با علال خدنگ دادند

نقایض پیشروان لشکر که مقدمه و جاسوسی روند — نقایض جبال راههای کوه

سیف ماضی شمشیر کذرنده

جهد و اجتهاد کوشش و مبالغه — معتل العین میانه

داعیان دعوی کنندگان معادیان دشمنی کنندگان

اعلال علت کشتند

معتّل العین گردیدند کتبت علی جسومهم سطوراً غرایب جرّ بین وتم بمول

بتر جمها الاعادی الاعادی ویقرا ها علی الحیّ القتیل قاضی که از سطر سر نو

خود شطرنجی ندیده میدان رزم مشحون باماثل ابطال را مجمع الامثال میدانی میخواند و

جلادتش پیوسته اذا ما نکحنا الحرب بالبیض والقنا جعلنا المنایا والرّماح

طلاقها بر زبان سیف وسنان میراند چون خرمن بخت را مصادف صواعق محرقه

و فرق احوال را مصادم صوارم محرقه ولیوث مخرقه یافت حسرت کش یالیتها

کانت القاضیه گشته صرف عنان بنحو قاصیهٔ گریز کرد روزی دیگر که قاضی بیضاوی

آفتاب بتفسیر سورهٔ فجر بر مدرس افق نشسته کتاب انوار التنزیل اشعه برگشاده و دیدهٔ

آسمان برای تبیان آیهٔ واللّیل اذا ادبر وتوضیح بیان والصّبح اذا اسفر کشاف

شفق را بر دامن فلک نهاده بحکم قاضی قضا بقصد اداء ما قضی واستدراک جبر ما مضی

با خدیوی که سرادق قدر و ذیل فخامتش در عرصهٔ جهان منصوب و مجرور است ورایت

شوکت احباب واعادیش مرفوع و مکسور باب استیمان مفتوح ساخت و از بقا

وانتهاء ارتقاء بر سلّم سلم را بمضمون اسلم تسلّم اسلم شمرده بسرتسلیم سدّهٔ والا

فی الاحصاء والاسفار من الاسفار والاسفار کمثل الحمار یحمل اسفارا با مطایای اسفار بارکش

احتمال اوامر قضا بنیاد و مسالک مسالک طلوع وانقیاد گردید او سمی خور را از دو

۴ معتّل العین میانه زخمین

۵ شطرنجی جا بنیهسم گویند

۶ اماثل بزرگان ۷ مجمع الامثال میدانی اسم کتابی است

۸ صواعق محرقه صاعقه‌های سوزاننده و نام کتابیست

۹ صوارم محرقه شمشیرهای برنده

۱۰ نحو جانب و راه ۱۱ قاصیه گوشهٔ زمین

۱۲ انوار التنزیل نام تفسیر بیضاوی

۱۳ اشعه شعاع و علم

۱۴ ما قضی آنچه قضا شده

۱۵ ما مضی آنچه گذشته

۱۶ استیمان طلب امان کردن

۱۷ احصاء حضرا ۱۸ اسفار سفرها

۱۹ اسفار دوم سفیدی صبح

۲۰ اسفار سوم باقی ماندن سفیدی غروب آفتاب

یدیهم ولم یبق ثبات الرجل علی احدهم   سد فرار اوسمی از تهاجم آن فوج کیوان اوج و تلاطم آن
دست ایشان و نماند باقی ثبات قدم بر یکی از آنها   بهجوم آوردن   جوشش دریا
بحر جهان آشوب آهنین موج صفت قد بلغ السیل الزبی پذیرفته منحرم و آتش اضطرابش مضطرم گشت و
تحقیق رسید سیل به پشتها
سوزش دل پرشورش افتاده بکردار محال بخیالات محال المحال بیافت و بهراهی اعوان وکواک طریق
جاها   نشد فی مقام حیله کردنها   یاران   بدل
وکوکه پیش گرفته روی بتافت و از راه بلادت آواره آوارگی گزید و آوار نا رفسا
فرار از جنگ   کند فهمی   گرمی آتش
او از آب شمشیر نطفا گرفت و عموم لکزیه بلکز تادیب دست فرسود خذلان
فرونشستن آتش   مشت زدن   ناامیدی
و مزارع و مراتع ایشان پامال مذارع حصان ملایان گشته حصانات و عورات که در
مزرعها   اسپ   زنان پاک دامن
احصان و عورات جبال احتصان داشتند بمعرض اسر درآمده فروج آن ملک مکشوف
جاهای محکم   شکافهای کوه   محکم کردن خود   اسیری   جای خوفناک
سیف ذکر و ایام بر زن و مرد ایشان مذکر گردید و قرای قراقیطاق با بیوت و صارم
شمشیر آبدار   خانهای   شدید
بنائره صارم احراق و باقی مواطن آن گروه بمملکت ملک خدیو غیداق انطباق یافت
تیغ تیز   سوخته   بزرگوار
و بمهیع خشم و مقمع قهر خدای منان کل یوم هو فی شان شانه شان شانی شکسته شد
گرز   هر روزی او در مرتبه ایست
و دران بلاد ابلاد فتلک بیوتهم خاویه بما ظلموا بوقوع پیوست   و طئت
پس این خانهای ایشان خراب شده است بانچه ظلم کردند   لگدکوب شد
جبالهم بقوایم الدهم   و وهدت اماکنهم بهجوم الدهما   والدهم
کوه های آنها به پاهای اسبان تنومند   و بر هم زده شد مکانهای آنها بهجوم خلق بسیار   وکثرت مردم
و ما وجدوا فیها عونا و غوثا   و ترکوا دارهم حوثا بوثا   و حاروا فی دواعی
و ندید   و دران   معاونی و فریادرسی   و گذاشتند خانهاشان آنجا و اینجا   و متحیر ماندند در گردش
المذلة خاشعة ابصارهم ترهقهم ذلة و جلوا من الوجل عن الوطن
مذلت   ترسنده اند بینائی آنها   فرومیگیرد آنها را ذلت   و جلا شدند از خوف   از وطن
و المقام الیس الله بعزیز ذی انتقام بعد از آنکه بحکم شاهنشاه لم یزل سپاهی
و مقام   آیا نیست خدا   غالب صاحب انتقام

...ه زبی بفتح و ضم زا پشتهای
...ند که سیل بدان نرسد

...مزارع شهرهائی که در میان ...
...مذارع چهار دست و پای دواب

...مهیع هر چیزی که بدان چیزی را
...ند شد مقمع گرز است

آذار از غصون اشجار بار زوایدٍ من عصا عصا برگرفت و اسباط شباط بسیاط

سطوت نیسان نی‌سان برخود بلرزید و از عدت تیره سردی لقر جنود ایار آثار سردی و

ساز و برگ رفت اخذت الارض زخرفها خدیو گیتی‌ستان دران نواحی بقبض

و بسط امور و بست و گشاد مهام داغستان پرداختند تابستان تابستان را گل سوری

سورت گرما بستان افروز گشته داغستان لاله‌زار از صدمت سپاه حزیران و تموز چون

حال بغاة داغستان زار و نزار شد و قلعه های قلل کلبن یعنی غنچه های گل آتشین بیطال و

لشکر آب مثابهٔ خاک اوطان عداة طاغی بباد رفت و بمقتضای فصل ایلول و تشرین

آب و رنگ نسترن و نسرین مانند خزانه عتات باغی از باغ و راغ بتاراج خزان

درآمد و موسم کن و کانون رسید نقل نقل و انتقال اثقل من الکانون شد و در اثنای

کانون الاول ثانی زمام عزیمت گشته از ممالک طغاة البعد اللّه الآخر خارج بدیار

قرارگاه جیش زاخر ساختند و از آن مکان خاص فولاد خان را بدستور سابق

بشمخالی داغستان و سرخاب خان را بحکومت غازی قموق منصوب ساختند

ایشان نیز از خدمت والا احمق من الممهوره یا حدی قدمیها اومن

الممهوره من نعم ابیها مرهون نعم و ممنون کرم بجانب مقصد شتافتند

دربیان فتح مسقط و تادیب اشرار و خوارج بی دین

غصون شاخهاسی درختان
شباط ماه زمستان از شهور رومی
سیاط تازیانه‌ها — سطوات شکوه‌ها — نیسان ماه دوم بهار
نی‌سان یعنی مانند نی

سورت گرما شدت گرما
حزیران نام ماه نهم از سال رومی است
اب ماه یازدهم از سال رومی است

ایلول ماه دوازدهم از سال رومی است

کن پوشیدگی
نقل و انتقال کوچ کردن

ثانی زمام برگردانیدن جلو
زاخر موج زن و بسیار

مرهون نعم یعنی گروکرده نعمتها

اولئک علیهم لعنة الله والملائکة والناس اجمعین سابقاً دارالمؤمنین بحرین را
شیخ جباره بتحریک نفس ختّاره با متغلبین اعراب هوله بتقالیب شهور و تصاریف
ایام تصرف و مانع ادای مال تمهید کشته بود وجعل البحرین حاجزا بعد از جلوس همایون
درحینی که رایات نصرت آیات عازم قندهار میشد میرزا محمد تقی شیرازی از رتبهٔ
استیفای شیراز بایالت فارس و خطاب خانی سرافرازی یافته بتسخیر بحرین و مسقط
مامور کشت و نخست فوجی دریا موج محیط بحرین ساخته آثار مرج البحرین یلتقیان
ظاهر کرد و کوهر فتح آن دیار را از مغاص طمطام غاص و تائید کرد کار که کا
مدلول یخرج منها اللؤلؤ والمرجان است بدست آورده پس مهیای تسخیر مسقط کشته
کشتیهای موسوم برحمانی و فتحشاهی و ملک را که هریک بحری بود بیکران یا کوهی کران
سبک درمیان بحر روان اکر فلک فلک با آنها عازم کشتی کشتی کشتی خود را
تباهی یافتی ولنکر شکوهشانرا حوصلهٔ بحر برنتافتی متصرف کردیده مسقطیان
بیچاره موجهٔ حیرت افتاده بعجز کرائیدند در این اوان که هندوستانیان بسیر بارهٔ
فلک جولان بود الطایفهٔ شریر در شیر و پاچه بحر و باحه ملک آشوب وانقلاب
اظهار نموده بهوای مخالفت بادبان کشتی غرور برافراشتند و آتش فتنه برافروختند
و در فرصهٔ فرصت جسته بمردی نامردی زورق عمر قاپودان پادشاهی را بکرداب فنا راندند

همان کشتیها را با سفاین دیوانی که در بندرات میبود عرصه یا خذ کل سفینة غصبا

ساختند و بعد از انصراف موکب والا در حدود سند این خبر نهبا مع علیه رسیده

امر همایون خطاب بنظام الملک والی دکن بنی بر سرانجام بیست فروند کشتی کوه

اندام دریا شکاف صادر گشته در اوقاتیکه نزول کوکبهٔ گیتی ستان بحدود داغستان

واقع شده معروض سدهٔ جلال گردید که بر وفق فرمان کشتیهای آسمان شوکت که هر یک

کشور آبدان و دریای پرشور را سور متین بودند در بندر سورت صورت اتمام یافته و

غرابات طیارات و طیارات غرابات که بر نسرین پیشی میگرفتند در او کار مجاد رح

طیاری پذیرفته و جهازاتی که در بر بحر بر جهیز صرصر مسابقت میجستند با جهازات تجهیز گرد

والی سورت آن سفاین را که هر فلکی در بحر عظیم الفلک از سفینهٔ فلک مفلک با دمید

و در چشم شخص و شخص چشم جبال متحرک بنظر می آمد شوکت آن اجسام جسام نهنگ

پیکر سفینه را در بحر خزر چرخ اخضر گرداب حیرت می انداخت و نظارهٔ وسعت

دریای محیط نیلگون را با هزاران دیده غرق تماشا میساخت با عمله و یعملون فی البحر و

ملاحان ملاح و ناخدا و نواتی بی توانائی از روی دریا روان ساخته چون کشتیها در

غیر موسم براه افتاده بودند طوفان برخاسته یک کشتی بر کل نشست حتی اذا ادرکه

الغرق اما البقیه بهبوب شرط مراد سالم بعقبه نجات رسید تحیر الوهم من اقبال

ا؎ آبدان جای آب اگیر مخفف آبادان هم آمده است

۲؎ سور متین حصار محکم

۳؎ طیارات نوعی از کشتی و ترازو را هم گویند و بعضی چیز ترتیب یافته و آماده شده نیز آمده است

۴؎ نسرین نام دو ستاره و نام گلی هم هست

۵؎ جهیز صرصر ا...

۶؎ عظیم الفلک مضطرب ...

۷؎ سفینه صور ... فلک

۸؎ خزر نام ولایتی است در ... که دریای گیلان موسوم بآن است

صاحبنا فازدوا باآمالهم من فیضة الناس الیفئ فی الفیفاء حضر برحمته و فی
لجة البحر الیأس الیاس بعد از وصول کشتیها بساحل مقصود چون تدمیر و تتبیر
سلطان بن مرشد والی مسقط و تحییر و تخسیر خوارج نابکار اولئک لهم اللعنة و لهم
سوء الدار پیشنهاد همت گردون فسحت بود کلبعلی خان افشار بسرداری و تقی خان
شیرازی دوباره با یالة فارس تعیین و امر معلی بنفاذ اقتران گشت که سردار از راه دشت
با بحرهای صحرا کرد و تقی خان از روی دریا با صحراهای سفاین بحر نورد بر سر مسقط
و ولایات تابعه رفته برتر و خشک خوارج غدار اولئک هم وقود النار را انقاذ کرده
ایشان را با سیف بدآ و تبدد و سیف بن سلطان را که از هواخواهان دولت نادریه بود
بحکومت مستقل سازند مامورین از راه امتثال فرمان با افواج متواطس و امواج متلاطس
که طول عرضش نمی نمودی بل بحر بیکران در جنب آن نمی نمودی
عازم بسمت مقصد گردیدند کلا جانبی هرشی لهن طریق والی فارس
که رکوب انواق با هرات سفن اختیار کرده بیاپیمردی موجهای کشتیها
و هی تجری بهم فی الموج کالجبال بسیط نورد و بحره بحر بود و صحره بحره بحهار
سلطان بن مرشد تلاقی و تلاقف جسته با توپهای صاعقه بار جنگ در پیوست
از لجه آن دو لجه پرشور عمان محیط غمان شد و از اعتلاج آن بحر خمط الامواج جهان

میر ہلاک شدن ... تتبیر
... تخسیر خسارت مند
کردن

ذهاب ... شدن ... بحرها
... فراخ کام

... برای جنگ بیرون آمدن
... متفرق

... سفن کشتیهای بزرگ
... هر دو جانب ... فارس
... جای کام کشاده
... شهر ... پیوست
... آواز غوغا ... لجه ...
... بر هم زدن موج ...
... الامواج موج جوش ...

غرق بحر حیرت گردید آب دهان دریا از بیم چون لب ساحل خشک گشت و از رعد

اکهبهی قوارع گوش ماهی از زبد البحر پنبه بصماخ خود بر آمود عاقبت اعدا را هراس

وجاءهم الموج من کل مکان وظنوا انهم احیط بهم لطمه زن خاطر گشته سفینهٔ

امیدشان چون زورق بی ناخدا در موجهٔ قهر بینا خدا شکست یعنی چند فروند کشتی با

رفقاءشان با آتش دستی توپچیان در روی آب بر خاک نشست و سکان آنها بمفاد فغشیهم

من الیم ما غشیهم غریق بحر فنا گشته سفینهٔ حیات ایشان حباب آسا در گرداب فنا

سرنگون گردید و بفحوای فانتقمنا منهم فاغرقناهم فی الیم گرفتار عذاب الیم گشته احدی

رخت بساحل نجات نکشید و در آن جنگ جنگ هستی و پارچهٔ وجود و حراقهٔ زندگی

و طلاطل اعمار بسیاری از اهل ضلال یعنی جنود ابلیس اجمعون غرقهٔ غرقاب عدم شد

سردار نجو مقرر از جانب خشکی توسن تیز را بجانب مقصد پویه کرد نخست قلعهٔ لوار استخر

کرده لوای استیلا بر افراشت پس بعزم تسخیر قلعهٔ سحار آراستهٔ حرب و آورد و از خارج

قلعه با خارجیان مستغرق یم خصم خصم افگنی و سبز کشت از سیوف خونت ماهیت بلان

عرصه بر مائیت بحر پذیرفت و صحرای مبارزان در دریای خون شناور گردید سلطان

شیطان قریحه قریح با زخم و شمار بیشمار مجزول و مخذول خاذل شد چون در

اثنای گیر و دار بعادر اندازی قدر زخمی از ناوک دلدوز فاتبعه شهاب ثاقب یافت

سه بارچه کشتی بزرگ که برای جنگ باشد
حراقه کشتیهائیست که در بصره پیدا شد — توسن تیز پای بی زبان

لوار و سحار دو قلعه است در مسقط

قریح وجریح نسخه

بآفت آن جرح آهنگ دار البوار و در عذاب فی الدّرک الاسفل من النّار نموده از
مطرح بستر بمسقط ویل شتافت و ولایات مسقط و مطرح بتصرف در آمد احمد بن سعید
حاکم سحار که تعیین گشت زار دولت سلطان لعین بود از بن طرد دولت زار گشت و تقلید
مقالید قلعه کرد سرداران بحکم سلطان زمان سیف بن سلطان والی جدید را در سیف بحر و
ملک مسقط که مفتوح العنوة حدید سیف بود تمکن در مکان مکانت کوضع الهناء
موضع النقب تمکین دادند و اقبال خسروی جهانیان را نوید سبحان الّذی سخّر لنا
هذا در داد و زمانه تبریک ظفر سخّر لکم البحر لتجری الفلک فیه بامره بر خواند در بیان

نهضت نصر الله میرزا بجانب خوارزم بامر قهرمان خطّهٔ کن فیکون

لیذیقهم بعض الّذی عملوا لعلّهم یرجعون چون در ایّام توقّف اردوی همایون در
داغستان اوزبکیّهٔ خوارزم و از آل بنا بر توغیر و توغیر نور علی خان ولد ابو الخیر والی
قراق اذاهم یبغون فی الارض با فراختن بند شقاق بند بندگی را تثلّم و تثبیق
و تیغ خیال سرکشی را از غلاف دل و قالوا قلوبنا غلف مندلع و مندلق ساخته
بنیاد آزرم را قلع و طاهر خان والی را از راه کم فرصتی بلوم لائمانه که انّا لنریک فینا
ضعیفا و طعن ناملایمانه که و ما انت علینا بعزیز در قلعهٔ خیوه از سلطنت که سعد خیوه
خلع کرده بودند خدیو والا جاه از فرقان عزم آیهٔ سنعذّبهم مرّتین بر آن دیار پرتو شود و

وان یعودوا فقد مضت سنة الاولین طریق رشاد را بان کرده القا و ایشان
نیز بسمع رضا اصغا نمودند بر طبق مسئول التجا ت ابو المحمد ولد الیاس را که درین
سفر در تحت لوای بخت والا شاهزاده موسوم بابو الغازی و بسلطنت خوارزم مخصوص
ساخته عز رخص و تلص بخشیدند وجمعی از زعما و رآیقان باستان نصرت پاسبان
دولت آشیان خدیو کشورستان که دوستان و راستان را پناهی آهنت و بماه شمسه درگاه
سپهر آن باستان زاستال آستان روی نیاز آورده مورد احسان شدند لا یزال بنیانهم الذی
بنوا ریبة فی قلوبهم الا ان تقطع قلوبهم والله علیم حکیم در بیان سنوح
رضا قلی میرزا و سقوط از نظر اعتبار والد کامکار نادرشاه
ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار در حینی که طهران مقر کوکبه فلک شکوه
قاآنی شد شاهزاده رضا قلی میرزا ولایت ری را بامر شهریار زمان آرامگاه غربت ساخته
حرمان گزین فیض حضور و مانند سایه از مهر تابان دور گردید و بناء بر سوء خلق و
شیمه با قوال وشیمه و شتیمه اظهار رشکیمه کرده بر خلاف مدلول او من ینشؤ فی
الحلیة وهو فی الخصام غیر مبین خصومت را از حلیه حال مبین ساخت و قلب
زا بلیش از مضمون وفاک عما یقرح قفاک ذاهل و از کلام العاقل من عقل لسانه
غافل و جاهل آمد اذا وقی الرجل شر لقلقه و قبقبه و ذبذبه فقد وقی

لیقان سرکرده کان

مداحی باستان آسمان

خوی و طبیعت شد شیمه
ته شتیمه دشنام دادن
سرکشی کردن

بیت سخن مرسری را کند تاجدار سری را کند هم سخن تاجدار درا و قاتیکه پادشاه باجنوس جیوش خنوس منظر وجه ناضر رایت ناصر را بسمت داغستان متوجه ساخته مشغول استقرای قرای قرا قیطاق میبود چون مکرات و مرآت صورت مکرات احوال و در مرآت خاطر اقدس مرتسم گشته غبار غیار عقیدت از شمایل حالات شاهزاده لایح و غبار مکر و خیلا از مخایل خیالات او لامح بود حکم مطاع باستحضار او منفذ گشته و در حین ورود او بموقف حضور بخطاب خذوه فغلوه در سلسله ابل قید انسلاک یافته بحلاخیل الرجال مخلخل کردید الحبس قصر لکل جزل والقید خلخال کل فحل والخطب کالنصیف لاتراه ینزل الا علی الاجل ازانجاکه برای اب فرزند بی اب و فرزند میقاد شر خیز و مقدمه شرارت انگیز پیدا شد جهانداران دیده چون دیده بر استصلاح مهام ملکی گمارند قرة العین را قره را بن قرة و نور چشم جماش را بر چهره دولت عین معره میشمارند خدیو کار آگاه کارگاه مرحمت را با نور دیده نور دیده و ضابطه سیاست بر رابطه ابوت و بنوت راجح دیده فرمان پذیران باشاره سرانگشت امر اقدس در طرفة العینی بالماس الماس لؤلؤ عینین او را قطعه لعل ساخته از حدقه اش مرجان تربر آمیختند و مرجان او را بخشیدند و باغوای بدگوهران سیاه کرده دهان را از سکوئی و عتاب بمعدن یاقوت پیکوئی نموده و ماذنبی گفتش وجزع و خزع

تکرات دیدها و خویشها

مرتسم نشانه یافته

زند میقاد تیز آتش گیرنده

معره کرکین شدن و بیشکل شدن

الماس الماس خنجر وکارد و تیغ و قلم تراش وغیره را گویند یاقوت پیکوئی نوعی از یاقوت و پیکو معدن یاقوت است سیجاده نوعی از یاقوت احمر است و اینجا کنایه از دندان سیجون آغشته است و اینجا نوعی از سنگ قیمتی است و در اینجا یعنی جزع و خزع یعنی گریه و شکیبائی

سقفش اثر نبخشید ان البلاء موکل بالمنطق ولطفعلیخان افشار که نیز خالوی شهزادگان
بل مخال معم بود نسبت عمو و صموا یافته همین قضیه را برای العین دیده دیده از نظاره
عالم کون و فساد بربست وهر تیر خشم تنگ چشم بیک چشم زدن نقش چنین احدوثه
بر رقعهٔ ظهور افکند سخن هر که با صاحب تاج و تخت بگوید سخنه نگوید سخت
خطرهاست در کار شاهان بسی که با شاه خویشی ندارد کسی چو ازدهای کین برفروزند چهر
بفرزند خود بر نیارند مهر در بیان نهضت موکب همایون کرت رابع
بجانب روم بقلاوزی بخت سعید ان الله یفعل ما یرید بعد از
انکه بتائید خداوند وله مقالید السموات والارض مفاتیح قلاع آذربایجان بسر پنجهٔ
خاقان هفت کشور درآمد چون دولت علیه عثمانیه بمعاینه ومعاینه شوکت واستیلای
حضرت نادری را دیده وشنیده از اطالت وسطالات لاطایل طایلی وازکشته بجز حاصل
غیر خسران حاصلی نمی یافتند واصحاب درایت درایت جز درایت منازعة الملوک
تسلب النعم معنی تصور نمیکرد ودر حقیقه امتداد ایام علت و علت علت اتلاف
خزاین وضیعت ضیاع دولتین وتولید مواد شور و شین میبود وزیر مکرم علی
پاشا را بطلب صلح بدربار نادری فرستاده وزیر مذبور در صحرای مغان شرف
اندوز خدمت اقدس شد ودران اوان که قاآن پیروز بخت برفراز تخت قرار

کوزه

گرفت اهالی ایرانرا مکلّف ساخت که از رفض و تبرّا تبرّا و بولای خلفای راشدین تولّا

نموده مؤدّای وَاتّبعتُ مِلّةَ آبائی ابا نکنند وآن گروه نیز از عقاید سالفه نکول و

حقیقت خلفای کرام را خلفاً عن خلف قبول نموده خبر مذهب اهل سنّة که در افق ایران

واجب شده بود مجدّداً آغاز طلوع کرده لهذا آنحضرت بعض صفایح رابصفایح بعض خفایا

و دست فتنه را قلم کرده قلم برگرفت و بپادشاه سکندر جاه روم نامهٔ دوستی سرشت

از عین وداد بصورت هم مشرب عیناً فیها تسمّی سلسبیلا و بمعنی ممزوج و ممرح

بشوب انّا سنلقی علیک قولاً ثقیلا نوشت واز حضرتش در پردهٔ ما یبدّل القول

لدیّ بی پرده طالب پنج مطلب شد اوّل اینکه در عهد سلاطین سلف برای رفع

تباغض و تناقض نخلهٔ نحلهٔ اهل سنّت بر چهار فسیله اصیله و دو حه اثیله مفنّن و برفرق

فرق ناس سایه افکن گشته که اهالی روم و هند و توران از ان اغصان جلیله و افنان

جثیله اقتطاف ثمرهٔ ثمره و ثمرهٔ بهرهٔ نجاح وازان سنن مستحسن ادراک فوز و فلاح

مینماید چون ایرانیان در فروعات فارعه از شجرات طیّبات احکام بارعهٔ حضرت

صادق علیه السّلام اختراف مسائل کافی واز مسائل اجتهادات آنجناب اشتیاقی شافی

میکنند مشعب صاحب او را خامس مذاهب بشمارند و دانند تا شخص اسلام را از پنج حس

تسلّط قوی گشته هر مذهبی ازین پنجگانه بر قفای ادیان مختلفه مشتی و برد بادهٔ ملل متخالفه

سله تبرّا بیگفتن سعه تولّا دوستی کردن سکه نکول رجوع نمودن ازباز گشتن کردن سکه خلفاً عن خلف پسینیان مانده از پس مانده

سه بهمین و جلف نسخه

سه شوب آمیختگی

سه ثمره یعنی میوه و دیگری باسم و اولاد

سه مستحسن روشنی با قیمه قدمی

انگشتی باشد و بهدستی این مصالحهٔ صالحه و مسالمهٔ سالمه صنام فساد از طاق دلهای مخالفان
افکنده و بنیاد ضلال برکنده شود مطلب دوم اینکه رکنی از ارکان مسجد الحرام
بائمهٔ این مذهب اختصاص باید که دران مکان باقامهٔ صلوهٔ مکتوبه قیام نمایند مطلب
سوم اینکه از طرف ایران پویندگان طریق ولله علی الناس حج البیت من
استطاع الیه سبیلا هر عام از خواص و عوام از راه شام عازم بیت الله الحرام
گشته گماشتگان آن دولت والا با حجاج ایران بطریق حاج مصر و شام مسلوک داشته
حاج و مناهج راه هیچ را از ذخایر و شتران حاج خوار بر وجه حجی مرتب ساخته و ایشانرا
بدون مطالبهٔ دورمه بر سبیل الکعاب بکعبهٔ معظمه علی الله کعبه برسانند مطلب
چهارم اینکه فرمانی از طرفین درباب تحریر اعتاق اعناق اسرا اسرا تحریر یابد که در
هر ملک و دیار باشند مطلقا از قید اسر مطلق و مرخص و مخلص و مملص بوده
رقیت با ایشان نشود مطلب پنجم اینکه درتختگاه دولتین وکیلی از حضرتین برای قوام امور
جانبین قایم و مقیم باشند پس دستور مکرم را موافق داب و دستور دستوری ارزانی داشته از طرف
در صحبت ایلچیان معظم با نامهٔ مودوده مشتمل بر استحصال مواد متعهده و نفایس ارمغان
ارمغان روانه درگاه آسمان جاه قیصری ساختند و اعیان دولت قیصری مقدمین
اولین نامه راکه جزء اخیر علت تامهٔ مصالحه بود نتیجه باب قبول نساخته بمعاذیر شرعیه

سار تسلیم کردن

حاج نوعی از خار هست که شتر خورد ... وجه حجی یعنی آنچه [illegible] سزاوار است

رخص رخصت دادن

مودوده دوستانه

و محاذیر ملکیه موکول داشته وزیر صدرگزین وزیر بالانشین مصطفی پاشای والی موصل با دو نفر از علمای اعلام برای تبریک تبرّک و تبنک آنحضرت برادرنک سروری و تجدید و تحدید سنور بدرگاه نادری ارسال و در حینی که منشور کار قند بار بختام ختام تختیم و تمایم تتمیم بر خرآید امور تتمیم یافته بود سفرا وارد آستان سپهر تمثال گشته خدیو گیتی آرا بحکم

ثم ارسلنا رسلنا تتری مرّة بعد اخری ایلچی با نامهٔ مجدّد بطریق اخری برای اجرای امر

پس فرستادیم رسولان خود را پی در پی مرتبه بعد از مرتبه دیگر

معهود و رفع ماجری از عین عاطفت بعین بار تبنک با آن دولت کبری فرستاده بعد از انعطاف موکب گیتی ستان از هندوستان چون جهة هر یک از دوستان برگ سبزی ارمغان درستان ارسال میشد معادل دو لک از جواهر شاهوار با چهارده زنجیر پیل که هر یک در بلیت لکهٔ ابر بودی و در صلابت غرّان شیر بر خرطومش اژدهای دمان هیکلش کوه روان سپر آبنوسی و بر پشت آن تخت عاج و فلک اطلس بر تختش دوّاج چون قطرهٔ زدن آغاز یدی پیل آهنگش را بتردستی پیل پال ساختی و هرگاه آهنگ پویه نمودی پیل چرخ را مانند نقش قدم از پای انداختی فلک نیلگون را از انجم داغ سنسمه علی الخرطوم بر جبین نهادی و هیکل و خرطومش در سطح زمین از آسمان و کهکشان نشان دادی و از جلا جلش زنگ سحاب مجلجل را اگر کردی و صیقل آئینه اش زنگ از آئینه خورشید ستردی

بیت ابرست بباد اندر و بادست بهامون صحراست بکوه اندر و کوهست بصحرا

وزیر صدرگزین دستور اکابر معتبر و بزرگ شهر وزیر بالانشین یعنی با تمکین بالانشین تبریک مبارکباد گفتن تبرک و تبنک دعای برکت و پایداری گفتن تحدید قرار دادن حد و حدود تختیم مهر شده تتمیم تمام شدن خراید دختران باکره

دواج دیبائی که بر روی تخت اندازند

پیل آهنگش ابر را گویند

ایشان انجا مانند اسب شطرنج بغیر بدست دیگر نبود و چارپایان راه نورد که از راه هوا دهی پیما آمده

مقام راهو و براهکو آهنگ رهاوی می‌آموختند و امیشان از لاغری بچارتار مشتبه گشت

سرود سرایان ان انکر الاصوات لصوت الحمیر که از حسن ترنم با خرطنبور هم آواز و در

شهر خرخیز جهان صاحب آوازه و نغمه ساز بودند از بی قوتی و بی قوتی از صدا افتاده

ستوران سبک سیر که شمال و دبور را بدشت نوردی قبول نداشتند از حمل بارهای

گران ستوه سان گشته چون نقش قدم از پا درآمدند و استران قاتر الرحال که بر سحاب

قاطر قطره زدن می‌آموختند در فقدان قوۀ صبر حمار پیشه گروه چون الاغ در خر ماندند

هر هری در رفتار از فحوای خروا سجدوا خبر داد و مرکب بیجا از صدمه مرکب بیجا از پا

درافتاد افراس فرسیه فنا کرویدند مراحل از طی مراحل باکشیدند آفات آفات پا شستند

بیجا بیکار بنیاد بند ناقهای ناقه سیر ناقه ناف سیاف ناقه و ناقه گشتند و اشتران خار اشتم

خار انورد خار خوار خوار و زار شدند عاجهای آبنوس فام از سیر طرق عاج عاج اسا

پاره استخوان گردیدند و صندلهای صندل تک صندل رنگ و عودهای عود و لو

عود آهنگ بچوب خشک مشابهت ورزیدند از کثرت دواب ضعف دواب ضعف

یافت و از شدت ذهاب قوت ذهاب از مطایا عنان تافت بصبص او خیدمن

بالا زناب بزمایه همومم شد و همیومم سرمایه غموم وقع القول فی سلا حمل

لشکر در کمال بدحالی و با بغداد خالی هر شام مطر مصر یعنی باران مضر علاوهٔ علت میشد
حتی حال الماء علی الارض و هر روز اوقات جنود از ناسازی فصل معنی ندی الترب
بالامطار باران بیان میکرد رب غیث لم یکن غیثا چهل روز بر این نهج آسمان
بارانی ابراز دوش منفکند و از کثرت ضحک متجنده را قرین بکا میداشت بعدت
علیهم الشقه و اهل اردو در عرض راه پای بست زنجیر سلاسل برق و سحاب و گرفتار
سلاسل محنت بحیاب بوده بامید انکشاف غیوم و انکشاط غموم و انقشاع غمام اسباب
گزین تخت خیام میبودند تا چلهٔ قوس زمستان از ترس تیرباران باران گسیخت و شمس
آفتابی شده از زیر هلال برآمد و ایام انجام به انجام و انجام انجام میده انجام مرام ناجم شد
و عقدهٔ عایق منحل و حجاب مانع منجل گشته مناهج عسر بمناهج یسر تبدیل یافت
و از جوش بهار ریاحین و ریاحین بهار والله انبتکم من الارض نباتا باغ و راغ را جنون
موسم و موسم جنون در رسید و از جلوهٔ لیلا وشان چمن فیها من کل شیئ موزون
تا شجری بید مجنون بل مجنون بید گردید در نزدیکی محل موسوم بجواد جسر بر رود کر بر
گشته کوکبه و الاصحرای مغانرا از فراختن خیام زرین قباب نمونهٔ ساحت آسمان ساخت
و آسمان شاحب مهزول و تعلیف شاسف و حرقوف در آن مرتع مربع و مرتع و سبع
بعمل آمده ذلولان ذلت دیده و ممشوقات مشقت کشیده و جمال و براذ و دواب جیاد

وبغداد شان خالی بود — شده انقشاع غمام واشدن ابرها — شدت سحه — قوس چلهٔ زمستان وزه کمان و ماه آخر پائیز را گویند — شمس آفتابی شد یعنی ظاهر شد — هلال کنایه از قطعهٔ ابر — انجام پیوسته باریدن ابرها — انجام قطع شدن باران — انجام انتهای کار — ستاره — مناهج عسر راههای تنگی و سختی — مناهج یسر جهات فراخی و سرور و آسانی — بهار شکوفه — گیاهی است که آن را عین البقر خوانند و بابونه نیز گویند — مربع علف زار بهار شده — مربع منزل بهاری — ذلولان رام شده‌ها — ذلت دیده خواری دیده

از فربهی فرو بهی یافتند و هلالی که چون ماه نو از سیر منازل هزال انگشت نما بود در عرض
دو هفته از سمن بدری شد یعنی بدری شد و از انشاج لحوم و اعصاب آثار انظر الی
العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما در اجسام الافغان پدید گردید و اهل اردو از تعیشات
رافه کامیاب کلوا واشربوا هنیئا بما اسلفتم فی الایام الخالیه گشتند و وقع الناس فی
روضه و غدیر بعد از طی مصاعد و مصاعب و مضایق و متاعب و مناعب و منا
فرسا از آنجانب مقصد جولان داده نداحمد پاشای والی بغداد چند تن از اعیان
متعینان را تا حوالی سنندج با اسبان مسرج مشجج خیر ما استطرف الفوارس طرف
کل طرف بحسنه مبهوت هو فوق الجبال وهل فی السهم ظلیم وفی سعا برحوت
باستقبال موکب کواکب کبکبه فرستاده توشیح بانجام امر مسالمه نموده اعتذارات بالغه
کاعتذارات بالغه او کرد و در سفر صبح که تشیارات آهنگ سفر نمود سفرای او را از
همان مکان بمبرر انقطاع مرایر مجالات و تمهید مراسم موالات و رفع غایله طایله و
دفع منازعه لاطائله روانه دربار عثمانی ساخت رایت منصور از راه شهر زور بزور تائید
الهی متوجه قلعه کرکوک شد خالد پاشا حاکم شهر زور فرار و سلیم بیک بنی عم او به ارشاد
رشاد او جاء ربه بقلب سلیم از باب سلم و تسلیم در آمده ایالت آن ولایت باو مسلم
گشت و در وقت اکراد نیز بعوارف مرعوب و بعواطف مربوب گشته هر یک که طریق

مال شتر لاغر شده هزال
شدن ... بدری هنگام پریدن
... فربه شد آنرا بدریل گویند

عیشات رافه عیش خوش ناعم

مسرج زین کرده شده
مشجج مزین و نیکو آیین

طرف اسب نیک جولان بزرگ

کبکبه جماعت و درخشندگی
توشیح حمایل در کردن انداختن
مسالمه مصالحت و تسلیم شدن
مرایر ریسمانهای نازک
غایله کینه و عداوت
طایله بی فایده

سلم و تسلیم مترادفند

قفد

فقد جاؤ ظلما و زورا سپردند مور و قهر و دمار شدند در بیان حال موصل و تسخیر کرکوک و اربیل ولمن انتصر بعد ظلمه فاولئک علیهم من سبیل

بعد از انجام مهام شهر زور خارج قلعهٔ کرکوک مطرح شعشعهٔ چتر زر اندود گشته قباب خیمه برقنات اجنبیه پیوست اهالی کرکوک باستواری سور که در متانت و کاخ متابت کاخ بودی فلک استظهار جسته بمحارست حصار پرداختند توپچیان بحکم همایون توپهای قلعه کوب را از چهار طرف نزدیک دور برده یک روز از بام تا شام آن ثعابین اژدها اندام را از دهان دوزخ زبانه بر بوم و بام قلعگیان آتش افشان و احجار قمپاره را که نازل منزلهٔ آیت فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة بود سر کوب ایشان کردند و از گلوله های آتشبار بر صحایف سرنوشت آن قوم نقوش یوم یکون الناس کالفراش المبثوث منقوش و الواح جدران را بچکک رعد صریر توپ کتاب کتابهٔ و تکون الجبال کالعهن المنفوش ساختند هنگام غروب که توپهای ظلمت بار از دود تیره روز روشن را بر قلعگیان شب تار نموده از صاعقه افروزی و خانمان سوزی درون خود را مخلی و حیات قلعه را پر از اجساد بی حیات و اجسام قتلی ساخت بدن قلعه و پای حصار از کار ماند و از دست توپ ضرب زن چاک گریبان بروج بدامن رسید و حلقهٔ دروازه از بیم اژدر صولتان چون افعی حلقه زده از پرده قفل زبان بالحاح بیرون کرده

قلعه‌کیان بدست انابت ساحب ذیل استیجار و بنوید امان امیدوار گشته قلعه را سپردند

فوجی هم بحزرقه و اکتناف قلعهٔ اربیل که سطوت قلعه دارانش از نیل صبر و توان بردی

معین و قلعه‌کیان بعد از احاطه گشتن آن خطه بامر قولوا حطة حط حط خطای خویش را

بوسایل امل و سایل گشته بجرم خود اعتراف و از نیل مراحم خاقانی اغتراف کرده

ازین غرفه قصر نشین درجات اولئک یجزون الغرفه شدند پس کوکبهٔ کواکب کبکبه بسمت موصل کبکبه کرده

درجنب مزار جنت آثار سایه نشین کرمت و انبتنا علیه شجرة من یقطین یونس

ابن متی علی نبینا و علیه السلام قاطن شد جمعی از مقدمة الجیش در اطراف قلعه شور

غبار طیش و هیش کردند دران اوان احمد پاشای سرعسکر از دیار بکر بمار دین پیوسته

ببهانهٔ مواطات لشکر ضبط عنان کرده حسین پاشای والی حلب را با جلجله و حلب کلام فعم

خسرو عالی حسب که هر صبح از شام و حلب حلب و با سیف مصری هر شام از هند

اتاوه و باج و سلب طلب کردی روان ساخته پاشای مزبور وارد موصل و بمعاضدت

حسین پاشای والی آنجا بقدر ما یقدر و یطاق بطاق قلعه داری بر میان بست

لیکن فتوح پاشا حاکم کوی که کوی فتوت از اکفا ربوده بود با فوجی عظیم بعزم دفع غنیم

از سر تهور پای در رکاب عنان گذاشته اشهب دلاوری را تیز عنان و آثار جلادت و سطیز

عیان ساخت و بقصد مباسلت و مصاولت تیغ لاف از غلاف آخته بمیدان

حزرقه تنگی سحط اکتناف احاطه کردن

حط انداختن سحط بسر رشته فترشه امل امید وار

اغتراف کرده برداشتن آب ف سحط غرفه یک کف آب غمررا هم گویند

کبکبه غلبه کردن

طیش و غوی

جلجله جنبانیدن زنگل

حلب الدهر اشطره

اتاوه خراج ملک

سلب ثیاب و متاع زنانی

یطاق طاقت و توانائی

فتوح پاشا

اکتا هم چشمان سحط غنیم

ن قوی

عنان باکسی برابری کردن

بستہ مفازات ابواب محن بر چہرۂ قلعہ گیان بازکردند باروی ثغر از ثغور ندانہای کنگرۂ باروی
ثغر ضاحک بخندۂ دندان نمالب کشاد و مزغل حصار با میل نفک پاسداران دیدہ سرسیا
ساختہ چشم در راہ انتظار نہاد و در شب پانزدہم شعبان کہ انگشت قمر شگاف نبی قضا ماہ را
دو نیم نمود و ساقی دوران از خم پیمانی با کاسہ بدر تمام نصفی بر اہل جہان پیمود خدیو
سلیمان قدر قدم بحلقۂ دیدۂ رکاب آشنا ساختہ در سلہ با سپاہ بہرام خشم انجم حشم چشم
براہ طلوع طلیعۂ فجر نشستہ تا ہنگامیکہ صبح جابکدست نقب افق را از شفق آتش زد و دود
ظلمت زدودگشت دلیران آتش مزاج از اطراف چون شعلۂ جوالہ گرم خیز و ثقبۂ نقب را
نقابا مانند دلہای لقمہ محصورین شرر ریز ساختند بدستیاری کارکنان نقاب نقاب
دانہ لنقاب از چہرۂ شاہد مرادکشف نقاب نشد اذا لم یعنک الجد فالجد باطل
وسعیک فیما لم یقدر مضیع دفعۂ دیگر بتہیۂ یورش مشمر گشتند چون توسن
ایام رام مرام رو میان نمیگردید ناچار ساکنین قلعہ ساکبین دموع ندامت گشتہ نقش منا
منا وشت از لوح خاطر ستردند و طریق مصافات سپردند پاشایان نیز از صولت ابطال
عجز قوت بعجز گرائیدند عجز انکسار در عجز اضطرار جولان دادہ رؤسای عجز را بخدمت والا
بارسال اسبان تازی نژاد و یا تازی پرواز کہ در عرصہ بازی موصوف ببراق تازی بودند
ومطہم مرخی العنان معود خوض المہالک کل یوم براز واذا توغل فی

سد مفازات بستن راہہای صحرا — ثغر ترسیدگان
ثغر دندان — ضاحک دندان پیشین وخندہ کنندہ — پاسداران مستحفظان و چوبہائی است کہ بر دیوارگذارند کہ از برف و باران خراب نشود — نبی قضا پیغامبر وسرآ کنندۂ قضا — نصفی نوعی از پیالہ است
شعلۂ جوالہ شرارہ آتش کہ جولان زند تندی
مشمر دامن برکمرزنندہ
ساکبین دموع ریزندگان اشک
منا وشت سبزہ جنگ کردن
رؤسای عجز بزرگان کہ لشکر بازی ہستند کلام

ذری متمنع صعب البعید العهد بالجتاز ترکت سنابکه بضمّ صخورها اثرا لموج
کنقش صدر البازی راه نورد و طریق آداب دانی کردند و چند نفر از مفتیان ذیشان از
جانب ایشان روانه دربار خلافت مدار عثمانی گردیدند که مرایای مراد را بی مرائی در مرائی
حسن قبول بروجه مرغوب صورت حصول داده امتحاط و امتیاط منصل را با قراب و اغماد
مبدل سازند پس جدیل عزم از جداله جدال منعطف و موکب ذیشوکت شاکه و شیکا سجاب
شکّی منصرف گشته بانتظار جواب مفتیان دران نواحی رسم توقف اقامت یافت سیف
اغلف در بستر منام برای منام دراز کشید و هر فردی با عیش اغلف ازدواج یافته ازدوا
زین برهها و راحت آسایش گزین گردید   در بیان جنگ یکن محمد پاشاه سرعسکر
ثالث و انجام کار او بحکم قضاء   انّ فی ذلک لعبرة لاولی النهی   در مجال
اینجال و مجالی اینجا بعرض رسید که در دولت بهیّهٔ عثمانیه مأمول موصلیان را موصول بقبول ندا
و معرض متعهّدهٔ عهود معهوده را نیّت حسن اثر نساخته اینها نزا با جواب لبیس الشامی للعراقی
باز گردانیده اند و یکن محمد پاشای صدر اعظم سابق را که سهم اهزع ترکش اندولت
و ما صدق هو اوثق سهم فی کنانتی بود بسر عسکری تعیین و با کتایب جلادت کیش سهمگین
بتقارص فرستاده اند خدیو بیهمال بعزم اعیا و اعناء خصم عنود و فوج کنود اعیا و انعاب
نمود و انبعاث جنود کرده با زمرادیه ایران را مضرب خیام نصرت نمود و نمود نامه سرعسکر

سه مرایای مراد منظرهای مراد
سه منصل شمشیر تیز
سه اقراب و اغماد شمشیر در غلاف کردن
سه جداله زمین
شه ازدواج فرشی که بر روی فرش گسترند
سه سهم اهزع تیر بردی ترکش
سه اعیا درمانده کردن خصم
شه اعناء خوار گردانیدن
سه انبعاث جنود روانه کردن لشکر

از فارص باظهار مکابرت و مکاثرت نهضت کرده بچهار فرسخی اردوی شهریار فریدون

فر سنجی و عز قرحه وشوکت مفرسخه واروجاء بذات الرعد و الصلیل وافواج مبارزین

عن الیمین وعن الشمال عزین چون شیر عرین بسلاح سمر وبیض ان عرین تسربلن بدل

الجفول جماجم الابطال برارست ولقد احصیهم و عدهم عدا و دلیران عرا

ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول من قراع الکتایب فوج فوج

بسان توالی موج بمعرکه معارکت واعتراک فرستادند تکاد السموت یتفطرن منه وتنشق

الارض وتخر الجبال هدا اذلال وبیادان ملک از ملک صافنات جیاد تزلزل یافت

اذا رجت الارض رجا وبست الجبال بسا و مدارج اطوار اتصادم ودارج

فروج اسبهای تیز تکشان با خاک تیره یکسان کشت فکانت هباء منبثا شبهه رعد

مانند عناجیح برق اطامیم او وطئت بایدیها صخورا یفقن لو طی ارجلها رمالا

جبانرا یقظا شبهه اوجاءت الطامه الکبری در افکند وجلوه ذیالیل صرصر

حیازیم سود حوافرها بیض جباهها صبح تولد بین الصبح و الغسق از مدلول

من شیئ اتت علیه الا جعلته کالرمیم نشان یلان نبردار مای برق از ماء برق

ماذی وبارقه ماضی برقه انکیز قلوب کشته خرمن وجود یکدیکر را می سوختند کان سنا

الماذی فوق متونهم مواقد نار لم تشب بدخان وبازجاج ورماح ورماح وزجاج

مکابرت خود را بزرک انکاشتن
مکاثرت اظهار کثرت کردن

کوشمال و هند کان یکدیکر

اعتراک انبوهی و غلبه کردن

[illegible] چهار دست و پای دوا
صافنات جیاد اسبها که بر سر [illegible]
[illegible] اده باشند

[illegible] دست و پای دوا

[illegible] باد تیز کذرنده
عناجیح اسبهای بلند [illegible]
اطامیم چهار دست و پای
[illegible] ذیالیل اسبهای
[illegible] حیازیم
[illegible] اسب

[illegible] ذی هر اسلحه که از آهن باشد

سهام اشفار عیون اعیا نرا پردهٔ زجاجی می دوختند والطعن فی الاحداق داب رماتهم
والرامیات سهامها الاحداق هر روز بهمین منوال در میدان مقابلت و مقاتلت
و عرصهٔ مناضلت و مقاطعت قصبات رمح و سنان را ضرمهٔ نیران جدال میساختند
و سر عسکر اردو مطرّس خویش را با مردان کار و تیغ زنان عرصهٔ کارزار دلیرانه پیش می آورد
تا به نیم فرسخی معسکر شاهی رسیده خیام اقامت برافراشت مقارن آنحال سپهبد جلیل میدان
مصاف آراسته از کمین کمان کین بگوشمال خصم رزم کوش کوش تا گوش کشیده داز پنجه
شست کشود که الافلاک قسی والحادثات سهام والانسان هدف والله
تعالی رامی فاین المفر سر عسکر با توان ناتوان گشته همان روز در دم پسین هم
او بود بحکم قضا از فضای هستی به جبات نیستی شتافت و اسباب تقاهر و تباهیش
تباهی یافت باردوی همایون آثار انقلاب آن اردو از دور متفرس گشته فوارس
مفترس بتهاجم و تهاجج و تهایج و تهارج اسب برانگیختند و ولوله و شور و هلهله و شوب
طرفه در طرفة العینی از دو طرف بطرفه پیوست جمعیت و جیشها در و منیه انهدام و سلک
انعقاد شان انخرام پذیرفت لشکریان بلا توقف تبقّق و اقتیاب پرداخته اشیاءرا
تا حدّ اربه جای تعاقب کرده جمعی کثیر بر وجه بسیر کسیر دا سیر ساختند دا خیال قمرد
از خیال و اسب و اسباب بحباب بحوطهٔ اجتلاب و حوزهٔ استلاب و حوزهٔ اشتها

وخطه الکتاب درآوردند وازانجا مانند بلای منزل بمنزل ازراه صفهان بروم
خراسان گشتند در بیان قتل نادرشاه با اولاد واعقاب لقد کان فی قصصهم
عبرة لاولی الالباب بر دقیق طبعان دقیقه رس وآفتاب ضمیران صبح نفس
ظاهرست که انوار جمال قادر ذوالجلال درمقامی که پرتو ظهور اندازد ذرهٔ ناچیز را
جلوهٔ خورشیدی وگدای محتاج را رتبهٔ جمشیدی وقطرهٔ دریا را مشرب عمانی و نملهٔ
ضعیف را شوکت سلیمانی بخشد بیت بموری دهد مالش نره شیر کند پشه
بر پیل جنگی دلیر بعد ازانکه بفحوای ان الانسان لیطغی ان راه استغنی
نفس مجبول بشر بشر بسر بستر عتو وعصیان آمد پا بر فراز طغیهٔ طغیان و عدوهٔ عدوان
و فجوهٔ جفوه و نخوهٔ شخوه و فتن فتن گذارد صرصر قهر قهرمان جلالش ورق گردان
دفتر کرم و برگ ریزان بهارستان نعم گشته غرفه وماغ نمرود را بهوای جنبش بال پشهٔ
نحیفی منهدم گرداند واساس فرعون فرعون باشارهٔ چوب خشکی بآب رساند ابیل را
بپیل ابرهه بمعارضت برانگیزد وتخت بخت بخت النصر را اوهن من بیت
العنکبوت از نسیم بریزد وضحاک را مار جزای اعمال دوش بر دوش نهد وارکان شداد
شداد را بعواصف سخط درکیدم بباد دهد ان الله لایغیر ما بقوم حتی یغیروا
بدرستیکه خدا تغییر نمیدهد آنچه مرطایفه باشد تا آنکه تغییر دهند
ما بانفسهم دره اسرار وعطای نعمت ایشانرا نیست مهل وان یستغیثوا یغاثوا
آنچه بر نفسهای ایشانست و اگر فریاد کنند فریاد رس میشوند

مجبول سرشته شده آدمیان
طغیه طغیان جای بلند و سرکوه
عدوه دور افتاده و جای بلند
فجوه میان سرای و راه فراخ

ز شوکت حد عون سختیها

بماءٍ کالمهل نادرشاه اگرچه در مبادی حال از راه دلسوزی عباد کذبالة السراج

تضیئ ما حولها و تحرق نفسها خود را رشتهٔ پیچ و تاب محن ساخت و فانوس‌آسا

یکتا جامه مدتها بهواداری شمع سلطنت پرداخت و اهالی ایران هم آن مصباح

شب‌افروز را مقتبس از نور الهی دانسته پروانه‌وار بگرد سرش میگشتند و اطیش من

فراشه خویش را برایش بر آتش زده پروانه میکردند عاقبت خدیو کیفر کیفر خدمت را

بکفران او کرده قسط را مبدل بقسوط و از مصداق ان الله یحب المقسطین بمهبط

و اما القاسطون سقوط کرده با قاطبهٔ قاطنین اقطار دو وجه اقطاب وجوه جا

پیش آورده هرچند که شاخ شخ سری و صاحب قرانی را بر آسمان سعود اما چه سود

از مضمون کن صاحب قران ولا تکن کصاحب قران غافل ماند و اگرچه

مدتی در ممالک خداداد وادداد ولیکن بالمآل اجفی من الدهر و اجور من حاکم سدوم

و اظلم من الجلندی و اشد من الشداد شده شاخسار شوکتش شوک خسار بار آورد

و اگرچه از نقش پذیرفتگان سکه هذا باطل نکتی الطلا یعنی طلای احمر قنطار قناطیر

جمع آورده اما در خاتمه کار دین و دنیای خود را بدان فروخت و هرچند نقود بیشمار

درخشان‌تر از اختران بی اندیشه روز شمار خشتان نمود آخر الامر بنسیه و نسیان و

و نسی شکر انما النسی زیادة فی الکفر از کف رها کرد و میانه او و اهل ایران لوازم

تنافر و تناقر متالف و متعانق و وسایل تباعد و تجانب متقارب و متلازق آمده

ببعضی متوحشات ذنابه آن شکرات و ذوابه آن تنفرات گشت و آنهی مستتبع ذهاب

زهاب رونق مملکت و مستردف نضوب ماه نماء سلطنت گردید توضیح این مدعا

و تفصیل این ادعا آنکه جناب نادری در مستأنفات ایام و مستطرفات اعوام که سرزمین

گلشن ایران پامال هجوم سبزه بیگانه شد بیگانه بهمال اتکا و اتکال نموده حشیش

خسیس خودروی آن چمن را والبستان کله گرفس باعانت بستقان بستان قضا

البطش مین دو سر مانند دوشتر یکسر باداس پاداش عمل یعنی محصال محصل بدرود

از هر جا گیاهی فاسد سر زد آنرا سرزده علفهٔ شمشیر ساخت و باغ دهدههٔ عدوان

سیاست نمونهٔ غیر باغ ولاها نمود از شوکت عضات شوکت عصاة بپرداخت

و بعد از ضبط ممالک آفتاب آسا بجهانگیری تیغ نبرداخت و ستیم ستم را بنشتر رمح

از عروق و شریان ستیم رفع کرد و با گزلک صفایح نقش صفایق از صفایح ملک سترد و هند

و سند و توران و خوارزم را بصرف همت تصرف کرده ببساط عدالت گسترد و در تنظیم

مشتتات و مبددات و در تقویم متوزعات و متشردات و رفع امور ذوی نزول [illegible]

تشریف و بذل نقد اوقات گرانمایه بذل کرده انه لقول فصل و ما هو بالهزل و از زمین

حدود و خدود و حدود اقالیم را از خراش اظفار قوی دستی خصم یمین امین و جهان را شکست

سه تنافر از هم رمیدن

عه تناقر با هم کاوش کردن

سه مستتبع متابع شدن

سه مستأنفات و مستطرفات ابتدا کار و روزگار

سه دو سر گیاهی است که در بستان مه میروید

؏ از شوکت عضات

؏ صفایح شمشیرها و در صفایق حوادث روزگار

متوزعات متفرقها

متشردات تفرقه کیها

وادی امین گردانید فلا تکُ فی مریة انّه الحق صعقای التفاتش بر مصاقع حال
ضعفا تا بآن زمان تابان و تاب آن مهر انور پرتوست و بلند نورفشان و دست ودلش
با عطا و تیر تدبیرش بخطا می بود و با عامه هواشات حسن مماشات مرعی میداشت
بعد از آنکه از سفر داغستان برگشت برگ شامت برگشت احوالش پدید آمد و نهال
اقبالش از برگشت اقبال بی برگشت و تخت بدر بختش رو بانحطاط نهاد و عواقب
اذلال او منجر بضلال گشته بر اذلال خویش استدراج یافت امور الله جاریة علی اذلالها
و اساس هرمان مماس هرمان او چون طاق کسری کسری پذیرفت او بر غریره و اب
پیش آورد از فرط تخبط و تخبط سلوک حسن سلوک یا گسیخته بی اجتناب اجتناب و اجتناب شهوات
از بی گناهان را پیرایش گلزار دولت و اجتناب خود شمرد و بدیل تنزیل کلوا
مما فی الارض حلالا تمسک جسته تعدی را لازم و مال و دمای مظلومان بر نفس خود
چون شیر ما در بطالم دانست و بر ادخار حطام دنیوی حریص تر از تشنه بر خریص گشته
معارک زر را بمخازن سیم و اماکن مضاربه بمکامن مضاربه قوضاً بتعویض معا و ضد زد
و بدوش و رفتار چرخ جافی را شیوه نموده با سپهر قوی دست مکار ستمکار انبازی دور کار
جهان مانند فلک کودن نوازی پیش گرفت و عالم را از ظلم ظلم به چشم ترک و تاریک
تاریک کرده آب باریک معاششان باریک آمیخت و بر صیغت صنیعت صنعت اهل

سله مصاقع فصحا و بلغا
سله عواقب و اذلال آخر کار
سله هرمان عمارتی هست در مصر
سله تخبط ناقص عقلی یا بی عقلی برآمدن
سله تخبط در گشتن و خبط کاری
بی پروائی کردن سله دزدی
سله تنزیل آیه
سله بطالم شیر ابتدام را گویند
سله ادخار پوشیده داشتن
سله حطام اموال دنیوی
سله معارک زر معرکه کاه و میدان نیزه و شمشیر و غیره سله مضاربه مال کسی دادن که بشرکت تجارت کند
سله کودن بی عقل و ابله

بمقراض بی اندامی باندام نام هرکس پوستین افترائی بریدندی و نیز اتمام ناتمام را در محکمه

که حکم کنند

محکمهٔ عدالت نبیّ مرسل و حجج داحضه و اقوال متنا قضه اش را که حاکی از مضمون انّ

سخن چینی · بدینکه · مخالف یکدیگر

هذا الّا افک افتری بود وحی منزل و مساتیر مجعوله و اساطیر مجهوله اش را که ترقین هذا

نیست این الّا دروغی بافته شده · شهادتنامچها دروغ بافته · افسانه ها · این

بهتان عظیم یافته بود بسجلّ قاضی قضا مسجّل دانسته تهمت زدگان را فی سلسلة ذرعها

بهتانیست بزرگ · حکم · قاضی · در زنجیری که طول

سبعون ذراعاً کبل میساختند ما یبرح الدهر یتلو حجّة کذبا عمیاء لیس لها وجه

هفتاد گز است · دست و پا بسته شد · نمیگذرد · روزگار که میخواند حجتی دروغ · کوریست که نیست اورا روی

و عینان لها شهیدان من زور و کاتبها هیّ ابن بیّ و مجنون بن شیطان

و نه دو چشم اورا · دو شاهد است · از دروغ · و کتابت کننده او · دیوانهٔ که گرزند

و هر یک از مفتری علیهم که بتهدیدات لاقطّعن ایدیکم و ارجلکم من خلاف فی الغور

هر اینه قطع کنم دستهای شما و پاهای شما · بر خلاف یکدیگر

مفتریات خلاف مقرر را بصمت و سکوت یعنی اقر صامت را اذعان و تسلیم میکرد

دروغهای بافته شده · آنچه بافته اند · اقرار کرد سکوت کننده · قبول

عرضهٔ تصلیم شد انکار مؤدّی بمؤدّی بفسادی بدتر و هر حرفش بر الف الف نقطهٔ صفری

اداکننده وجه تغییر

دیگر میگشت و از غایت غشم و خشم امر بجسم ید و خشم انف و صلم اذن و قلع چشم و امثال

ظلم · قد · بریدن دست و بریدن دماغ و بریدن گوش · کندن چشم · مانند آن

و کشتم و امثال آن مینمود و ترکیبی که هیولای آن صورت درستی از فحوای له عینین و لسانا

او راست دو چشم و زبانی

و شفتین داشت باقی نمیگذاشتند دهن فمه و اهرق دمه و هرکس که در تخلیق

اندرون دهن اورا و ریخت خون اورا · و دو لب · ساخته شد

افترا یا تصدیق مفتری ورزیده ندان و ندنه میکرد و یا برای استشهاد و استدعاء و

اسئل القریة التی کنّا فیها لب میگشاد گرفتار نقف و دمق و حلف و دمغ ساخته

پرسید از ده ها · که ما دران بودیم · سر شکستن · دندان شکستن · سوگند دادنها

سباسب سیاست و عقبات عقوبت را طی میکردند تا آن بیابان را آنرا زراه

بیابانها · پله ای سخت

---

۱ حجج داحضه حجتهای باطل

۲ ترقین نوشته شده و نقش

۳ مسجّل معتبر و مهر شده

۴ مفتری علیهم آنهائی که افترا بایشان شده

۵ صمت و سکوت مترادف اند

۶ تصلیم بریدن گوش از بن

۷ کشتم نقصان اعضا

۸ تخلیق ساخته شد

۹ مفتری آنچه بدروغ بافته باشند

۱۰ ندنه سخن گفتن چنانکه کسی نفهمد

۱۱ دمغ استخوان شکستن

اقتسار و اعتسار جانب ظلم بتعنت و بتعیت و انتصار نموده بتلفیق ملفقات تلفیف ملفقات و بمصداق عند النوی یکذبک الصادق برای هر بینوا غرس نوای صدگونه افترا میکرد و لاجرم در زیر فلک از جرم آفتاب جرم بر فلک اسناد میداد و لابد بضرب چوب درخت افترا برای خوب و بد صدگونه شاخ و برگ می‌آراست و فقیر عریان افقر من العریان و افلس من ابن مذلق که از افلاس الف آسا نقطه فلسی نداشت الاف الوف باسم او حواله میشد با یلام اسواط و عذبات عذاب دیناری حصول و وصول نیافته از ماء عذب زندگی دست می‌شست و از شکنجه و تعذیب اعض به الاکالیب اعذاب و تعذیب می‌جست و بجای همیان عین همیان عین بر روی ظهور آورده لبهات لبهات نقد جان می‌سپرد معهذا اهل و عیالش روی خلاص ندیده جایع و مغلول بوهق مقید و مغلول گشته سلسله افترا را بمعنعن سجاوجابمحله و محله بشهر میرسانید کل من احرق یوما کدسه تمنی حرق اکداس الامم و کماشتگان دیوان بمحض آن اسناد بلی اسناد در کوچه و برزن‌ها برزن و مردی که مصادف میگشتند در آویخته ایشان را در سر اسواق بدون کوتاه از پا آویخته زر مطالبت میکردند و خیار و جبار از اجبار آن قوم جبار ختار از فرط تعدی تعدی و تغذی از لخت جگر مینمودند و کبار و صغار از اکثار صغار از تعشی

اقتسار و اعتسار بستم بکاری واداشتن کسی را — تعنت نقص افتادن — تعیت رهی کردن — انتصار معاونت — تلفیق دروغ باطل — غرس نوا نشاندن تخم خوشی

ابن مذلق از افلاس در میان عرب مشهور است و ضرب المثل است — عذبات تازیانه‌های دره و جلد

همیان عین کیسه زر — همیان عین دار شدن اشک از چشم

معنعن یعنی فلان از فلان و آن از فلان شنیده — جا و جا و حرفهای مختلف — که باعث هلاک کسی شود

خیار بزرگان — جبار کسانی که کسی بر ایشان نباشد — جبار جور کنندگان — حسیل و تعدد کردن

و تغشّی حرمان گزین میبودند و سه تن ضال مضلّ را رماهم الله بثالثة الاثافی بیناً

اوجاق آسمان ... چاررکن ایوان دولت مثلّث بنیان و مصداق کار و کردار

و قائد وجعلناهم ائمّة یدعون الی النّار ساخته باشاره فمن تبعنی فانّه

منّی پیرامون حریم حضور بازداشته بود که با طرف حق حقایق پیش آورده آنچه

بصفت نصفت داشتی فی الحال بتزئین آن پرداخته بنطاق تنطّق و ما ینطق عن

الهوی ان هو الّا وحی یوحی تنطّق و بلوحت و ملاحت او امرامّر من

المرّ والالیش الی الالیش ارتباک وارتباب تمطّق میکردند واتّبعوا ما تتلو

به سلطاناً و بنا بر قول راست مقرّی انکم و کاست که مقرّی راست اذا صدق

الجدّ افتری العمّ للفتی مکارم لاتحصی وان کذب الخال اقوال و افعال

او را ممدوح و محمود و صادر از ایحاء والهام ربّ ودود بار مینمود کذلک زیّن

لفرعون سوء عمله وزیّن للمسرفین ما کانوا یعملون و ایمعنی بتسویل ان سه

نسناس نشناس خدانشناس قطع الله نسناسهم در ضمیر او بجدّی ملکه راسخه گشت

که در هیچ امر گرد حجب حجّت و تحقیق نمیگشت و آنچه بر خاطرش خطور و بر لسانش جریان

می یافت همه تنزیل حق و وحی مطلق دانسته تجسّس و تحسّس و تجسیس روا نمیداشت

لبئس المولی ولبئس العشیر و در هنگام محاسبه اعمال یوم یقوم الحساب را او قارعه

۳ ارتباک آمیخته شدن و در کار سخت افتادن ۴ ارتباب سختی روزگار یافتن ۵ تمطّق زبان بکام زدن از خوشی طعام

۵ ایحاء وحی آمدن

۶ تسویل آراسته کردن و ساختن

۷ ملکه قوّت درکی که در باطن انسان ظاهر میشود

۸ تجسّس نگاه داشتن

۹ تحسّس و تجسیس تفتیش کردن و پرسیدن

عدول را عشر عشیر عدل عدالت خود نسنجیدی و با اینهمه بحساب قسطاس

عدالت کننده ده یک نصف جزو ناشایسته از حد زیاد ترازو

تمیز خود را اعدل من میزان دانستی و مکرر انوشیروانرا بطعن اعتساف مطعون و سخن را

جور کردن وزار ا بریدن

مردوف باین مضمون ساختی که یا ایها السائل عن مذهبی لیقتدی فیه بمنهاجی

ردیف آورده شده ای انکه میپرسی از راه و روش من پیروی برادران برای رفتن من

منهاجی العدل و قمع الهوا فهل لمنهاجی منهاج و هر گاه در امری از کبیر و

روش من عدل است و بریدن هوا آیا هست برای روش من هیچ کننده بجد اندک

و عسیر یسیرا استعجاب و استغراب میکرد. نزدیکان نزدیکان و اتبعوا فی هذه لعنة

زحمت آسان تعجب کردن بغریب گرفتن و متابعت شده در این دنیا لعنت

و یوم القیامة بئس الرفد المرفود بتصدیقات بلا تصور دفع تردد او نموده ان جرم

و روز قیامت بد یاری کرده شده بیست که کرده شده

جزم میساختند انی اری صاحب السلطان فی ظلم ما مثلهن اذا قاس الغبی

می بینم مصاحبان سلطان را در ظلمت ظلم نیست مثل اینها چون قیاس کند جوان

الظلم فجمعه تعب والنفس خائفه و عرضه عرضة والدین مثلم بما سلبت

بظلم پس جمع آن مشقت و نفس ترسنده است و آبروی او نشانه است و دین رخنه شده

مقام از واردات طبع ایراد میشود که صحبة السلاطین تسحب بعضها بالسلامة

صحبت سلاطین میکشد بعضی از آن بسلامت

و بعضها بالندامة قرب قرب قرب من السرور و لقد عن الشرور عبابات

و بعضی بندامت بسیار نزدیکی هستند که نزدیک اند از سرور و لیکن از شرها و آن دریای

المحبة و سبب الذل و بدر البلاء و ورد الرحمة والعناء الجارب والریح اللاقح

محبت است و سبب سکون و وقار و ماه تمام عطا کردن است و ریزش رحمت است و دولتی است بیهوده و از متوده و بادی است آبستن کننده

والجنة الحامیه و یعلی لک الاحصار و لم من تقرب لقرب و تقرب منه الحطب

و باغی است سبزه دار و بلند میسازد برای تو قدر و جاه و بسیار تقرب است که خشم میکنند و نفرت میجویند از آن طبع جهان

و للطباع و الطبایع طباع و هو باب المحنة و سبب الذل و بذل البلاء و ورد

و برای شمشیرها و طبعها زنگ است و آن جنگل محنت است و سبب ذلیلی و دادن بلاها و جوی

الرحمة والعناء والحادث والریح اللافح والحیة الحامیه و یغلی لک الاخطار

زحمت و رنج حادث شده و باد است سوزنده و مار است گرم زننده و جوش میدهد برای تو دریا را

در عهد بی زنهار او زنهار و عهد یکباره کناره گزید یصادفون الناس بالفواقع

امان عهد بر هم میخورند مردمان بسختی ها

سه نزدیکان مدبران و پیشه گان

ازو .

والهواقع واز بیم دارائی بی مدارای او مردم خواب آسایش درخواب نمیدیدند

بزرگی

تتجافی جنوبهم عن المضاجع کرد نقرادان قوی دست را از برای درهمی دست و

دور میشد پهلوهای ایشان از خواب گاهها

گردن درهم می بستند وانیاب قوم وطلاع ثنایا را اضراس طوحین از برای

بزرگان دندانهای آرد کننده

دانهٔ درهم می شکستند گوهرهای اسنان دُر قد دُر خیز اطفال خورد سال وپیران

سالخورده خورده میکردند واکیسهٔ الکسون وپرنیان از بر بتان بر می آوردند سنجابی

لباسها دیبای مشهور

عالیجناب را اصیل وصیلان را کسل سنجاب میساختند سیمبران پاک زاد را بسبب

هلاک شد اصل منال زنجیر شده

دانگی لجین برلجن می اغشتند ودلبران چینی نژاد را بتهمت زلف خطا از گیسوی

نقره گناه وتقصیر

او یختند وپریوشان را بادعای مال دیوان بدیوان دیوخو می سپردند وخوبان

سیمتن را که چون نقره فام بودند پوست از تن بازمیکردند خورشید طلعتان را

نازک بدن

بهانهٔ زرداری مانند آفتاب بر فلک میکشیدند از بیم همانا می طلا طلا در دامن دشت

نگشتی واز خوف هم اسمی نقره نقره دربساط زمین پدید نگشتی بعلت نام مرجان

معروف

مرجان درصحرا نیارستی رُست لالهٔ عباسی از مؤاخذه شاهی در هیچ کل زمین سبز

نمیتوانستی شد زرافات ناس را زرآفات محنت فزای ونقص ونقض وناص

گروه مردمان درهم ودینار ظاهر شد

نضناص جانگزای گشت وریش وآرایش علت ریش دلها آمد یذبح الطاؤس

میکشند طاوس را لباس

من اجل ریشه نازپروردگانی که از نگبالش پرنالش کرده از فراش غمین غمین وبستر گرم

نرم غمناک از خوبی لباس او

سه انیاب دندان بزرگ را نیز گویند

سه ثنایا دندان پیش وطلاع ثنایا

روآرندگان وسازندگان امور و لا

سه دُرد جامی بیرون آمدن وتها

سه اکسون نوعی از پارچهای ابریشمیا

سه جناب رسیدن کردن پارها

سه لجین برگهائی که از درخت افتاده باشد

سه بدیوان دیوانه خو سپردند

سه فلک فلاقه مشهور است که چوب سیاست باشد

سه نقره کو وجاهای فرو رفته در زمین

سه نضناص جنبیدن [illegible]

ونسترن بدنان نسترن قمین از فرش خارا بر فرش خارا آرمیدند ونازکتا انذانی

که بالین بالین را از ناز حسن خشن حس کرده در نهالی کمخواب ملیمه دیده نامم نسبتر

سمند کشته خاکستر و خاک ستر پوش تن ساختند یاسمن مویانی که بحبین چیده صید

سینه بر سینه خوبان بهشت میزدند در مصادره برای خورده زر چون گل سینه چاک

زدند گلرخانی که از نزاکت طبع رایحه گل و طیب سنبل بر دماغشان میخورد عارض

لاله رنگ را بضرب طپانچه نیلوفری و بنفشه فام دیدند سبزان نگین باتگین که خال

ملیح و دهان شکرینشان شور اتک و بنگاله را در حوزه تملک داشت بثمن بخس بکرو

بخس لامرجا بهم ملیح شدند و بهنین و بنائی که از پیش بالیغ پنجه بالیغ و المالیغ

عنبغب و قراقریم خال و چین زلف و ماچین رخسار و ملک یغمای غمزه و شهر

سبز خط و سمرقند دهان ممالک توران را در حیطه تمکین و از لعل لب کان بدخشانرا

در زیر نگین داشتند مسخر مسخره مسخ روی اوزبک و ترکمان گشتند از هر سو دلبری

با چهره فروخته خریده گشتی و در هر جانب خریده فروخته شدی از بیع و شراء زهره

جبینان بازار مشتری رواج یافت و از تقاضای لیل و نهار لیل و نهار و ظلمت و نور با یکدیگر

ازدواج و آخر من شکله ازواج جمعی که از تدلل سر بر فلک میسودند از تذلل

پا بر فلک دیدند و مردمی که چون مردم دیده روشناس و روشن اساس و جهان دیده

سینه سمند کنایه از آتش است

مصادره بازیافت نمودن ده حوالجات

ملیح شهرتین نگین

پیش بالیغ نام شهریست

پنجه بالیغ نیز شهریست

المالیغ کوهیست جنگلدار

قراقریم نام ولایتی است

دیده زن شرکین دختر

لیل و نهار و ظلمت و نور دختران ماهروی ایرانی بدچهره اوزبک و ترکمان است

بودند برنگ میل سرمه برخاک تیره نشستند گروهی که در پیش گوهر حصا تشان
گوهر با حصاة برابر و در مقیاس مقیاس فروغ انظارشان حجر هم سنگ حجر بود
سنگ از میزان اعتبار افتادند و زمرهٔ که وایا قطب رحاهای راحت و رخا بود
منقطع الرجا شده سنگ زیرین طواحین طوایح گشتند آزادهٔ که نارکش و نازکش
جنبیدی طبع نارکش بارکش نارکس کشتی عبد تحت شداید شد و مبارزی که آباً عن
جد جد جد جدال را ضیغم بازبودی در کمین کنامی الکمن من حد حدآمد بهادران
جلادت نهاد که قوس حاجب و صمصامهٔ عمرو در دست تهورشان بقبض نذافی
و مخراق لاعب بودی مجن محن گشته از کشاکش جور مانند کمان گوشه نشین و بسان
تیغ مجرد تجرد گزین گردیدند و شایک شایک السلاحی که در شبایک دروع اسوار
شوکتشان کالاسد الشایک سهام ترک و رماح عرب و مزاریق هند در آنات
دیلم و نصول هدوس را رونق بازار اشتهار می شکست مانند سیف مقرب و صمصام
منعلف سر بگریبان ناامیدی کشیدند نیزه وران رامح منقبت اغزل شدند و خنجر
گذاران ملاعب الرماح اضل من سنان آمدند دلیرانی که از قحوف دشمن قحاف قحاف
عشرت کرده می نوشین می نوشیدند عاقبت شاذ و الخمار دهر خوناب زهر در کام
ایشان کرده جام ستم را تا خط جور بر ایشان پیموده دلاورانی که لیوث غابات

سله رحا آسیاب سله رخا فراخی و عیش خوش

سله حاجب ابو شخصی شمشیرزن که مشهور بوده سله صمصامه شمشیری که بر کمر زین میزنند

سله شایک السلاح مردی که با سلاح باشد

سله مزان خارپشت

سله دیلم زنگهای خورد که درست میکنند و در جیب میکنار ... اتا ... میگویند سله سیف مقرب شمشیری که نزدیک گذارده باشند سله رامح نیزه زن و نام ستاره که آنرا اسماک رامح گویند سله اغزل مرد بی سلاح و نام ستاره که آنرا اسماک اغزل گویند

سله خط جور نام خط اول از هفت خط جام جم و کنایه از لبالب و مالامال نیز هست

غایات دلیری و بسالت بودند بسالت گاز چرخ بی بسالت پلنگ

ناجوانمرد بسیار سیلی جوانمردی

خویافتند لشکریانی که بموجب و مواجب باشتی خوشکار با دل خوشکار میکردند

بی سبب آرزومند با دل خوش کار

بجدی از زندگی سیر شدند که نزد راکب و راجل اجل اجل مواهب مینمود و رعاة و

سوار پیاده مرگ اعظم بخشش چوپانها

رعایا که در شدت رخوت و بیم و امنیت مساعد و معاضد دولت بودند بنوعی

رعیتها همدست هم بازو

نفرت گزیدند که پیوسته از واهب بی منت با منیت منیت می جستند از جذبات

کشش دهنده با آرزو مرگ

جفای و هراشراف وادوان بلمات و مرمات افتادند و قعوا فی وادی جذبات

کوشش بزرگان خوردان مشقتها مصیبتها افتادند در وادی قحطیها

و متالف و از گردش چرخ تیر چرخ کشان و تیرزنان آرزومند پشت چرخ زنان

و تلف کارها فلک عطارد کمان کشان

شدند رضوا بان یکونوا مع الخوالف بتخلیط وشات از معروشات و مفروشات

راضی شد باینکه باشد از پس ماندگان بدگویان باغهای درخت دارسایه دار

با معروشات و از ثیاب موشی تا دواب مواشی و از لباس خز تا پلاس خزو

نقش شده دابها حیوانات

از دیبا تا دیبقی تا دابوق و دباغه بر فروهی باقی نمانده و مفاد و ما یلکون من قطمیر

پارچه نازک قیمتی

درباره صغیر و کبیر پیرایه صدق پذیرفت جامه خلقان در خلقان و اثواب

کهنه و فرتوت

مردم در مردم نایافت شد تا بزرباف چه رسد آبادی از آبادی دور و دور از آبادی

نعمتها خانها

مهجور شد یمن و بسیار از یمین و یسار روی تافت و سرمایه و سودیان از هر سو زیان

برکت دولتمندی راست و چپ

یافت ارباب صنایع که بسوق تشوق می جستند معامله را بروز در بروز بازار قیامت گذاشتند

به بازار بیا بازار رفتن شوقها

و گروه بازاری بازاری از منافع ایام و دولتش بدعا دست برداشتند تجار تجار و برابر تقصیر

ابوق چیزیست که بدان زا صید کنند

ثواب مردم جامهای شده

زیان نفعی که از سرمایه حاصل شود

در دریا بافته برادر ...

زبیابان بی آب

وعراء فقر وعرا رخت کشیدند ومستوثقین مستوبقین ومقرّبین مقرنین
فی الاصفاد گردیدند با اینکه شاه راعی و رعیت شاه روزان وشبان باید
که از حال رمه آگاه باشد او برخلاف آنمعنی مراعی مراعی خویش نگشته ذئابی که همه
گرگ اخذ وعمل بودند بممالک گراز وزبان طعن را چون دندان گراز برخود دراز کرده
واز قتل رعیت ورعایت کفار که موجب معموری بلاد وامصار بود اغضا نموده قتل
رعیت ورعایت کفار را نصب العین ضمیر ساخت کالعین لاتبصر ما حولها
ولحظها یدرک ما یبعد وجانب اجانب را منظور داشته بفحوای کم من مسلم وکم من
کافر مسلم ابطهورا ورد تا از طمع بیباک مزارع را از قصاره وقصاره ونسافه وعصافه
پاک ساخت فجعلهم کعصف مأکول ومحصول ارامل وایتام را بمفاد رب زارع حاصد
سواد باداس جفا محصود سیاه ظلم گردانید داس الغلات وبیرم المستغلات
گروه فلاح واهل فلاحت روی فلاح ترک گفته از جور کافر شدند وکافران
اسلام کیش کفور در مکاربت کروب از بزوغ الی کروب بزرافشان سرشک حسرت
گرفیدند (?) املاک ملاک بأتراب بایرات تساوی جست وتری الارض هامدة
وکوهستانات نزه چون قلوب خامده از نزهت بری گشته نزه الفلات شد
وتری الجبال تحسبها جامدة باغات وبساتین مشجر باعناب وتین بناب (?)

عراء بیابان بی گیاه
اجانب بیگانها
نسافه آنچه از غله افتاده، پاک کردن
کفور ... (?)
نزه الفلات ... آبادی وآب

اوابد صریم گشت و روزگار سلطنت نماینده فاصبحت کالصریم و در عصر

سلطنتش مصداق والعصر ان الانسان لفی خسر بر کافهٔ ناس وضوح یافت

و خاص و عام ساکن مساکن مسکنت گشتند و عموم برتیه ببرتیه عموم افتادند و نکبت

و بدا از داغ غصه سر بدا غصه فکرت نهادند شیوخ از سنوح و سنوح قوادح

بجدی قلب شیوخ را گرفتار حیرت دیدند که رفتار طریقت و مجاز حقیقت از دست

دادند و ملایان بنحوی ملان غم گردیدند که از نغم مصحف ضمیر شان جز مصحف

سورهٔ الم بنظر نمی آمد علماء اعلام اعلم شدند و علم علم بر سوائی علم گشت

درس مدرسین حکم درس ابو درس بهم رسانید ساداتهمیران متحصن گردیدند و میران

بکهوف و اغوار تواری گزیدند قلوب اهل سرود از نغمه سرائی سرود یافت و خاطر ارباب

طرب دایره زن و ترانه سنج سنخشی آن تصیبنا دائرة گردیدند ازدل سحر خیزان

در دل شبها شهب شبها شهبان اسا بگردون مهتاب بپا پرمیشد و روزنا وک نالهٔ

تیره روزان بچرخ گردون سر رشته می پیوست و از سیاه کاریش هر روزی بر چاکران

و مقربان شام غریبان نمودی و از بی انصافیش هر شبی بر انصاف و عمید یوم

عصید بودی چون در درکاهش داد رسی نبود بیکسان بدان درکاهش و بدان نیک ور

نمایش بودند و عمله و امله از اعمال او ترک امال و اشغال نمودند در اعصار دو

---

۲ آوابد عالیهای بلند
۳ صریم سوخته

برتیه عموم صحرای بیابان
سنوح و سنوح واقع شده

قلب شیوخ یعنی خویش

مصحف تصحیف شده یعنی
حرکت نداشته باشد و یعنی
بیابانی که آزار واند و هست

فی سورة الم سجده
علم یعنی لب ترکیده
بود در اسن فرج زنان اکو بند
یا بود در اسن حیض پدید آمدن
زنان است

اعصار دو

اثار عصار فیه نار از اثاره عدوان برطارم خورشید فتنه چو رسید و تهتان بهتان

و جور جور بنیان حباب ملهوفان را باب رسانید علامات نشاط از جهان کرانه کرد

و این حادثهٔ شنعا خونها در جگر و جگرها در دل گران کرد و از شدت بواقع بقاع

سپهر ارتفاع نفاع بقاع و یفاع مماثل آمد لاتفتح بها ذات قرن جماء و کاخ و سرا

نابسود که سر برابر بسود با کاخ سرنگون یعنی خاک برابر شد قد بلغ منهم للبلغین بحجوم

هجوم طمحات اکواخ ممالک را منهجم ساخت و سخلیت سخت سحط و شطط اثار

صفا از زمانه برانداخت از عواصر صرصر ضر در اجاء از جای مسکون اثر نمانده

و بر جای نعمت بر جای نقمت پدید آمد بکسجه ظلم و مکنسهٔ جور نفوس فتاک

ساحهٔ بلدان کساحهٔ یغما شد در سیف و ریف و حیف و خیف حیف و حیف

شیوع یافت اگر قاصدی برای مقصودی راه نورد طریق سفرا قاصدا

از دوری دیار و ز دایرهٔ دیمومهٔ حیرت مانند گرد باد سرگردان میگشت که با البدا

دوری و اگر سیکی از بلدان روان میشد برای استرواح و استنامت بقدر سور جا

مغفور معمور نمی یافت که لیس وراء عبادان قریة از رواح تا صباح صیاح

صیحه و ناله جز از جر یا توصل نمی جستند لو ترک الحربا ماصل و خورد و بزرگ و

تا جیک و ترک بر منازل و مساکن هذا احق منزل بالترک الذئب یعوی

سله معروف مضطر و پریشان حال

سله از جا برسد
سله از جاء اطراف
سله بر جانب

سله و از جبر ما جبر یا الا جبر ما

والغراب بیکی بر میخوانند ترک الطبی طلّه و هرکس که گرفتار آن تا دو و اوتاد حب
و کلاغ میگرید ترک برگردانیدن باطل است

وطن بودی با نسبت سلسله فتن کشته کمثل عیر عاره و بده منقر من انیاب نوا
گذرنده نیست میخ او درهم شکسته شد چنگالهای مصیبتها

و مختش مصائب مصایب میشد شر الاوطان ما لم یومن فیه القطان ولک
واپس رفته چنگالها بدترین وطنها آنست که ایمن نباشد دران سکنهٔ آنجا این

من انباء القری نقصه علیک یرهق و یزهق و یخرب و یحرق و یرعد لصاعق
از اخبار دهات است قصه میخوانم آنرا برتو خون میریزد و جان میتاند و خراب میکند و میسوزاند و میترساند اصناف

باسه و یبرق و رعی الزروع و عری الضروع و ذاع انواع النوع و شاع
خوف او و برق میزند و میچراند زراعتها را و برهنه کرد ضعیفان را و فاش شد انواع گرسنگی و شایع شد

فوات القوات فی الجموع و ستر الغلّه الغلاء سعر الغله و قشر البشیر و اغبر
فوت شدن قوتها در جمیع جهات و پوشیده و کم شد و نایاب شد بزیادی نرخ غله و پوست واشد ازاو و غبارآ

البشره و بشره بشره و شره الشره و سلب القرار من القری و السکون
پیشانیها و بشارت داده شد بشرّ او و شره او بهن شد و فرو ریخت سکونت از دهات و قرار

من السکان و الوری و ما کان حدیثا یفتری با اینکه از کنوز و لله خزائن
از ساکنان و خلق و نیست این حرفی که افترا باشد و خدا راست خزانهای

السموات و الارض بعطای جعلت له مالاً ممدودا و بنین شهودا مخصوص بود
آسمان و زمین گرداند اورا مالی دور و دراز و فرزندان شاید ند

بطمع ثم یطمع ان ازید و ندای هل من مزید باز دیده و دهان آز بازمیداشت
پس طمع میداشت که بران زیاده میشود آیا هست زیاده ازین حرص

هر چندکه معدهٔ خزانش از نفایس معدّه ممتلی میشد بمصداق ان الانسان
آراسته شده ممتلی شد بدرستیکه انسان

خلق هلوعاً التهاب و ولوع نفس و لوعش بیشتر اشتعال و اشتداد می یافت و بالجمله
خلق شده بی صبری و تحمل سوزش جزع از حد درگذشتن

حکمش چون آب بسیط بر بسیط خاک جاری بود مانند مستسقی از آب شور عطش
روان هموارگی تشنگی

درونش فرو نمی نشست یصبح ظمآن و فی البحر فمه آدمی صایم مایم موج
بر میخواست تشنه و درون میشد بحر از زدهان او تشنه متحیر

سراب سیراب نشود و لهبان لهثان بلمع یلمع متسلی نگردد بنا بر ارتطام امواج
سوزنده تشنه

۹۴ اوتاد کوفتن میخ

۹۵ اوتاد میخها

ممتلی پر شده

ولوع حریص

۹۶ برق زدن

۹۷ سراب و شوره زار

تطام در کمل ماندن در کار

فرو رفتن بیشه ادغال پوشیده داشتن

نپذیرفت و زمانه مراعات النظیر را البطر لا ماکث النقیت و لا درنگ نقت
میکفت و این واهبه تا سه عام بر خاص و عام متواتر و ساحیه و سحساح خطو
وخطر بر ساحه و سحیح ایران متقاطر بودی اهالی نیز در این لبیث لبث و لبیث
ولعل مترجی زمان فرج و فرج بوده بحکم واصبر حتی یحکم الله بیننا و هو
خیر الحاکمین بشدت صبر جور مثابرت و بتلخی صبر صطبار مصابرت میکردند
کاد العروس یکون ملکا و در هر امر مر مرمریس و هر شور انگیز و مرارت مراره
سوز بلا یارا بر مذاق جان شیرین و گوارا میساختند تا اینکه از جفای بیخفای آن
جابر جایر دلهای جابر و جایر انواع زواجر آمد و نفوس از سلوک آن ساپس ظلم
اساس ایس و این شدت یأس یاس ناس را باعث گشته و خول و کینه ها راه در جول
در سینها یافت و نفرت بر مقیم و طاری طاری شد آرای امم از و متغیر و متبدل
و هر نفسی ازین صدمت بدول گشت و عشرت عشایر با نزجار مایل و کار ایل و احشام
از کثرت احشام و احتشام با نضجار ایل و مشارب عقاید از گردش چرخ زیر و بالا بالای
بلا یا گدید و ایلها گردید و رغبت رعیت در حاة ازا و انتفا و خلایق خلایق از اخلاق
بی خلاق او وحشت گزید اگر شقیق شفیق و اگر عدو شفیق ازین شیوه ستوه گشته
رو از و بر تافت و اخلاص بی منقصت دولتخواهان مبغضت اخلاس یافت

دوستان از بوستان دولتش بوستان را آنچه نا امیدی کشتند و جان سپاران جانی
جانوسپار جانی شدند اهل قلم یکقلم ورق دفتر حسن عقیدت را برگردانیدند و
دبیران بدادسیاه روئی خط باطل بر صفحهٔ ارادت کشیدند زمانه بر خوان آلای
سلطنت والائیش لا طلاوة فیه ولا حلاوة دامّا منه فالج بن خلاوه برخوانده
و دهر چون در خواب غفلتش دید بندامی و خاب کل جبّار عنید فتنهای خوابیده را
بیدار و آسودگان کوی زندگی را بیدار و دیار ساخت عاقبت سررشتهٔ اقتدارش
بگسست و در وصف شوکتش شکست و بمقتضای لا بدّ للمصدور ان ینفث
اهل دلها شگافته گشت و نیک و بد چون از قید درونش ادراک الام لقد
خلقنا الانسان فی کبد میکردند از تف جگر و لکل کبد حرا اجر کباب آرزو و بکا
بدرگاه قهار حقیقی با ناله و ناله حنین جبین استغاثه و استعانه سودند و بالب محتاج
و قلب محتاج و دهان خوشیده و بطون جوشیده زمرهٔ خلایق بر زمزمهٔ نفرین لب
گشودند درویشان در اسحار بقطع اشجار دولتش مشغول ذکر اره شدند و مشایخ
و شبان روزان و شبان در منابر و منابر از سوء شیم و ستم او شتم و ذمش را ورد
زبان کردند و گوشه گیران چله نشین با دعای سهم اللیل بجانشانه چرخ ترسی
روی نیاز آوردند حوصلهٔ غیرت عبرت بخش حضرت رب العزت کلمه تحمل آن

---

۱ جانوسپار نام شخصی است هندی که ملازم دارا بوده و صاحب خود را در جنگ اسکندر بفریب کشت

۲ فالج مرض اولیح را گویند و فالج بن خلاوه ایضاً آن مرض را گو و این ضرب المثل عربان است کسی که از کسی بیزار باشد میگوید دامّا منه فالج بن خلاوه

۳ ناله عبادت خدا کردن
۵ حنین آواز شتر یا ده و ... اشتیاق

۶ ذکر اره ذکری از اذکار صوفیه و مشایخ ...

۷ ترس سپر را گویند و چرخ ترسی کنایه از ... آسمان است

اعتذار ابر نتافت و آسمان بر حال محنت دیدگان انجم از شفق خون گریست و
انتقام مظلومان در حجاب تجشم بجشم تجشم و تجشم تجشم تجشم حشمتش نگریست تا
شهامتش منقلب گشته شهامت شد و سیل سرشک مستضیمان جفا و غثا جفا و عثا را
رفع نمود بیت گریه آبی برخ سوختگان باز آورد ناله فریادرس عاشق مسکین آمد
الا له الحکم و هو اسرع الحاسبین و دولتش با آنکه سرو نو خیز بود چون چنار کهن
سال از خویش آتش درگرفت و جامهٔ خیش خلافتش از خلافت خویش بل از خلافت
خویش خلاقت یافت و سلسله علیه اش بل هم قوم خصمون سلسلهٔ پای سروریش
گشت علیقلی خان برادرزاده اش که در ذیل عنایت و ظل حمایت او بی حقارت
منقلب در نعم و منقلب در احسان عم بود چون عم را از گروه عمین و از ناصیه حالش
اری خالاً ولا مطراً عیان یافت و مفاد اقارب کالعقارب فی اذاها فلا
تفرح بعم او بخال فکم عم یکون الغم منه و کم خال من الاحسان خالی
براو حالی گردیده حال براو گردید و در غمهای غمها حیرت زده شده و از شراب سرای
نخوت اول شراب را موافق مشرب بدخواهی مخالفت عم را بی پرده گوش زد طبل
عالم ساخت و طبل منافقت را که در زیر گلیم میزد و بنفیر عام نواخت و بقتل او شتاب
راند و اعانه علیه قوم آخرون یعنی افشاریه نیز با او موافقت ورزیدند

ربّ ربیبٍ اذا علی قلی خان ورُبّ ربربٍ اذا اضطرّ غصّ المرّان وربّ
بسیار تربیت یافته چون بزرگ شد جوشید و خیانت کرد و بسیار رمه گاو وحشی چون مضطر شد مذکر دیدند در خورند تلخها را و بسیار

صدیقٍ للمرءِ وهو خادعه وربّ حامٍ لانفه وهو جادعه وکم من حمیمٍ
دوست هست برای ایشان واو خدعه میکند و بسیار نگاهدارنده بینی خود است و او شکافنده است و بسیار خویشاوندانند

کسحابٍ نوءٍ ماؤه حمیم وکم من الحماة والاحباب والاقارب اضرّ من الهما
همچو ابر سر گردنست آب آن گرم است و بسیارند از دوستان واحباب و خویشان مضرتر اند از هما رها

الحباب والعقارب فیا عجبا لمن ربیب طفلا القمه باطراف البنان
و عقرب ها پس عجب است از کسی که تربیت کرد طفلی را لقمه کرد و در دهن او گذارید باطراف انگشتان

اعلّمه الرمایة کل یوم فلمّا اشتدّ ساعده رمانی در منزل فتح آباد خبوشان
تعلیم او کنند تیراندازی در هر روز چون سخت شد و بزرگ شد مسلّط کرد او را و زمان کشا

در شب یازدهم جمادی الثانی سنه هزار و یکصد و شصت صیاد اجل ما
عمرش را بشست در افکند وفصّاد قضا عرق زندگانیش را که ستین آن بستن پیوسته بود
دام ماهی گیری رگ زندگی سال آن شصت

شست زده نقد جانش را بر دست گرفت یعنی پرده داران پرده دری پیشه
نشتر فصادی انگشت زرگ

کردند و نمک پروردگان شورانگیزی پیش گرفتند و جمعی از افشاریه که پاس دار

سراوق شهریاری و از شعار رعار عاری بودند در میان سراپرده پی بسر او برده
سر پرده ها

با تیغ الماسگون یاقوت مذاب از کان ارکان وجودش بر انگیختند و باده باضع
گداخته

ده ناصع از پیکرش فرو ریختند یا راقد اللیل مسرورا باوّله انّ الحوادث

قد یطرق اسحارا و قهرمان قضا سر او را که هنگام طفل از سر بزرگی بعرصه جهان
همچنین

را والضحی در میدان گوی گوی چوگان لعب طفلان ساخت و روزگار از این کار
وقت نزدیک نیمچاشت شاهراه

سترگ و جسارت بزرگ که از و سر زد کانه جاء برأس خاقانی که سر افرازی
قوی دلیری

ده دم باضع دهن شمشیر
ده دم ناصع خون صاف

هنگام طفل وقت بلند شدن آفتاب

وافتخار بچرخ دوار برافراخت و سروری که از سطوتش سلاطین هند و خواقین ترک

تارک ترک و کتارک بودند سر بر سر سوء سیرت نهاد و داوری که پادشاهان

روی زمین بداوری رو بر زمین خدمتش میسودند درراه من فعل ما شاء لقی ما ساء

بر خاک خذلان افتاد شرقی نژادی که شاهنشاهان ممالک شام را ممالک مصر

می بخشید وقت طلوع شمس نهفته در رمس گردید کان لم یغن بالامس و در

بخاری که باختر باختر افروز طالع فیروز خورشید خاوری را ذره تا چیز شمردی بلا تاخیر

تاخیر شدن آفتاب عمرش بزوال پیوست بدل مجالاته بالامس فیا صباح

کل لحم امرئ طعمت باقی فریسة اساءه هیجاء ویا خفا فیش بشر اکم

فقد غربت وبالحجاب توارت وقت اضحاء اگرچه غث و سمین ورد

و یمین هر ملک و دیار را از شال تا شالنگ و از خزف تا زخرف و از زبرجد

تا زبرجد و از حصیر پاریا تا حصیر و باریا در مکامن و مخازن کالای شریک

وانباز انبار ساخت و تکویر تکویرین اطراف را از اطراف نموده تکادس تکدس

اساسه کیکادس و اعتیاز و اکتناز کنوز و قیانوس کرد و اسباب تجمل را با اسباب

السماء فراهم آورده با اسباب طول امل برهم بست انجام کار از دفاین و

دفنی بدفن جز کفنی نبرد ما اغنی عنه ماله وما کسب و از کشت دکشت در این

سطوت شکوه

خذلان ذلت و خواری

شرقی نژاد یعنی آفتاب نژاد

سباب السماء طرفهای

کهن گرگ یاس غیر پیر گرباس واصل گشت سیصلی نارا ذات لهب و شهباز دولتش

درین وکر یاس بنا رسیده رسیده شنقار شد و همان قصهٔ بدنامی قصهٔ او و غصهٔ

روحانی غصه آمد تا حال متجر مستبضع حقبا مسکاً و قنداً باوقار و مناء

ویرکب البحر یبقی من مراجها سحریا بین ارخاص و اغلاء یرخی الرخاء

له طوعا جواریه علی الرخاء بارجاء و ارساء و یشحن الفلک مما لیس یوجد

فی قصر لقیصر و دار للداراء حتی ترائی له اعلام بلدته و سواحل یکحلن من

طرف رناء بینا کذاک اذ انکبت سفینته من نار صاعقة فی جوف ظلماء

بنجوای من کان لله کان الله له تا از خدا جدا نبود خدا با او بود چون جدائی

رحمت را بجدای رحمت بدل کرده از حق ایب شد و ضایع و حقایب دولت را

باطل و ضایع کرد نسوا الله فنسیهم و نقش بی نقیش عمر نفیس را بدست خویش

از صفحهٔ هستی سترده سطر سطور دولت خود نمود یمحو الله ما یشاء و با هنجای

سنجیحه شجیحه و خیم و ختیم بتیغ بتیغ اکبر خصم خونخوار بجواری گشته از انهم

بهمه و خیل و خول و خیلا و خیالات جز حسرت و خسرت با خود نبرد ام لیس

الانسان ما تمنی و از نبرد و رنج و مال و گنج بی رنج و مال سوای کنج لحد بهره

و بهره غنیافت ما یغنی عنه ماله اذا تردی و با الم الم الم و راز و درمان

عمر فانی بدرود نموده وکاشتهٔ خویش از مزروع دهر بدرود واسهمه تعب و
محل زینت
تعب وعنت وعتب عبث شد انک لا تجنی من الشوک العنب کما قال الله
بدرستیکه تو نمی چینی از خار انگور چنانکه فرمود خدا
عز اسمه لکل امرئ منهم ما اکتسب تولی فما اثار المعدله ولا اشکر النعمه
هر آدمی را از آنها کسب کرده دولت داشت پس کجا آثار عدالت ونکرد شکر خدا
اذ خوله وصب علی الناس سوط العذاب کان الا له به وکله وخار الحیوش
چون او را دولت داد وریخت بر سر مردمان تازیانهای عذاب گویا خدا او بآن متوکل کرد وجمع کرد لشکرها
وادنی الجیوش وصیرهم حوله قبله وطن البرابر یحمی حماه اذا نزلت
ونزدیک خواند لشکرها وگردانید آنها را در حوالی خود وکمان برده خلقان که نگاه میدارد چراگاه او چون نازل شد
نحوه معضله وان المنیه لا تهتدی الیه اذا قصدت معقله فلما عتا وعدا
بجانب او مشکلی ومرگ از زد بدرستیکه هدایت نمیکند بسوی آن چون قصد بستن گاه او کرد چون نافرمانی وتجاوز کرد
طوره وحق علی الله ان یخذله رمته ید الدهر عن قوسه بسهم فما
طور او وحق شد بر خدا که مخذول کند او را انداخت دست دهر از راندن آنها بتیر که
اخطات مقتله رماه الزمان باحداثه ومن حیث اخرجه ادخله ولو شکر الله
خطا نکرد کشتن گاه او انداخت بر او زمانه بحادثات خود واز آنجا او را بیرون کرد وداخل کرد واگر شکر خدا میکرد
لنعمائه لما برحت عنده بکمله وکانت تفارق اذا قبلت ولکنها ادبرت
نعمتهای او بجا نمیگذاشت نزد او بتمام وکمال وبود آن بتفرقه چون روی آورد ولکن پشت برگرد
مجمله کذلک یکون انتقام الملیک اذا اخذ العبد بما لیس له در ذکر کلمات
ومجمل آن چنین میباشد انتقام پادشاه چون گرفت بنده از آنچه از او نیست
وعظ اساس مذیل باقتباس هذا بیان للناس کیست که در
باغ پرورد جهان گلبنی پرورد وخار جفایش بر خلد نخلد وخوان کامرانی گسترد و
دل
خون جگر باو رسد نرسد بنابرین دولت دنیا را بفلسی صاحب خرد نخرد قوت مومنان
سرخ وزردش اگر بخون آغشته کرد ونگردد ان السلامة منها ترک ما فیها
بدرستیکه سلامتی از آن ترک مافیهای آنست
رباعی مطلب مطلب گر همه خود پادشهی است پیوسته سرانجام طلب روسیهی است

نعب مشقت
تعسف فساد و هلاک
عنت سختی کشیدن
عتب سختی

گر ماه شود طالب و مطلوبش مهر هرچند که کاسه پر کند باز تهی است نوع دیگر

صاحب توکل غم کلان و خورد نخورد و حریص هر که ظرف زر و بر دنبرد زخارف دنیا

پیش دیده وران نمود ننمود و هیچ هوشیار قلادهٔ تعلق زیور گردن نکرد تا سر بگریبان

خمول نکشید پای رفعت بر سر حضیض و سود ننسود تا قامت طاعت داس آسا خم

نکرد از مزروع زندگی حاصل درود ندرود بچاه ندامت افتاد آنکه عاقبت را بدیده

دید ندید و در خسران ابد بماند آنکه در ریاست رسم داد نداد طوبی لمن سعی

فی فکاک نفسه قبل ضیق الانفاس رباعی چون حاصل عمر تو فریبی و دمی است

رو داد مکن گرت بهر دم ستمی است مغرور مشو بجود که اصل من و تو گردی

و شراری و نسیمی و دمی است نوع دیگر هر که عاقبت کار نگریست

عاقبت کار نگریست و هر که نقد اعمال خود بسوخت بنار جحیم نسوخت و هر که

از راه انصاف بگردید شایسته هدایت نگردید و هر که نقد علایق بسپرد طریق خذلان

نسپرد طوبی لمن تحلی بالعفاف ورضی بالکفاف رباعی در مکتب عقل

خوش کتاب خود باش در فکر سؤال حق جواب خود باش در پای حساب تا نمانی

فردا زنهار امروز سر حساب خود باش نوع دیگر حاصل سعادت نگیری

تا تخم نکوکاری نکاری و رستگار نگردی تا پاس نفس داری نداری و آبروی

زخارف دنیا چیزهای کاری بد باطن

خمول کم نامی و بی نشانی

بسوخت یعنی بسنجید

دارین میندوزی تا اشک نیاز در راه باری نباری تا ترک هوا و حبس نکوئی با محبوب حقیقی رو بیاری نیاری چون سر بگریبان عزلت کشی قفای خود از خجلت بخواری نخاری تا ضبط عنان نفس سرکش نکنی توسن تفوق بجهانی نجهانی و تحصیل رضای حق با توانی نتوانی وروی توجه بدهر دنی عاقبت کار را کردانی نگردانی و ملبند نگردی تا خود را غبار راه قاصی و دانی ندانی العاقل یضع نفسه فیرتفع والجاهل یرفع نفسه فیتضع رباعی نه در طلب سمور و نه اطلس باش در دیده اعتبار خار و خس باش خواهی که کنی سری ز منزل بیرون چون جاده پامال کس و ناکس باش نوع دیگر عالم سر از زمین افتادگی مانند درختی که بردار دبر ندارد و عارف دلی را که بدرگاه معبود روی نیاز آرد نیاز ارد جز ذکر حق اگر سنگ بلایش بسر آید نسراید و براه خطا از چین و فرنگ گرآید نگراید ان الدنیا دار عناء و فناء و عبر و غیر رباعی دانی زچه بیحجاب میخندد صبح افکنده زرخ نقاب میخندد صبح این غمکده چون مقام خندیدن نیست بر خنده آفتاب میخندد صبح نوع دیگر دنیا پرست تا از قید هستی نجست بکل مرادش نرست و تا پنجه طمع نتافت نور عزت بها و نتافت تا از علائق نقش نه دستار ماند و نه برد بهره جاوید نبرد و تا از شاخ بی بهرگی بر نخورد بکام دل نخورد

ثمرة الحرص العنا و ثمرة القناعة الغنا رباعی تا بسته این جهان پر تزویری
میوهٔ درخت حرص رنج است و میوهٔ درخت قناعت گنج
از بهر نجات خود مجو تدبیری اہل تجرید هم نباشند از آن دارند نقش بوریا زنجیری
نوع دیگر انسان شاغر عافیت تا خود را بگوشهٔ گمنامی نکشد نکشد و گوی سعادت
از میدان تا دام علایق نبرد نبرد و در راه سلوک تا زیر پای خود بنیاید ننپاید و شاہد
نگاه نکند باید از شود و توکل
توفیقش چهره تا کشف حجاب خودی ننماید ننماید و نهال برخورداریش تا از گل تو
بر نیارد بر نیارد التوکل افضل عمل و الثقة بالله اقوی امل رباعی
توکل فاضل ترین عملیست و وثوق بخدای تعالی قایم ترین آرزوست
ما را نه بهٔ نیست اختیار و نه بهست از هستی ذات اوست هر هست که هست هر نیست
که هست شد همان هست که نیست هر هست که نیست شد همان نیست که هست
نوع دیگر سعادتمند آنکه راه رستگاری نوشت و نامهٔ رستگاری خود نوشت
در نوردید
و بساط تعلق دهر بر چید و از گلبن مقصود بر چید و دل از زال دنیا بر گرفت
و دوشیزهٔ سعادت در بر گرفت و از سر هوا بر خواست و از روضهٔ توفیق بر خواست
حب المال یفسد المآل رباعی عارف بوجود خود چو بینا گردد هر چیز که پیش
دوستی مال فاسد میکند آخر کار را
خواهد مهیا گردد دریاب حباب را که در بحر وجود پرداخت چو دل ز خویش دریا گردد
نوع دیگر هر کس که آشناست بدوست روی آشنا و بیگانه بدوست و هر که را
تجرد شیوه و نیست با عیش ابد زیست هر که دین بدنیا فروخت از جحیم بر خود فروخت
روشن

انکه در آغاز کار بار ریاضت کشید در انجام آن جام راحت کشید هر که سنگ
بینیازی بر فلک مینا زد فلک بوجودش بنازد هر که در راه صدق خرامد در هر
دو جهان فاخر آمد هر که هوای نفس را از دست شد پایان کار از دست شد هر که با
قضا ستیزه کرد کمان کین با خود براستی زه کرد الرضاء غناء و السخط عناء
رباعی کردمن همت زجهان برچینی از نخل امید خویشتن بر چینی
بر روم اگر امیر و گر بر چینی هر بذر که کشته همان برچینی نوع دیگر ای رفیق
شفیق میدان جاه را پر چاه میدان و برقع ترفع از روی آرزو و هوس هوش
پردار بردار هر یوم از نوم پندار بیدار باش و پاس بسا تین نشاتین بدار و بدار
نیکت بیک نظر بی بطر بشناس و بسپاس دادار داداور عفو غفور قوی را قوی
مشغول ساز و ساز هوا و هوا و هوس را یکباره بکناره نه و باکرام باکرام و باحسان
باحسان سلوک مسلوک دار و از عهده نفس بدرای بدرای و لالی این سخنان
سحبان پسند بسند حقیقت پیوند را مانند در در گوش کش شاید در عوض از عوض کان
سعادت در نابی دریابی و رخت راحت بمنزل رحب مراد از ادنا س ظاهری تنها
و بری بری اقبل علی نفسک بالا و بار عنها رباعی هر کس که خداشناس شد آزاد است
از نیک و بد زمانه دایم شاد است بر هستی خویش دل چه بندی چو حباب بنیاد وجودت گرهی بر باد است

بی بطر با فراط شادی کردن
مشغول دار
بان شاعری فصیح مشهور
آب خالص جوید
نسب کشادی

نوع دیگر ای برادر تورا در خلوت نفس خبیث جلوهٔ نقش حبیب کی میسر آید
و نوای حق را جز بنوای حق کی میسر آید و درم و دینار دنیا را بجز بجرده دیجردو
بجرد کالای سعادت کونین نخرد توشهٔ جهانی اگر از قناعت توشه داری و دارائی
زمانی اگر همت بدرع نفس داری بکار ری که انّ فی القنوع الغنی وانّ فی الحرص
العنی رباعی دنیا مطلب که رستگاری اینست عزت مطلب که اصل خواری
اینست کر مفلسی ار غنی که بیباید فیت داری اینست اگر نداری اینست نوع
دیگر نهال دل از شاخ و برگ حرص و تاک تا پاک نکنی و ریشهٔ نخل بخل از زمین طبع
بی باک تا پاک نکنی میوهٔ آسایش نچینی و اگر چینی فغفور چینیه خوری دست بالای
از پیشانی و سر پیشانی نه عبوسی بینی و نه چینی و چون از خورد و بزرگ از خرد و
هر دو جهان چشم پوشی آنچه از و مسرد دی و دی و دی فردا نه بینی دم را مغتنم دان
که دم دیگر نه چشم خواهدت ماند نه بینی اشرف الغنی ترک المنی رباعی
ای خواجه که از تو یافت عالم تزئین و ز رای تو شد روی زمین خلد برین گر دیده زدارائی
و دیبا پوشی هرگز نخوری سکندری در ره دین نوع دیگر در تحصیل زر و از
دیر کمن در زر و بکوش و دین را بدنیا مده و آنرا بدین مفروش که ماند لاش پایه غرور است و
رنگینش اهون من متاع الغرور فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور
غره نکند شما را زندگانی دنیا و غره نکند شما را بخدا غرور

متاع الغرور کمینه نیست
در وقت حیض بکیهد

از اطلس و دارائی به آسوده ز شغل هر دو عالم بودن صد ره ز سکندری و دارائی به

نوع دیگر از باغ شوم دهر غشوم و گلشن زمانه گل خیری خیری که چید که آخر بیجا

گلش دست حسرت بر سر نزدند و ازین سماط پر شور شهد نوائی که بر لب رسانید که عاقبت

انگشت ندامت بدندان نگزید این ریاض ریاضت ثمر وفا برگ کرد و ازان اقتطاف

برگ و برگ کرد این کسری و قیصر و تبع و حمیر این من ادخر و اعتقد و جمع المال

هلی المال فاکثر رباعی آسوده کسی که در غم بیشی نیست در بند توانگری و

درویشی نیست فارغ ز جهان و از غم خلق جهان با خویشتنش نیز سر خویشی نیست

نوع دیگر اگر جم است اگر جاماسب که جام مرگ را در کشیدنی است و اگر دارا

و اگر داری که داروی اجل را چشیدنی هر شاه شهد شهد رحلت را نوشیدنی است و

جهانبانی چشم جهانبین از جهان پوشیدنی الحاصل عتبهٔ عطب و فنا بوسیدنی است

و جسم بی بقا پوسیدنی ان الدنیا ظل الغمام و حلم المنام و الفرح الموصول

بالغم والعسل المشوب بالسم سلالة النعم اکالة الامم جلالة النقم رباعی

چون نیست بهر چه نیست جز باد بدست چون هست بهر چه هست نقصان و شکست انگار

که هر چه هست در عالم نیست پندار که هر چه نیست در عالم هست هر چند طلای

ناب را به زیبق مزابق نمودن مخالف رای زنیق و سیم ساده را با مس و روی روی

سه نوا دولت

سه ریاض باغ

سه ریاضت ثمر تقوی میوه

سه داری که دارا گویند و عطارد را نیز گفته اند

سه شاه شهد دولتمند بسیار نعمت

سه رای زنیق رای مستقیم و محکم

اندود کردن منافی طبع این است اما پادشاه برخلاف امر لا تتخذوا بطانة من دونکم

نحاس منحوس نحاس فوجی از اجانب را که آثار قد بدت البغضاء من افواههم وما تخفی

صدورهم اکبر از اکثر ایشان صدور می یافت بنقد سره سرباران روکش کرده ایشان را

در ترس سترش پشت سد دیوار دولت ساخته بودند و آن کان رجال من الانس یعوذون

برجال من الجن و در شب مذبور آن اوباش ناپاس پاس سراپرده عزت مید اشتند

صبحگاهان که جهان سر بریده خورشید را بر طشت سیگون گذاشت و دامان افق از خون

شفق رنگین و چهره چرخ نیلوفری از پنجه آفتاب خونین شد از ستر کار واقف گشته

سر بخودسری و دست بغارتگری برافراشتند دلیران قارن قرین نیز قا... و دار

بروغ آن ماده آماده گشته ایشان را پس نشانیده از پیش برداشتند و در حین ظهور این

واهیه و بها نصر الله میرزا با شاهزادگان کامکار در قلعه کلات و علیقلیخان در هرات

بود علیقلی خان بعد از وقوع این فتنه باقره باقره باقره لا خیر فی سهم ... هنگ

مشهد طوس در اول عوک و بوک فوجی فرستاده کلات را که موز از موزان ... در

نخستین تصرف نمود نصر الله میرزا با شاهرخ میرزا و امام قلی میرزا جریده بجانب

مرو شاهیجان فرار کردند قوشچی شاهزاده دوست محمد نام چهچه بهل الله علیه که

پیوسته بهله آسا دست خدمت بر کمر بسته چرغ مرادش از دست باز شاهزاده ...

مـ اجانب بیگانه

نقد سره زر رایج تام عیار

ترس چوب کنده پشت کرده ... نه ... را نیز گویند

... پادشاهی ... است

خور نوال عطیهٔ یاب احسان نمود ایشانرا از فلات کلات باز کرد و رسیده بارض اقدس آورد

عطا — بیابان آب و گیاه

علی قلیخان از اندیشهٔ انتقال پادشاهی قدم و قدم کار را بدیدهٔ عاقبت بینی ندیده مکافات

رفتن پیش پای سابقه را

احسان را تقدم را بقدم المجازات بالمساءات پیش آمد و برخلاف مضمون ولا تقدم

و پیش میار

من ابن عمک نقیرا نصرالله میرزا و امام قلی میرزا در ارض اقدس و شاهزادهٔ اعظم رضاقلی

از عموزادهٔ خود چیز اندک را

میرزا با شانزده تن دیگر از کلالهٔ مشکین کلاله و احفاد عم با حفاد و احقاد و عم بلا تأثر و غم در

و فرزندان عمو — عموزاده — ایشان بیدن و کینه ورزیدن عموم خلق

قلعهٔ کلات در یکروز برای دوروزه سپنجی با سیف تحقد بمجهد عدم فرستاد و نوش نوین

شمشیر برنده

عمرشان را آمیخته بنیش ذباب سیف ساخت اصابهم ذباب لادع وآن نوشینکان

رسید بایشان مگسهای گزنده

چمن زندگی را که حیای شرمشان آبروی مطر و شرم حیایشان صدره از سدره بیشتر بود

باران

بی ترحم بر خم تیغ از پا در افکند و سلایل عترت را باعرب سیف مسلول بر جرم مسلول

شمشیر برنده و برهنه — کرد تشنه

نمود برای فلزات دنیای دون قطع افلاذ کبد کرد و مثل شیفت نفسی وجدعت

مجروح کردم خود را — و شکاف زدم

انفی را مشاکن کرد و اید و در حقیقت بخویش بخویش روا داشت رب ابن عم لیس

بینی خود را — دور شدن — بسیار عموزاده هستند که نیستند

با بن عم اخاک اخاک ان من لا اخا له کساع الی الهیجاء بغیر سلاح و ان

پسران شاه را — برادر تو یاری تو داد بدرستیکه هرکه برادر ندارد — همچو رونده بسوی کارزار است — بی اسلحه — و پسر عم

ابن العم فاعلم جناحه و هل ینهض البازی بغیر جناح وقضا بلسان حال شاهزادگان

عموزادهٔ شخص بالهای اویند آیا حرکت میکند بازی که بال نداشته باشد

و هو انطق من لسان المقال این نکته میگفت و برگوش زمانه این در میسفت اذا ما الدهر

و او گویاتر است از زبان گفتن — چون روزگار

جر علی اناس کلا کله اناخ بآخرینا و قل للشامتین بنا افیقوا سیلقی الشامتون کما لقینا

کشید بر خلقی — صاحاقا خلق را همان میشود بآخر این ما — و بگو بشماتت کنندگان با بیدار شوند — که زود باشد که ببینند شماتت کنندگان

---

[۴۲] قدم المجازات بالمساءات یعنی پیش آوردن پاداش بدی کردن

[۴۳] تأثر بید باغی

[۴۴] تحقد عدم یکسر ... عدم

[۴۵] ذباب سیف دم شمشیر

[۴۶] حیا باران و شرم را نیز گویند

[۴۷] سلایل فرزندان ... خادم در خانه

[۴۸] فلزات زر و نقره و آهن و مانند معدنیات [۴۹] افلاذ کبد پارهای جگر

[۵۰] مشاکن نفس از تو کار می‌کرد ...

کما القینا در حین هبوط اختر حیات ایشان جناب شاهزادهٔ خورشید طلعت شاهرخ میرزا
هنوز کوکب بود و کوکب طالعش بقاطع نرسیده از آفت کوکب قاطع خصم محفوظ مانده
ان یبغ علیک قومک لا یبغ علیک القمر **در بیان سلطنت علی شاه**
و انجام کاران جاهل مغرور و لله ملک السموات والارض و الی الله ترجع
الامور علی قلیخان بعد از تسخیر کلات و انجام کار شاهزادگان در مشهد طوس بر اورنگ
خلافت علیا ورفعناه مکاناً علیا جلوس نموده صکوک و سکک سلطنت باسم خود رایج
ساخت و بعلی شاه اشتهار یافت و نخست از غلیان عشق می ثانی غیلان و دیو نفسش شیفتهٔ
الفت پریرویان گشت و از ندامت منادمت ذاهل و بمداومت مدام مایل شد خمر حرام را
در حریم حلال وا ساخت و در وثاق مشتق و رواق مزوق و سرای مروق بتجرع
رحیق مروق عتیق معتق و صهبای مصفق پرداخت و از خروس و بط بادهٔ صافی تر از چشم
خروس و بط در کشید و می ارغوانی از غوانی گرفته با جماهرهٔ جمهوری داد اقداح
رحراح راح رعراع نوشید و در گلستان بر روی زنبق و یاسمین با گلرخان سیمین بنبق زر
و با ام زنبق و بنت الکرم بزم معاشرت گرم کرد و با حسان رابق مباشر شرب رحیق
رایق گشته غلامان مراهق را بمناهی مکلف کردانید و رواح و صباح را با غتباق
و صباح و اغتباق و اصطباح کذانید الحاصل از باد و هوا خاک بر چشم بصیرت انباشته آب

۵ هبوط فرو رفتن
۶ کوکب کودک نزدیک بلوغ
۷ قاطع وقت غروب
در عیش مدام نسخه
۹ وثاق بند و قفل و اینجا کنایه
رعراع معتدل در قد
زنبق روغن یاسمین
اصطباح بامداد شراب خوردن

دولت‌ها را درکار آتش سیال کرد و حاصل نام و ننگ را بهیچ اصلی از صحبت غانیه و عاسبه

اوّل غانیه بریح صرصر عاتیه درداد و مایه سلطنت را بهیمزه کی درمزه و مزّه و نطله

اوّل امر بباد سخت از حد گذرنده

ناطل باطل نمود و بخیال باحسان تملّک القلوب و تسترق الرّقاب ابواب کنوز نادری را

باحسان تملّک بر دلها وحی کنند بغلام کردن مارا

بدست بی پروائی و ناروائی گشوده از نادانی باوانی داقاصی وادوان واشراف

ناشایستگی بستان بلندان

درصدد تبذیر واسراف درآمد بهوای انّ عطاء المال فتنة وانّ امساکه فتنه کرد رها

بدرستیکه بخشیدن مال نگاه داشتن هست و بدرستیکه نگاه داشتن مال فتنه هست

نقد مسکوک سره را نقداً فی المجلس دراندک روزی بر فقرات و خناسره مبذّر و مدلول

بزرگان ضعیفان متفرّقه

انّ المبذّرین کانوا اخوان الشّیاطین را سکّه بر زر کرد و بهمّتی که براو تهمت بود لالی اعلی

بدرستیکه مبذّران هستند برادران شیاطین

وجواهر اغلی را بجای سنگ سفال بر سفال سفال برافشاند و زبان زمانه ورا اتلاف گو

کاسه گلین سفله‌ها بی رتبه

منظران وجوه یومئذ ناظره یعنی نضار و سفید رویان خجسته سیمای وسیم یعنی سیم

رویها بند دران روز تازه و تر

کنوز و مخازن بفسوس ما اسرع ذهاب الذّهب و انفضاض الفضّه برخواند هر چند

چه بسیت سریع تر از طلا و کذا راتر از نقره

که ناصح وهر نذل اورا در ترک این بذل بلسان حال ندای من النّدامة لا تری النّدم

دروا ده میگفت که النّعم تخفیف ما اسدیت من نعم فکثرت الضّوء یغشی ناظر

بخشیدن فرو مایه از نه اینها ست که کسی دولت را نه بیند

نعمت بدان سبکی شدن آنچه دریافته از نعمتها چه بسیاری شوق تاریک میکنند نگاه کننده

المقل و سرّ و قضا اخبار ما عندکم ینفد و ما انتم له بخازنین بردهن او القا کرده بشنوا

محقق را آنچه در نزد شماست با تمام میشود و نیستید شما برای او نگاه دارنده

اما تری الدّهن فی المصباح یطفئه ان زاد والقطر یؤذی النّبت ان داما او پشتم

آیا می بینی روغن را در چراغ خاموش میکند اگر زیاد باشد و باران ضرر میرساند به نباتات اگر دایم باشد

گوش چشم را کر کرد و چشم گوش را کور ساخت و مال و ممالک معمور را چون گنج بخرابا بنیان

سه آتش سیال شراب است

سه غانیه زن نوازنده از زیور مستغنی است

سه مزه لذیذ طعم سه مزّه شرابی که کرکت ترشی داشته باشد

سه ناطل پیمانه شراب

سه ادانی نزدیکان

سه اقاصی دوران و بزرگان

سه تبذیر و اسراف مترادفند

سه نضار تازه وتر و زر خالص هر دو مراد است سه وسیم نشانه دار و زر مسکوک بفسون نسخه

سه مقل میوه درختی است که آنرا دوم میگویند

می بخشید و خرابی را که بآتش زر و آب گوهر مشحون بود بباد دستی بر خاک تیره میریخت و فضه
را چون قضه و ذهب بر بیرا انجای ارزیز و تیر راسهای صفر صرف میکرد تا آنکه کنوز
سوخته را باتش اتلاف سوخته ساخت و خزانهٔ عامره را خرابهٔ غامره کرد و مخازن
مزنره را از دنانیر مدنره و دراهم مدرهمه و قناطیر مقنطره پرداخت اثر ب فندح
الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود اگرچه ابلق کامرانی را بیبا کانه در عرصه روزگار
تاخت اما آخر الامر رخش بر آخور شکیبی بست چون بقضاء الله لاحول ولا قوة الا بالله
یک حول واوقات السرور خلسة حول از مدت سلطنتش سپری شد و دولتش با تمام
سپری الله علیکم هدف سهام چرخ سپری ابراهیم خان برادر کهین او که اقبالش از
فحوای ولقد آتینا ابراهیم رشده بهره داشت و بر شادت شهره بمصداق لا تجمع
سیفان فی غمد مانند تیغ از غلاف برآمده بتقدیر داور جهاوردار او تخت دو در مجال
سلطانیه فیما بین مواقعه واقع شد از آنجا که از گلزار دهر دورنگ جز گل و تحبه نروید
و بر ثبات اعتمادی نباشد بعضی از لشکریان علی شاه که بدلالت یا ذلالت بل اولئک
علی شجرة الخلد وملک لا یبلی مادهٔ ضلالت و بادی فساد و مهیج دواعی استبداد او
شده بودند چون گروه لگام داز مشرب بیباکی آب بیلگام خورده بودند خاک بر فرق
حمیت افشانده تیز تر از آتش بسان باد پراکنده شده تمام با عدت و عدت از مساعدت

سلطه مشحون پرشده و اینجا غنا و اربعه مرا دوار و سلطه ذهب بلیه زر خالص سطه کنوز سوخته گنجهای سنجیده را گویند

سلطه دنانیر مدنره اشرفیهای طلای خالص مرابح سلطه دراهم مدرهمه درهم های کامل عیار

قحبه کل سعدا را گویند

به بیباکی هم خورده که آب سری و بیهوده کار است

معاوده

مباعدت جستند کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری منک
دوری کردن بمثل شیطان که گفت با انسان که بیسپاس شو چون کافر شد گفت من بریم از تو
علی شاه که طالب راه باطل شده بود طالع منقلب ۱۵۱ عاطل یافته بعد از انکه کار از دست رفت
بخود باز آمده خروش اکلتم تمری و عصیتم امری وشربتم خمری و فسدتم امری از درون
خوردید خرمای من و نافرمانی کردید مرا و نوشیدید شراب مرا و فاسد کردید کار مرا
دل برکشید کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران یکران بجانب طهران راند کما نشستگان
چنانکه کسی که مبهوت کنند او را شیاطین در زمین حیران مانده
ابراهیم خان او را در آنجا در قید و قید کشیده قصا و وار از نشتر خنجر مردم دیده کحلی او را در منظر
پوست بزغاله کند و نخ / چشم سیاه
حملاق ۱۵۲ رگ الکحل زده مکحل ساختند و معنی وکذلک نولی بعض الظالمین بعضا بر او
رگ معروف سرمه کرده شد / و همچنین / زور آور میکردیم بعضی از ظالمان را بر بعضی
معاین کردید در بیان جلوس شاهرخ میرزا در خراسان بتایید مالک
الملک مطلق الان حصحص الحق بنحویکه سبق ذکر یافت وقد قصصناهم
و تحقیق حکایت کردیم ایشان را
علیک من قبل بعد از انکه اولاد خاقان مغفور از بیوفائی اخوان خوان و اعوان عوان ۱۵۳ باصلات
بر شما پیش ازین / خاینان / نیم پرشده
صلات قطع رشته حیات شده آن مشمول شمول نخبت شمایل مشمول مشتمل جفا کشتند و از طپانچه
نیکو اخلاق
دولت وودولت دولت دولت نادری را بر چهره عارض شد علی شاه شاهزاده پاک
انقلاب زمانه / داهیه و بلیت طپانچه سیلی
گوهر شاهرخ میرزا را در ارک مشهد مقدس چون گوهر در گنج کنج مختفی و خبر قتل او را منتشر
کردانیدند وقد بدته النایبات وانما صفا الذهب الابریز قبل بالسبک
و تحقیق صاف کرده حوادث روزگار / با اینکه صاف شد طلای خالص / پیشتر رزان / بشو شکرین
اما فی نبی الله یوسف اسوة لمثله محبوسا علی الظلم والافک اقام جمیل الصبر
اما در پیغمبر خدا / یوسف پیشوائی برمثال این محبوس / بر ظلم / و دروغ / استاده کرد نکوئی صبر
فی السجن برهة فافضی له الصبر الجمیل الی الملک چون بنغور دولت نفیر حسرت
در زندان زمانی دراز / کشید برای او صبر جمیل / بپادشاهی

۱۵۱ طالع منقلب مشوش حال
۱۵۲ حملاق اندرون پلک چشم و سفیدی چشم
۱۵۳ اعوان اعانت کنندگان
۱۵۴ صلات شمشیر از نیام کشیدن
۱۵۵ اصلات شمشیر بی صیقلی
۱۵۶ مشتمل جفا شمشیر خورده از جفا

ظهور ابراهیم خان و بیرون آوردن تکای خراسان شاهرخ میرزا را از ارک مشهد

از جان علی شاه برآمد نوبت شوکت در فراز بام نام ابراهیم خان بلند آوازه گشت خوانین
و رؤسای ایلات و عموم اهالی خراسان متفحص مفحص جلالت گشته آن فرخ فرخ رخ
فرخاد بخت همای سعادت را که سجایل سخا از سجایای خجسته اش ظاهر بود از آشیان ارک
برگرفته هرچند شاهزاده از قبول سلطنت استنکار و استنکاف و عن صمیم القلب از قلب
اعتذارات استنکاف کرد ایشان در مبالغه مغالبه نموده در آستانه مقدسه بعهد و یمین
یمین متابعت و مبایعت درداد ند شاهزاده ناچار متقلد امر سلطنت گشته در هشتم شهر شوال
سنه احدی و ستین و مائه بعد الالف در ارض میمنت مألوف بر اورنگ سلطنت موروثی
جلوس و دلها را انبساط و انبساط مأنوس نمود وجود مطهرش مظهر آیات و ما جعله الله الا
بشری آمد و هاتف رحمت بدلهای پژمرده مژده رسان لکل عسیر یسرا پادشاهی جبیره
جروح جبر سلف شد و از دولتش اضداد مختلف مؤتلف از هبوب نسیم الطافش النجم
والشجر یسجدان و در دار الضرب ضروب احسانش الشمس والقمر یسجدان بانکه بیاض
عارض کافورگونش از سواد خط مشکین مخطط گشته بود برای اصلاح ریش دلهای عادی
محاسن شیم آمد و تاریخ جلوس مرغوبش سلطان اعظم است ذکر جلوس ابراهیم
خان در تبریز باغوای مفسدین خناس و تلک الایام نداولها بین
الناس اری الدنیا و زخرفها ککاس تدور علی الناس من ناس فلا یبقی

نه فرخاد غالب
سجایا خصلت‌ها طبیعت‌ها
استنکار انکار کردن
یمین متابعت و مبایعت دست راست بتابع شدن بیعت کردن پیش آوردن
جبیره روئی که بر سر زخم می‌بندند
جبر شکستگی
ضروب ضرب زدن و اقسام
مرغوب مبارک

در جلوس ابراهیم خان و حالات آن

ابراهیم خان بعد از استماع خبر جلوس علی احدٍ کما لا یدوم بقائها فی کف حابس

شاهرخی در هفدهم ذی الحجه امسال در آذربایجان بر جای برادر چون ابراهیم بر آذر نشست

و بر وسادهٔ تسوّد توسّد جبهٔ مسند قرب الوساد و طول السّواد را عرض داد الدّبران

تلو الثّریا ولا خیر فی دال الدّبران او مرد محتال چرب زبان بوده و له رای

فاتر و عذر حاضر و کلام کالعسل و الافعال کالاسل و لسان من رطب و ید من

خشب کلاب احسانش کل آب و حبابش بی بقاتر از حباب و شراب مواعیدش

اعز من السراب نسایم رفقش سمایم الشمایم و سادیهٔ عنایتش مفازة ریاحها السمایم

و لود الوعد عاقر الانجاز صلب القحف لیّن الاعجاز منهله جرف منهال و

سخائه سحاب سنجال خلته برق خلّب و قلبه حوّل قلّب ما یخرج من فمه ما یوجد

شیئ فیه یقول مردفا بالیمان و یمین و لا یبسط الیمین الّا لقبض الرّث والثمین

من ماش حبّة من عدسه یحمل علیه منّة ارزن من ابان و من ارتکب ارتکاب

فرسه فرسه اوّل من حمار قپان بر صرّهٔ زرهای سره و ناسره از مهر مهر من الکیس

حشم دانست اگر درهمی در همیان میان کسی گمان کردی درهم شدی و اگر فلسی

بر تن ماهی دیدی خود را چون عکس در آب افکندی ملذاست غزال کیف باید نگاه

عنکبوتش برد آیا همه زنار تند خانقاهی که تواش مرشد کامل باشی باوصف جهاد

که سنه سلطان اعظم باشد

دبران ستاره ایست از منازل قمر و ثریا ستاره ایست معروف و دال دبران غرض از رهنمائی اهل ادبار است

سمایم بادهای گرم
شمایم

منجال ابریست که آب در جوف داشته ازو تراوش نکند

صره همیان زر
سره رایج ناسره نارایج

در امر ریاست مقلد طریقهٔ عم شد وجور و تعدیش اعم ان الشراک قد قد من ادیمه
شد سلطنت را با هنگ نادری کوک کرده اما بی آهنگ نواخت و بازی عهد او را
در بساط شاهی راست براه انداخت لیکن کج باخت بل زاد فی الطنبور نغمهٔ و فی الشطرنج
بغلهٔ بیت خاقانی انگسان که طریق تو میروند زاغند و زاغ را روش کبک آرزو
کیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست اذ الامنی انسان
سوءٍ وقال لی هجوت الاقاحی والهجاء من المبین اقول له کف الملام فانه
فدا بین انوار الریاض بوجهین القصه بعد از جلوس بمخالفت قیام نموده به تحریص
و تحریص مفسدین ومن یکون الشیطان له قرینا فساء قرینا از شاهرخ شاه رخ
برتافت قد اتخذ الباطل وغلا و از تبریز با احتشام و موفور بعزم خراسان منجوق
بعیوق افراخت بنه داغروق را با علیشاه که مقید همراه داشت در قم گذاشت و بمظاهرت
قماقم قوم قمقم الله غضبه از قم اقامهٔ رسم معارضت کرد و علی هذا دار القمقم وذمة
بر بخت خفته اش صلای یا ایها النائم المفترش لست علی شیء فقم وانکمش
الست کقوم اصلحوا امرهم فاصبحوا مثل المعاد والکرش برزد و بعد از ورود بحبل
سرخهٔ سمنان هنگامی که رایض قضا ذروهٔ خورشید را از سبزهٔ فلک عنان برکشید لشکر
سرخهٔ صلابت سر خود برگرفته بعضی نزد شاهرخ شاه و بعضی با وطان خود شتافتند و بهوا رفتند

اعم بر همه کس فرا رسیدن
شراک دوال است که کفش را بان بندند
اقاحی جمع اقحوان است که گل بابونج باشد
منجوق پرچم علم را گویند
عیوق ستاره ایست بلند
مظاهرت پشت دادن
معارضت برابری کردن
ذروه گوشهٔ بالائی

شغر بعد ابراهیم شاه از هجوم ما آورد بارای متوجه جانب قم شد و شد مستضعفان شهر در
صدد صد و منع در آمدند و از مدلول کلام نیکو قوام میرزا قوام الدین محمد قزوینی
یا وارد هذا البلد الطیب قم فیه بوظایف العبودیة قم قم من ادب بحضرت
المعصومة بالجفن فناء ذلک المشهد قم از عین عنق دیده بربسته جمعی را که با او
بودند بوقم و قم قم فرمان داده کمال بیشرمی در قتل و اسر و کند و کوب و رفت و روب
آن مقام ظاهر ساخت و بی ریا بوریا برحصیری ونقیر بفقیری باقی نگذاشت خاک قم را
قمامه یغما کرد و از آنجا بهمراهی آن نفاق کیشان بکاشانه کاشان رفت و در لنگر رود لنگر
ورود انداخت آن گروه که بفحوای ان تمسسکم حسنة تسؤهم وان تصبکم سیئة یفرحوا
بها در حالت رضا یار غار و در شداید مار غار بودند لتجدن اشد الناس عداوة
و در آنجا بمصداق فی تصاریف الاحوال تعرف جواهر الرجال جوهر ذات منزه از
مبرة آشکار کرده مثل عرفتنی بالحجاز وانکرتنی بالعراق با ابراهیم شاه همثل و معاندت
تمعاندت بموافقت را بمنافقت و مجالست را بمجالست و [illegible]
ساختند او را برهنه بره و دیگران از آن وافسر از سر او برگرفتند اللوم مع اللئام
یورث اللوام کاشان و لنگر رود را پاره و بر سر و جان سکنه خاک جفا و آتش
هدوان آثاره و اناره کرده بر نافخ ضرمه و مالک رزمه بل علی رجل من القریتین

صدد برگردانیدن و بازداشتن

غبن خسارت یافتن ضعیف رای شدن ... پاک کردن ... جاروب کردن ... ظاهر ساختن پاک در بان ... حصیر مجلس ... نقیر قلیل چیزی ... قمامه ...

برهنه دفعتاً و ناگاه

ضرمه چیزی که بان آتش روشن کنند

ابقا نکردند ابراهیم شاه از الصوب بی جامه و ثوب و ثوب و ثوب اختیار و با...

اخبط من عشوا و اخیب من القابض علی الماء و اخجل من مقمور مقدوع و مقهو...

آخر قاان فرار نموده بقلعهٔ قلاپور تحصن برد اهل قلعه او را مقید ساخته نزد شاهرخ...

شاه وجه علاة فرستادند درراه مرحلهٔ زندگانیش طی شد و فرس عمر عمرش پی...

بارض اقدس رسید عسی الغویر ابؤسا و بموجب امر شاهی بنه و اسباب او را...

از قم حرکت داده با علیشاه بارض اقدس آوردند علیشاه نیز بقصاص خون...

عسل قصاص از ذباب سیف قصاصی چشید و با دیدهٔ نابینا سر در زیر پا و...

عقب برادر بی روان روان شد و عاقبت طبع شرش سرش در کنار نهاد و کل...

بر جلها تناطح بعد از قضیهٔ نادرشاه و اولاد و بستگانش هشت سالی بر نیامد که قضا کوش...

از فتنه جویان را بگوشمال تادیب قرطه ذوقوا فتنتکم هذا الذی کنتم به...

در آویخت و تمامی اهل خلاف را بخلاف مظهر فحوای لا یلبثون خلافک الا...

ساخته بمغمورهٔ غمرات و مطمورهٔ مطرات فرستاد تا بود و نبودش در رداء...

حوادث اختفا یافت و پرتو بهروزی براهل روزگار نتافت مهما تعش تره هذا...

لا یشوبه تره هرچند که این سخن پاس خناس را واکثرهم للناس للحق کارهون و...

نیست دجز آشفتگی بار را ایشان را امری مرضی ضمیر نه و کاتب را الطعن لا تهرف بالا...

سه ثوب و ثوب یعنی گام زدن

سه مذبح بسی زانو

سه مقدوع شکسته و حواله خفیف

سه قیض بمعنی غواص

سه شاه وجه علاة یعنی بی بهره و بد... شوند دشمنان او

سه فرس عمر اسب پی دو

سه عسی الغویر بوسا ضرب المثل عرب است ... غار کوچک بزرگ ...

و همی از عرب ... در واقعهٔ پناه بغار کوچکی برده بودند و آن غار بر سر ایشان فرود آمده ایشان هلاک شده بودند پس ضرب المثل عرب شد که غار کوچک پناه گاه مصیبت شد

سه غمرات هولناکیهای جان کندن

سه خناس خود را واپس کشیده و تنبل

سه تهرف غلو کردن در مدح

سطعون خواهند ساخت و تیغ زبان درازی مستکبرین سامیرا تیجرون از هر طرف خواهند

آخت اما اگر با جان صاف وچشم انصاف نگرند خواهند دانست که شقاوت ابنای

(دل)
این عصر زیاده بر این زیاد است و از جفای ایشان تمام ایران شهرزور و ملک (...)

بیاد فتنه کردن ما اقول لکم مصرع در خانه اگر کس است یک حرف

پس زود باشد که بیاد آورید آنچه میگویم شما را

بس است فقل للدهر انت صبت فالبس بزعمک دوننا

پس بگو پروردگار بپذیرکه تو بصواب بسیفی پس بپوش بزعم خودت بی ما

ثوبی حدادا اذا قدمت خاتمة الرزایا فقد

رخت تعزیه چون پیش آیند اواخر فتنه ها و مصیبتها پس تحقیق که

عرضت سوقات الکساد

عارض شد بر بازار تو کسادی بازارها

والسلام

عه خداداد دختری را که بیک لباس تعزیه پوشیده باشند

ای نام تو آرایش عنوان کلام وی یاد تو آسایش هر بی آرام در حیز امکان تصور هر کرا

بی نام تو آغاز نگیرد انجام افتتاح کلام و اختتام مرام بنام آن خدائیکه نام او

مصباح زجاجهٔ روح است و پیغام او مفتاح دریچهٔ فتوح و صلواة و سلام بر پیغمبری

که ذکر آن باده نوشان محبت را صبوح است و مهر او دریا نوردان بحر هدایت را کشتی

نوح صلی الله علیه و علی آله و اصحابه اما بعد بتوفیق و تائید حضرت متمم الامور نعمت

جلائل نعمه بین الجمهور فصوص جواهر بلاغت و نصوص آیات براعت فهرست ابواب

مآثر و عنوان صحیفهٔ مفاخر اعنی تاریخ درّهٔ بادرهٔ نادره که گوهریست از بحر فصاحت و

جوهریست از کان بلاغت کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة اوکشجرة اصلها
و فرعها فی السماء بنفسی کتاب حاز کل فضیلة وصار لتنبیه البریة ضامنا مؤلفه قد
الی الحق خالصا بتالیفه من بعد ما کان کامنا واعطی اسمه درة قاضیا به حق
ولم یک مائنا لقد بذل المجهود لله دره فما کان فی نصح الخلایق خائنا از تصنیفات
افصح و سید البلغا کوکب سماء فصاحت و مهدی بیدای بلاغت میرزا محمد مهدی خان المتخلص
و تفسیر آیات و تبیین عبارات غامضه الماخوذه من نسخة صحیحا و تسیا مقبول الدولة السلطانیه منشی
الخاقانیه جامع المناقب الزکیه والمراتب السنیه المعتمد الدولة میرزا عبدالوهاب بخط و اهتمام
اقل عباد الله الجلیل الراجی الی عفوه النبیل سمی نبیه الخلیل محمد ابراهیم الشهیر باقا ابن المرحوم
المستغرق فی بحار رحمت الله الملک المنان محمد حسین خان اولیا سمیع الا ان اولیاء الله لا خوف
ولا هم یحزنون و امداد و اسعاد من هو علی الاقران الفاخر و هو للمجد والاصیل باقر
المهدی من بین جبینه ظاهر جناب اقا محمد باقر صاحب تاجر شیرازی در کارخانهٔ استاد المطبع

والمترتبین اقا محمد کاظم الشهیر باقا جان سمت انطباع و
ارتسام یافت وکان ذلک الوقوع
فی شهر صفر المظفر
سنه ۱۲۷۱